

خیانت به امید



نوشته ابوالحسن بنی صدر

تاریخ خاتمه نوشته کتاب
5 مهر ماه 1360

تاریخ انتشار 1360

این کتاب در قطع آ5 در 509 صفحه به چاپ
رسیده است

تنظیم برای سایت
از
انتشارات انقلاب اسلامی

هو

5 آذر 1381

به خوانندگان گرامی یاد آور می‌شوم

کتابی که در دسترس مطالعه می‌یابد و بنا بر وضعیت
که ایران و مردم آن در آنند. کتابی می‌نماید که این
ایام نوشته شده است. در حقیقت، در روزهای بعد از 25
خرداد 1360 و به مثابه دنباله کارنامه یا گزارش
روزانه به مردم ایران، خطاب به همسر، نوشته‌ام.
کارنامه را نیز چنان می‌نوشتم که تاریخ روز به روز
ایران و جامعه ایرانی در برابر خطر استقرار استبداد
بعد از انقلاب بگردد.

در آن روزهای تلخ که به اعتماد و امید ما
ایرانیان خیانت می‌شد، توجه اینجانب بر این بود که
جای خالی یک تحقیق را پر کنم. در حقیقت، مسئله بازگشت
استبداد، بعد از انقلاب، یا مطالعه نشده بود و یا
مطالعه‌ها به این نتیجه رسیده بودند که بازگشت

استبداد جبری است و با خشونت و خون ریزی بسیار همراه است. مطالعه‌ای در اختیار خواننده قرار گرفته است، بر او معلوم می‌کند که بازگشت جبری استبداد ساخته ذهن‌هایی است که از توجه به نقش انسانها و اندیشه راهنمای آنها، غافل مانده‌اند. استبداد می‌توانست باز نگردد اگر یکچند کارها انجام نمی‌گرفتند و به جای آنها کارهای دیگری انجام می‌گرفتند، اگر مدیران جدید آزادی را هدف می‌کردند و استقلال را برنامه کار می‌گرداندند و با اندیشه راهنمای آزادی در سر، با درایت، مانع از آن می‌شدند که قدرت خاجی محور سیاست داخلی بگردد و جنگی به کشور تحمیل شود و 8 سال ادامه یابد.

چنانکه امروز، ایران یکی از موفقیت‌های بی نظیر در تاریخ خود را یافته است و مردم ایران می‌توانند بدون بیم از دخالت‌های خارجی، نظام سیاسی مردم سالار برقرار کنند. اما این توانایی وقتی بدست می‌آید که ایرانیان، مخصوص نسل جوان کشور اندیشه راهنمایی پیدا کند که در اندیشه و عمل او، هیچ جای خالی که با فکر و عمل تخریبی پر شود، باقی نگذارد. بیشترین کوشش را در یافتن و بکار بردن این اندیشه باید بکار برد.

شاد و پیروز باشید

ابوالحسن بنی صدر

مدخل

بسم الله الرحمن الرحيم

در روزهای سخت تیر و مرداد ماه 1360 که هر لحظه انتظار میرفت دستگیر شوم و بقتل برسم، بر آن شدم در مقام وصیت به نسل جوان کشور و برسم سپاسگزاری از نقش تعیین کننده زن، پاره نئی موضوع‌های ضرور را درباره بازسازی رهبری استبداد و ضرورت استقامت در برابر آن، خطاب به همسر، بنویسم.

بر این باور بودم که زن هنرمند عرصه زندگانی اجتماعی است، او وقتی آزاد می‌شود که خلاقیت خویش را بتمامه در این عرصه بدست آورد. عصر و زمان گواهی می‌دهد که با تمام وجود برای آنکه زن شخصیت و آزادی خویش را بدست آورد کوشیده‌ام و نقش همسر و نزدیکان دیگرم در روزهای تعیین کننده خرداد ماه شاهد درستی نظر و راستی راهی است که پیموده‌ام. بر این باور بودم و هستم که تا وقتی زن آزاد نشود و نقش اجتماعی خویش را بعنوان عامل تحول و رشد بازجوئید، نه کشور ما و نه کشورهای مانند ما روز آزادی و استقلال را نخواهند دید

و به آرزوی رشد نخواهند رسید. باین دلیل و در مقام احترام به زنان کشور که در انقلاب ایران و در استقامتی که امروز در برابر بازسازی استبداد می‌کنند، اثر هنری عظیمی را می‌سازند که ایران آزاد و مستقل و متقی است، این کتاب را بعنوان نامه‌ای به همسر شروع کردم.

وقتی بخش اول به پایان رسید، راه مهاجرت در پیش گرفتیم و در مهاجرت، بدو دلیل در صدد شدم که وصیت نامه را به کتابی تبدیل کنم. کتابی درباره بازسازی استبداد وابسته در ایران. یکی اینکه کتابی از این نوع در باره انقلاب وجود ندارد و شرح و تحلیل تجربه انقلاب می‌تواند در جهان بکار همه آلهایی بیاید که می‌خواهند آزاد گردند. دو دیگر اینکه ممکن است به استقامت نسل امروز کمک رساند و در انتخاب و تصحیح روشهای مبارزه بکار آید.

از اینرو بر آن شدم که امرهای واقع را در رابطه با یکدیگر بزبان درآورم تا که در این تحلیل، جریان بازسازی استبداد را شرح کنند. روش تاریخ گذاری را از دست ندادم چرا که می‌خواستم کتاب بخشی از فعالیت روزمره کسی باشد که باین افتخار تاریخی نائل آمد که در دوران سختترین بحرانها، از سوی نسلی که به بزرگترین آزمایشهای انقلابی برخاسته بود، بعنوان نخستین رئیس جمهوری کشور انتخاب گردید. که به افتخاری بزرگتر رسید و آن اینکه در مقام وفاداری به ملت و انقلاب ملت و دفاع از آزادی و استقلال، در کنار نسلی قرار گرفت که برای برکندن ریشه دوم استبداد چند هزار ساله به استقامتی وصفناپذیر برخاست.

به این ترتیب کتاب که در جریان مبارزه و روز بروز نوشته می‌شد، برای نسل امروز و نسلهای آینده بعنوان وسیله کار، بکار می‌آمد. چرا که نه تنها بر وقایعی تکیه می‌کرد که زیر چشم همگان در حال جریان بودند، بلکه جگونگی جریان و سرانجام وقایع، می‌توانستند محک درستی و صفا و تحلیلها بگردند.

امروز که این سطور نوشته می‌شوند، نزدیک به یکسال از نوشتن آخرین سطور کتاب می‌گذرد و جریان وقایع در داخل و خارج کشور در همان مسیری ادامه یافته است که کتاب از تحول وقایع بدست داده است. و این امر، هم دلیل صحت امرها و وقایعی است که شرح شده‌اند و هم دلیل درستی و استحکام بنای تحلیل است. در حقیقت تحلیل، آهم از تحول اجتماعی به بنایی می‌ماند که اگر مصالح آن با دوام و واقعی نباشند، در برابر باد و باران یعنی حواشی دوام نمی‌آورد و فرو می‌ریزد. اگر در وقایع نگاری بتوان امرها را کم و زیاد کرد، در تحلیل این کار شکی نیست، چرا که بنا، امرهای نادرست را بیرون می‌زند. امیدوارم که در بیان امرها و وقایع صادق بوده باشم و بهر رو بنایی که از وصف و تحلیل در دسترس می‌گذارم، در استحکام خویش باید بر صدق یا کذب امرها و وقایع و مواضع، گواهی پایدار باشد.

با وجود هجوم همه جانبه نیروهای داخلی و خارجی ارتجاع و استبداد به نسل انقلابی امروز، با وجود روزهای تلخ گشتارها و اعدامها، در تحلیل جریان بازسازی استبداد، به این پیش بینی علمی رسیده‌ام که این هجوم آخرین تلاش استبداد وابسته برای استقرار مجدد در ایران است و نسل امروز موفق می‌شود آنرا در هم بشکند. علاوه بر تحلیل روابط امرها و عوامل داخلی و خارجی که مرا به این خوشبینی رهبر شده است، تاریخ 80 سال اخیر کشور

ما که همه تلاطم بوده است و در آن ملت ما با انجام سه انقلاب موفق گشته است، مویید این خوشبینی است. در حقیقت کشور ما تنهاکشوری در جهان است که 80 سال را در مبارزه مداوم گذرانده است و در سه نوبت یعنی در مشروطیت و نهضت ملی کردن نفت و سرنگونی نظام سلطنتی، به انقلاب برخاسته است. در جریان این سه انقلاب، دو ریشه استبداد یعنی ریشه سیای و دینی را کنده است. و نزدیک است که به حاکمیت و ولایت دو جریان وابسته بروسیه و غرب پایان ببخشد.

م تجربه انقلابی که نسل جوان و مسئول با استقامتی بی مانند به پیش می‌برد، در صورت پیروزی یکی از شگرفی‌های سراسر تاریخ می‌گردد: ملتی پیشاروی قوای سلطه گر داخلی و خارجی، برخاسته است. از درون و بیرون روز و شب بر سر او می‌کوبند اما موفق نمی‌شوند این سر را خم کنند. پیروزی این نسل بر دو استبداد دیرین، در فاصله‌ای کوتاه، خود برهان قاطع بر ضرورت گذار به عصر جدیدی در تاریخ بشری است. جراحی که جهان امروز را در موج‌های خود فروگرفته است، بدون آنکه کشورهای صنعتی حق رشد را برای کشورهای زیر سلطه برسمیت بشناسند و به این رشد کمک کنند، حل نشدنی نیست. امروز این نظر در غرب پیدا شده است که برای رفع بحران اقتصادی باید بازار فرآورده‌های صنعتی را در "جنوب" یعنی کشورهای زیر سلطه توسعه داد. اما این جنوب با وجود نزدیک به 50 میلیارد دلار قرض چگونه بتواند بیشتر بجزد؟ نه، بحران با توسعه بازار حل نمی‌شود. بحران عمومی یعنی سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی است و جز با رشد شتاب گیر چند میلیارد انسان مستضعف، حل شدنی نیست.

بسیارند کسانی که نسل امروز را می‌ترسانند، اما آنها فراتر از نوب بینی خود را نمی‌بینند، چشم انداز عصر جدیدی را که انقلاب و استقامت ملت ما می‌گشاید نمی‌بینند. اگر استقامت ملت ما به نتیجه بیانجامد که می‌انجامد، نسل هنرمند امروز یکی از زیباترین اثرهای جاودانی را ساخته است، اثری که در جریان روزمره حیات همه انسانیت بازتابی پایدار می‌یابد، بدینقرار استقامت امروز ملت ما کاری بغایت بزرگ و تعیین کننده است. بر این نسل است که با همه توان بکوشد و پیروز شود و پیروز می‌شود.

باز اگر با اطمینان تمام از پیروزی نسل جوان امروز سخن می‌گوییم، نه تنها بدلیل نتایجی است که تحلیل بدست داده است، بلکه بخاطر جریان تقابل و تضاد دولت و ملت در تاریخ ایران است. سبب این تضاد تاریخی، ولایت استبدادی بر مردم بوده است. در حقیقت در جریان تاریخ، تمامی جنبش‌های انقلابی، جانبدار مردم سالاری بوده و حکومت‌هایی که اینجا و آنجا تشکیل داده‌اند، از این خصلت، برخوردار بوده‌اند. سه انقلاب پی در پی هشتادسال اخیر نیز، تا وقتی کار بر ولایت مردم قرار نگرفت، برپا نشدند در انقلاب مشروطیت، روحانیتی که در انقلاب شرکت جست ولایت را از آن جمهور مردم شمرد، مصدق "نخست وزیر شاه و مجلس نبود، نخست وزیر مردم بود" و خمینی تاکید می‌کرد که ولایت با جمهور مردم است.

بدینقرار تضاد دولت با ملت، از نظر ملت راه حلی جز انتقال کامل حاکمیت به ملت، نمی‌جست. ملت ما اینبار در حل این تضاد تا حذف رژیم سلطنتی پیش رفت و انتخاب اولین رئیس جمهوری در اوضاع و احوال بحرانی و تهدیدهای داخلی و خارجی، بمعنای اظهار حاکمیت از سوی ملت و بمعنای اراده

ملت به اعمال حق حاکمیت بود. بنابراین، گذشته از آنکه انتخاب رئیس جمهوری، اظهار شخصیت ملی است، در مودر ایران نخستین نشانه مشخص انتقال حاکمیت ملت بود. این کتاب گزارش می‌کند که با چه صداقتی می‌کوشیدم میان وظیفه خویش که پاسداری از حاکمیت ملت بود و پرهیز از اختلاف با خمینی جمع کنم و تا می‌توانستم کوشیدم که او از "خط امام" یعنی بیان عمومی انقلاب بیرون نرود. ملت ما نه تنها شاهد این کوشش بود، بلکه از سوی خمینی تجاوزی آشکار بحق خود و توهینی تحمل نکردنی به شخصیت خویش می‌دید. در حقیقت کودتا برضد رئیس جمهوری منتخب مردم، توهین آشکار به شخصیت ملت است و ملت این توهین را تحمل نمی‌کند. چنانکه پیش از این تحمل نکرد. سرنوشت محمدعلیشاه و رضاشاه و محمدرضاشاه نمایندگان استبداد سلطنتی و سرنوشت شیخ فضل الله و کاشانی و خمینی بعنوان نمایندگان استبداد دینی، جا برای تردید نمی‌گذارد که ملت ما توهین و تحقیر را تحمل نمی‌کند و تجاوز به حق، آنهم حق حاکمیت خویش را بسختی کیفر بدهد.

بعلت انکار حق ملت بر حاکمیت و بعلت توهین به شخصیت ملت و بعلت بستن فضای اندیشه و عمل نسل جوان کشور، رژیم خمینی سرنوشتی جز سقوط ندارد. بر من بود که بعنوان منتخب مردم، بر حق مردم بهر قیمت پای بفشرم و چنان کنم که مبارزه نسل امروز برای استقرار حاکمیت مردم به تأخیر نیفتد. در این مقام بر من بود که پس از توصیف و تحلیل عوامل سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی بازسازی استبداد، با صداقت و صراحت اشتباه‌هایی که کرده بودم را شرح کنم. این اشتباه‌ها، اشتباه‌هایی هستند که در جریان مبارزه با بازسازی استبداد به آنها پی بردیم و در صدد تصحیح آنها برآمدیم. نتایج امیدبخش فعالیت‌ها و تصحیح اشتباه‌ها، نیز از علل خوشبینی من به تحول مطلوب در ایران است.

حتی اگر هم دلیلی برای خوشبینی وجود نمی‌داشت، نسل مسئول امروز نمی‌باید گوش به تبلیغات عمال سلطه‌گران و عماله استبداد می‌داد. این تجربه آنقدر بزرگ و تعیین‌کننده است که نسل امروز اگر هم در افق اجتماعی جز یاس نبود، باید آنرا به امید بدل می‌ساخت. پیش از این تجربه چگونه ممکن بود استبداد دینی را شناخت؟ استبدادی که در ژرفای ضمیر ما لانه کرده و قرن‌ها چهره واقعی خویش را پوشانده بود؟ یونان زدگی که بنام اسلام، اسلام واقعی را محو کرده بود و اینک بنام ولایت فقیه چهره کریه خود را نشان می‌دهد، چسان قابل شناسایی بود؟ سپاس خدا را که منتخب آن ملت همراه نسل استقامت، در جهت عمل کرد که در فرصتی کوتاه، ملت تأخیر قرون را در تجربه و شناخت استبداد دینی جبران کرد. بر او هر چه رود، خطی که طی کرده است، او را در مسیر تلاشها و پیروزیهای نسل امروز و نسل‌های آینده قرار می‌دهد. پیروزی این نسل که امیدی در حد ایمان به آن دادر، پوزش اشتباه‌ها و نیز جبران سختی‌ها و خطرهای است که بجان پذیرفته است.

ابوالحسن بنی صدر

25 شهریور 1361

بخش اول

درباره سه اسلحه انقلاب

همسر:

در این بخش سؤالی را برای ت شرح می‌دهم که در روزهای بعد از بیستم خرداد برای ت طرح می‌شدند. چه باید کرد؟ تردیدها و تصمیم‌ها از بی یکدیگر می‌آمدند. انقلاب سه اسلحه داشت: بیان، خودجوشی و رهبری. اسلحه‌ها، اسلحه‌های صلح بزرگ بودند که جامعه را از تضاد به توحید، و از غم به شادی، از ناامیدی به امید، از تقلید به ابتکار، از اسارت به آزادی، از واماندگی به رشد می‌بردند.

اینک این اسلحه‌ها را از ما می‌گرفتند. چه باید می‌کردیم؟

به آدم‌هایی می‌ماندیم که بر بامی نه راه پس می‌یابند و نه راه پیش. در برابر آقای خمینی باید ایستاد یا نباید ایستاد؟ تا کجا باید ایستاد؟ این برخوردها اگر پای ابر قدرتها و ایادی آنها را به میان آورد چه باید کرد؟ و چرا آقای خمینی به این راه رفت؟ در طرز فکر او چه مایه‌هایی برای انحراف وجود دارند؟ کار ما در مبارزه بزرگ زمان با ایدئولوژیهای استبداد، از کارهای بزرگ زمان ما نیست؟ اگر بدنبال اسطوره استبداد سیاسی که شکست، این نسل اسطوره استبداد دینی را نیز بکشند، ما نخستین انقلابی نیستیم که استبداد بعد از انقلاب را هنوز شکل قطعی نگرفته، از پیش پا برمی‌داریم؟ بر عهده نسل ما نیست که نسل بت شکن بگردد؟ نباید عصر نو را آغاز کنیم، عصر رهایی از اسطوره‌های قدرت؟

در این بخش این پرسش‌ها را در میان می‌گذارم و می‌کوشم پاسخ‌ها را از تجربه انقلاب بجوم.

فصل اول

از تردید تا تصمیم

در این فصل از پیوندی که برید حرف می‌زنم: از تصمیمی که دیگر شد، و استقامتی که بصورت دیگر ادامه یافت و باید ادامه بیابد. صحنه‌های واپسین را شرح می‌کنم و می‌کوشم چگونگی تغییر کردن تصمیم و قطعی شدن تصمیم تازه را شرح کنم.

شرح می‌کنم چگونه آنچه را حقیقت می‌پنداشتم، مجاز گردید. از فکر راهنمای آقای خمینی و تغییرش حرف می‌زنم. تغییری که باور کرده بودم و حقیقت پیدا نکرد!

از بیان انقلاب و خود جوشی مردم و اثر تغییر فکر آقای خمینی و ملاتاریا حرف می‌زنم. این پرسش را در میان می‌گذارم که چرا آقای خمینی ندانست با سانسور، بیان انقلاب را از میان می‌برد، خودجوشی پر امید مردم را از میان می‌برد و خود را بعنوان رهبر نفی می‌کند؟ می‌گویم از ورای واپسین دیدارم با او و صحنه آخرین کودتای خرنده شرح کنم که او چسان از مردم جدا می‌شد تا بر آنها حاکم مستبد گردد. با اینهمه نه او و نه من نمی‌خواستیم یکدیگر را از دست بدهیم. او می‌خواست مرا به تسلیم وادارد و رئیس جمهوری سر به زیری نگاهدارد و من می‌کوشیدم او را به میان انقلاب بازکشانم و سه اسلحه انقلاب را از نو بسازم. کارآمدتر، تا این هنگام هیچکس موفق نشده بودیم.

عمل جراحی ضرورت پیدا کرده بود. این عمل جراحی بسیار دردناک بود. به هیچ رو نمی‌خواستیم به آن تن دهم اما او کار را آسان کرد. بار دیگر پای آمریکا را میان کشید. هنوز آمریکا تعیین کننده اصلی تحول سیاسی در ایران بود. رهبر انقلاب، اینک اسطوره استبداد مذهبی می‌شد. اسطوره‌ای که می‌شکست.

تاریخ 22 تیرماه 1360

1- تصمیمی که دیگر شد!

عذرا، همسر شجاع، اینروزها بسیار بیاد تو هستم. بیاد نوری هستم که در تاریکی ذهنم درخشید. این نور چگونه نوری بود؟ در داستاها بسیار خوانده‌ام که در لحظه‌های ناامیدی، ناگهان امیدی چون نور می‌زند. اما این نور ذهنی است. روشنائی کوتاهی است که راهی را نشان می‌دهد و تو واقعیتی هست، انسانی هستی که در یک زمان تعیین کننده، نقشی تعیین کننده ایفا کرده‌ای. براساسی معلوم کردی که زن هنر آفریدگار و هنرمند دوران ساز است. آنروز که از کرمانشاه باز می‌گشتم در این فکر بودم که باز باید دلداری بدهم. مساله از دست دادن ریاست جمهوری و زندان و محکومیت را در ذهن خود حل کرده بودم. اما راه حلی برای زن و فرزندان و خواهران و برادران و کسان و دوستان پیدا نکرده بودم. من باید آنها را دلداری می‌دادم یا آنها مرا؟ و بعنوان دلداری چه باید می‌گفتم؟ و سختی‌هایی را که تنها بدلیل نسبت با رئیس جمهوری باید تحمل می‌کردند، چگونه تسلی می‌دادم؟ خود چاره‌ای جز انتخابی که عقیده مرا بر آن می‌داشت، نداشتم. اما شما و کسان و یاران چرا باید تاوان مرا بدهید؟...

درمن، روحیه سیاوش بود. قربانی شدن را می‌پذیرفتم. یعنی بهتر است بگویم پذیرفته بودم. بخانه که آمدم، بجای آمدم که هم محل سکونت ما بود و هم محل کار رئیس جمهوری و تو زندانش می‌خواندی، چرا که اغلب مجبور بودی در یک اطاق نیمه تاریک محبوس باشی، همانجا که امام جمعه دروغ زن مرکز جمهوری اسلامی، کاخ پر از تزئینات خواند. قیافه تو پر از تصمیم بود، پر از پرخاشگری

بود. قیافه مادر دلیری بود که می‌خواهند فرزندش را از دستش بیرون آورند و او استقامت می‌کند. قیافه مقاومت کننده پرآمیدی بود که ناممکن را ممکن می‌شمارد، قیافه زن بود. قیافه هنرمندی که در حال ایجاد هنر بزرگی است: ناممکن بزرگی را داشتی ممکن بزرگی می‌ساختی. تو خود می‌دانستی که ناممکن را ممکن می‌کنی؟ جواب تو به این سؤال هرچه باشد، با قیافه‌ای که از تو دیدم و با سخنانی که از تو و دوستان شنیدم، تصمیم عوض شد. تصمیم گرفتم رستم بگردم و نگذارم بدستم بند بگذارند. این تغییر تصمیم سبب شد که در آئینه قیافه تو، خطوط آینده را ببینم. در این قیافه جز زیبایی و بزرگی و شجاعت و امید، نمی‌خواندم.

پیش از آنکه زبان بگشایی و از انتظار مردم حرف بزنی که می‌خواهند رئیس جمهوری منتخبشان استقامت کند، قیافه تو حرفها را زده بود. در آن بهت و تردید و ابهام نیز نبود. ظاهر باطنی بود که در آن مشکل حل شده است و راه حل پیدا شده است. نه ابهام، نه تردید، نه اضطراب نسبت به عواقب آن وجود ندارد. این قیافه، ذهن تاریک مرا روشن می‌ساخت. قیافه‌ای بود که در سخت‌ترین لحظه‌ها، مرا نه تنها دلداری می‌داد بلکه تصمیم را تغییر می‌داد، قیافه تو، سخنان تو و دوستان کاری را که باید کردند، تصمیم به استقامت گرفتم و اینک نیز سرشار از امیدم. آنچه در قیافه تو می‌خواندم، حالتی گذرا نبود. تصمیم ایران جوان بود که در همه چهره‌ها علائم خویش را نقش می‌کرد. رفتار شجاعانه که از آنروز بدینسون از خود نشان می‌دهی گواه بر آنست که نسل امروز نمی‌خواهد آن انقلاب زیبا و اصیل را اینسان آسان از دست بدهد و از نو به استبداد زیر سلطه گردن نهد. از اینروز روزی که شنیدم دستگیر و زندانی شده‌ای ناراحت نشدم. زیرا که باورم اینست که با وجود آن تصمیم، با وجود آن اصرار که در تو و زنان امروز ایران پدید آمده است، حادثه فرصتهایی هستند برای بروز روح آزادگی و دلیری و هوش و تدبیر و استقامت تحقیر شده زن!

بدینقرار نه تنها بعنوان همسر به تو مفتخرم و بعنوان رئیس جمهوری از تو سپاسگزارم بلکه بلحاظ اثری که از این استقامت برجا می‌ماند، کار تو یک اثر تاریخی ماندنی است. اما ارزش انسان در این نیست که تاریخ از او یاد کند، در نوع تاثیر او در جریان تاریخ بسوی رشد و آزادی است. از دیدگاه من، ارزش انسان در راه گشایی به سوی خدا، به توحید، به رهایی از هرگونه حاکمیت زور است. اینست آن جریانی که اگر آدمی در آن قرار گرفت و در پیمودن راه استقامت کرد، سختی‌ها همه خواستنی و لذت بخش می‌شوند.

فکرش را بکن! با تمام توان می‌کوشیدم این روحانی پیر، معنویتی بی‌لک و پاک از هر آلودگی بماند. با چه تلاشی و با چه اخلاصی و با چه سماجی می‌کوشیدم بر دامن او گرد نیز ننشینند. و او چگونه کوشید قیافه پاک مرا با خشونت و بی‌رحمی جن آلود سازد. نمی‌دانم تاریخ این صحنه‌ها را چگونه تصویر خواهد کرد:

سیاوش نمی‌خواست به هوس زن پدر خویش تسلیم گردد. حاضر نشد همبستر او گردد و از سوی او متهم شد. پدر او، کیکاوس شاه ناچرد از فرزند بیگناه خواست از میان آتش بگذرد و پاکدامنی خود را ثابت کند. سیاوش چنین کرد. بیگناهی او ثابت شد. اما بی‌مهری پدر ادامه یافت. سیاوش راهی توران شد و سروکارش با افراسیاب افتاد.

که شاهی القاء‌پذیر و کینه‌توز و دشمن ایران بود. او را برضد سیاوش برانگیختند و دستور داد سر سیاوش را بر تشت طلائی بریدند... در قضاوت، کار تاریخ آسان است. چه در رابطه با کاووس و چه در رابطه با افراسیاب، حق را به او می‌دهد.

حسین (ع) آزاده‌ترین آزادگان، رو در روی یزید ایستاد. مردم آن زمان و تاریخ دچار سردرگمی نمی‌شدند. یزید ستم و حسین عدل بودند. میان مصدق و شاه، باز داوری بسیار آسان بود. همه حق را به مصدق دادند.

تاریخ نیز چنین کرد. امامیان بنی‌صدر و خمینی تشخیص حق آسان نیست. اگر فرض کنیم با کارهایی که بدستور او انجام می‌گیرند و قرائن حکایت می‌کنند که ادامه می‌یابند و گسترش می‌پذیرند، با اعدام‌های نوجوانان پسر و دختر، با کشتارها، با صحنه‌های تلویزیونی که در شخصیت کشی، روشهای رژیم شاه را کهنه کرده‌اند، با فقر و فلج اقتصادی، با جنگ و بدتر از همه توهین بملت و رأی او و ویران کردن معنویت انقلاب او، تشخیص آسان می‌شود، تصدیق نمی‌کنی که تاریخ مرا مظلوم‌تر خواهد یافت؟

قضاوت تاریخ هر چه باشد، در این لحظات نسبت به سرنوشت خویش احساس تلخ ندارم. دلم شاد است. پر از شادی است چرا که از عقیده جدا نشدم و بخاطر دفاع از استقلال و آزادی و اسلام، اسلام رشد، اسلام محبت، اسلام آزادی، اسلام دفاع از حق محرومان، اسلام امید، اسلام ضد زور، اسلام ضد اسلام ارسطو زده که بر استبداد فقیه بنا گرفت و همه خشونت و جنایت از آب درآمد. بخاطر این اسلام، این آزادی همه جانبه، با تمام توان کوشیده‌ام و همه خطرها را پذیرفته‌ام.

همسر خوش اندیش

می‌دانم وقتی این سطور را می‌خوانی، سرزنش را آغاز می‌کنی و می‌گویی! از همان دیدار اول با خمینی که بازگشتم بتو نگفتم از این قیافه معنویتی مشهود نیست؟ نگفتم هر چه هست خشونت است. می‌کوشد قیافه‌ای معنوی بخود بگردد اما با ناشیگری، کمی دقت به آدمی امکان می‌دهد بفهمد خشونتی است که زور می‌زند خود را بپوشاند اما گوش نکردی تا آمد آنچه بر سر تو و همه مردم آمد!

وقتی به شرح اشتباه‌های خود رسیدم به این امر که ما خود را درباره آقای خمینی سانسور می‌کردیم باز می‌گردم. در اینجا تصدیق می‌کنم که راست می‌گویی، تو این حرفها را زدی و هر بار هم که او قوی را زیر پا می‌گذاشت، می‌گفتی، نگفتم این آدم اهل ریاست و فریب می‌دهد؟ و راست است که در پاسخ تو و دیگرانی که جانب تو را می‌گرفتند، می‌کوشیدم و مجنون وار تا که لکه‌ها را از قیافه او پاک کنم. اما در درونم طوفان بود. به کسی می‌ماندم که اوراق حیات او را پیشارویش ورق به ورق بباد بدهند.

این درد بزرگ و بزرگتری شد. آنوقت بزرگتر می‌شد که می‌دیدم او درد مرا نمی‌فهمد. پنداری جز قدرت‌طلبی واقعیتی وجود ندارد و او در اختلاف با گروه قدرت طلب تنها از نظر میزان قدرتی که در دست "روحانیت" باید باشد، نظر می‌کرد. گاه امید و گاه بیم می‌داد که ریاست جمهوری و فرماندهی کل قوا را از دست نخواهی داد اگر... و یا از دست خواهی داد اگر... " فکر قدرت و عناوین معرف آن، چنان ذهن او و کسان او را تسخیر کرده بود که تلاشهای برای آنکه درد کشور را بفهمد و بداند

که کشور و انقلاب دارند قربانی قدرت‌طلبی ملاتاریا می‌شوند، بی حاصل ماند.

در این فکر بودم و هستم که این جهان گرفتار بدترین خشونت‌ها، پست‌ترین خشونت‌ها است. هرچه حاکم است، مادیت خشن است، این جهان باید بر محور معنویت نو و خالص، از خشونت ویرانگر رها گردد. این معنویت که انقلاب ما به ارمغان آورده است، باید در قیافه‌ای معنوی، قیافه مردی روحانی و در روشهای او خود را بگونه‌ای پایدار نشان بدهد. تاریخ در مسیری نو بیفتد، در مسیر رهایی انسان از مادیت کور و خشن بیفتد. می‌کوشیدم او را به این افق بکشام. به بزرگی‌های بی پایان بکشام. او مظهر همه ارزشهای والایی بگردد که انسانهای همه دورانها با کوشش‌هایشان ایجاد کردند و با ایثارهایشان از آنها پاسداری کرده‌اند، و او با بجاخت از روی نهادن به این افق‌ها خودداری می‌کرد. به جبهه‌ها می‌رفت و می‌خواست همه را با خود غرق کند. براه این درماندگی همه جانبه و این مادیت پست و قساوت بی مانند می‌رفت و با چه شتابی!

می‌خواست مرا وسیله همین قصاصها بکند که اینک شخص خودش سرپرستی می‌کند، این روزها که ماشین اعدام دختران 12 ساله و نوجوانان 12 تا 16 ساله با سرعت بگردش درآمده است، بر من بسیار سخت می‌گذرند. به این زودی، دژخیم‌ها از نهان‌گاه‌ها بیرون آمده‌اند و پیشاروی ملتی که انقلاب کرده است، اسلام و آزادی و معنویت و امید را "ذبح شرعی" می‌کنند!!

گمان نمی‌کنی که بهای جان در ازاء قصاب نشدن آقای خمینی، بهای کمی بود که آماده بودم بپردازم؟ گمان نمی‌کنی کشته شدن و ندیدن، بهتر از ماندن و دیدن این سقوط بود؟ پاسخ تو معلوم است. گفتم باید از وهم بدر آمد و استقامت کرد. راست است، بهتر بود که جامعه ما و نه یک شخص، آئینه معنویت انقلاب خویش می‌گشتند.

2- مجاز و حقیقت:

ایران میهن کهنسال ما، سرزمین جنبش‌ها و انقلابهاست. در دوران اسلامی نیز همه گونه جنبش و انقلاب وجود دیده است. این جنبش‌ها شعارها و علامتهای گوناگون می‌داشتند و هر یک مدتی حکومت خویش را برقرار ساخته و از میان رفته‌اند و آنچه از میراثشان ماندنی بوده است، در جریان تاریخ از نسلی به نسلی منتقل شده است، در این کشور، سپیدجامگان، سبزجامگان، سرخ جامگان سیاه جامگان و... انقلاب بپا داشته‌اند و در بوته آزمایشی بی سابقه در تاریخ ایران است. در دوران اسلامی، روحانیت هیچگاه بحکومت نرسیده است و جای شگفتی دارد که چگونه مردم ما این رنگش را امتحان نکرده بودند.

و میدانی که در نظر ما، هر دوازده امام معصومند. یعنی عملشان عین عقیده شان است. نایب این امام، نزدیکترین انسانها به این الگو است. عالمترین عالمان، پرهیزکارترین پرهیزکاران و عادلترین عادلان و... است.

او نیز همانند امام، فکر و عملش یکی است. به عقیده‌ای که اظهار می‌کند، عمل می‌کند. همانند علی عقیده را قربانی حکومت کردن نمی‌کند. سازش‌ناپذیر است. وارد این

بحث نمی‌شود که در سرزمین انقلاب خیزما، تلخی دیرپای اغرافها، چه اندازه در آراستن این شرائط برای رهبری مؤثر بوده‌اند. اینرا می‌گویم که انقلاب ایران به رهبری با این ویژه گیها نیاز داشت و دارد. تو می‌دانی که از بسیاری فریبکاریها، مردم ما، مردمی سخت دیر باورند. بسیار دیر اعتماد پیدا می‌کنند. نمی‌بینی که مراجع تقلید همه سنی بین 70 تا 80 سال و بیشتر دارند؟ سنی که بقول خودشان در آن وسوسه قدرت سخت بر آدمی چیره می‌شود بسیار مشکل است از امتحان سالم بدر آمدن و خبیث نشدن! یکی از روحانیان بسیار شوخ طبع، روزی با پدرم صحبت می‌داشت. می‌گفت از کار مردم در عجبم، تا ماها کرو کور و خمیده نشویم، بمرجعیت قبولان نمی‌کنند. وقتی هم از زور پیری دولا و کر و کور می‌شویم دیگر کاری از ما ساخته نمی‌شود. و پدرم پاسخ می‌داد: مردم از خیر کار ما گذشته‌اند، به همین قانعند که نتوانیم کاری بکنیم. این مردم بیش از همه چیز احتیاج دارند که اعتماد بکنند. مقامی باشد، کسی باشد بتوانند به او اعتماد بکنند. گری نیاورده‌اند، به کر و کور و خمیده روی آورده‌اند. می‌گویند اینها عمر را بسر آورده‌اند. اگر کاری نکرده‌اند، فساد هم نکرده‌اند.

وقتی آقای خمینی، در برابر شاه ایستاد، مثل این بود که دنیا را به ما داده باشند، او هنوز مرجعی که مقبولیت عامه داشته باشد، نشده بود. قاطعیتش سخت ما را پسند افتاده بود اما فکرش نه. اینها را در جای خود شرح خواهم داد. بهر رو از لحاظ ما مساله اصلی ریشه کن کردن استبداد زیر سلطه پهلوی‌ها بود. قلم‌ها و زبانها بکار افتادند. روشنفکران و همه آنها با هر طرز فکر، طی 20 سال کوشش نه تنها او را به عنوان مرجع عام به سلسله مراتب روحانی تحمیل کردند، بلکه به او شخصیتی جهانی بخشیدند. وقتی به فرانسه آمد دنیا او را می‌شناخت. به شرحی که خواهی خواند، به پیشنهاد من، درباره حکومت اسلامی درس گفت. این درس را در کتابی تحت عنوان حکومت اسلامی چاپ کردند. تو خود در ترجمه این کتاب به فرانسه شرکت کردی. وقتی به حرفهای پذیرفتنی و یا خشونت‌هایی که وعده می‌داد، می‌رسیدی از پاریس تلفن می‌کردی که این حرفها را هم ترجمه کنم؟ مردم دنیا چه خواهند گفت؟ نکند بخواهد این حرفها را اجرا کند؟ و من پاسخ می‌دادم: این حرفهای یازده سال پیش است، از این حرفها دست برداشت، نادرستیشان را پذیرفت در پاریس حرفهای دیگر زد. از اتفاق خوب است مردم دنیا می‌بینند که او اینک بنیانگذار یک جمهوری است که در آن ولایت با جمهور مردم است.

بدینقرار، تفکر سیاسی او از یونان قدیم می‌آمد: اکثریت قریب باتفاق مردم مثل گوسفند هستند و اقلیتی با استعداد برای ولایت گله انسانها خلق شده‌اند و باید آنها را اداره کنند. دو نوع حکومت بیشتر متصور نیست: حکومت عدل مذهبی و حکومت ستم غیر مذهبی و هر دو استبدادی هستند. یکی استبداد صالح است و دیگری استبداد ظالم. گذرا بگویم وقتی می‌شنیدند که مارکسیستها هم حکومت را استبدادی می‌دانند و به استبداد بورژوازی و استبداد پرولتاریا قائلند، این نتیجه را می‌گرفتند که حکومت دمکراسی واقعیت ندارد و آزادیهای که داده‌اند همان بی بند و باریها هستند که وجودشان مخالف آزادی واقعی است. بیاد بیاور که طی این دو سال و نیم، هربار که از ضرورت آزادیها حرف زده‌ام، پاسخ ملتاریا این بوده است که اینها می‌خواهند جامعه ما بی

بند و بار بشود، وقتی به فرهنگ انقلاب و فرهنگ ضد انقلاب رسیدم به این مطالب باز می‌گردم. همانطور که میدانی تلاش برای تغییر این طرز فکر را از سال 1350 شروع کردم. و وقتی در پاریس آقای خمینی نظر خویش را درباره ولایت فقیه تغییر داد و ولایت را از آن جمهور مردم شناخت. سخت شاد بودیم. آقای دکتر ج.م اول کس بود که متوجه این تغییر موضع شد و تبریک گفت. با توجه بوضعی که از مرجع کردم، بدیهی بود که بخاطر ما خطور نکند که آقای خمینی این حرفها را محض مصلحت و پیشبرد مقاصد خویش می‌زند و وقتی حکومت برسد، کاری را می‌کند که کرد. ما خود او را بهترین تضمین‌ها برای به اجرا درآوردن بیان انقلاب می‌شمریم. مگر نمی‌گوییم اگر پس از مرگ پیامبر علی‌ها از پی هم حکومت می‌کردند، دنیا همه عدل می‌شد و می‌ماند؟

روزهای پاریس را بیاد بیاور. چه آنها که در خارج مقیم بودند و چه آنها که از ایران می‌آمدند و از همه گروه‌ها و گرایش‌ها بودند، یک حرف مشترک یک امید مشترک داشتند: باوجود آقای خمینی، امید قطعی می‌رود که بیان انقلاب به اجرا درآید. اما این باور مجاز از آب درآمد، حقیقت دیگر بود. چه تلاشی می‌کردم که حکومت مرجع تقلید، غیر از حقیقت تلخی بشود که شد.

3 - بیان و خودجوشی:

بگذار جریان را از آخرین صحنه شروع کنم. هنوز تا این زمان نه از وهم بیرون آمده بودم و نه امید باخته بودم. پس از آنهم تا پایان روزها، دلم پر از خیال است که راهی پیدا شود و خمینی، خمینی پاریس بگردد. دکتر بهزادنیا بدفتر ریاست جمهوری تلفن کرده بود که: امام امروز صحبت کرده است. رئیس جمهوری را تأیید نموده است. خبر را راست نیافتم. بنظرم نرسید آخرین ضربه‌ها را به آزادیها بدون نظر او وارد کنند و او اینک به تأیید رئیس جمهوری برخاسته باشد که به تحدید آزادیها هر روز حمله می‌برد. ساعت دو بعد از ظهر رادیو سخنان او را که ناسزا و تهدید بود، منتشر ساخت. تو بدرون اطاق آمدی و گفتی: جانزنی‌ها، هر چه می‌شود بشود، بایست. در همدان و در خانه برادر تو بودیم، دوشنبه 18 خرداد بود.

در واقع کار دیگری نیز نمی‌توانستم بکنم. آنروز که به قم رفتم تا با او درباره ریاست جمهوری صحبت کنم، به او گفتم، خطرها که ایران را تهدید می‌کنند، بسیارند و گمانم این است که دلی چون دریا می‌خواهد تا آدمی از خطرها نترسد و خویشش را در میان آتش و خون افکند، در میان جراحاتی بیفکند که از آتش سوزان ترند، بکوشد و بجان، باشد که کشور را برهاند. با توجه بوضعی که درآنیم، با توجه به اینکه شما کسی نیستید که به قانون اساسی مقید بمانید، بهتر است اجرای قانون اساسی را به تاخیر بیاندازید و بجایش شورای انقلاب را با قبول نمایندگان گرایشهای اسلامی در آن، تقویت کنید. آنروز که جراحهای بزرگ را از سر گذراندم، به اجرای قانون اساسی می‌پردازیم. می‌دانم که در صورت انجام انتخابات ریاست جمهوری انتخاب می‌شوم، اما در مصلحت کشور از شما باصرار می‌خواهم انتخابات را انجام ندهید. و اگر بهیچرو نمی‌پذیرید، آماده فدا شدن هستم. به او گفتم هر کس

اندکی واقع بین باشد می‌داند که در این اوضاع، برای کسی که می‌داند وضع تا کجا خطرناک است، نامزد ریاست جمهوری شدن، ایثار است و برای کسی که نمی‌داند، جنون جاه‌طلبی است. امیدوارم که در ارزیابی خطرها و مجرانه‌ها اشتباه کرده باشم. اما در چشم انداز سیاسی ایران جز جنگ و محاصره اقتصادی، انزوای سیاسی، مجرانه‌های سخت سیاسی و اقتصادی نمی‌بینم. اینها را می‌بینم و سخت نگران سرنوشت کشورم، با توجه به پیش‌بینی ای که می‌کنم. قبول خطر می‌کنم و نه قبول مقام.

پرسید: می‌خواهید مردم بگویند ایران را محاصره اقتصادی و فقر و جنگ و چه و چه تهدید می‌کند و به این علت شما خود را نامزد ریاست جمهوری می‌کنید؟ این حرفها مردم را متوحش و مأیوس می‌کنند. به او گفتم: اما من آینده را اینطور می‌بینم، گفت: اینطور نمی‌شود. من پیش‌بینی‌های خود را با مردم در میان گذاشتم و تحت چهار عنوان برنامه خود را شرح کردم: معنویت، استقلال و تمامیت ارضی ایران، امنیت و اقتصاد. به این گفتگو در جای خود باز می‌گردم.

امروز بر سر کشور ما همه آن بلاها آمده‌اند و همه را از راه تحریک آقای خمینی و برانگیختن وی به عکس‌العملها بوجود آورده‌اند. و امروز مرحله برکناری رئیس‌جمهوری را نیز بدست او به انجام می‌برند و باز بدست او کشور را در مجرانه‌های تازه‌ای فرو می‌برند و خدا می‌داند که این مجرانه‌ها کشور را به چه روزی خواهند انداخت. روز پیش از ایراد سخنان ناسزا و تهدید آقای خمینی، روزنامه‌ها را تعطیل کرده بودند. یکی دو هفته پیش از آن خود او با عصبانیت گفته بود که این روزنامه‌ها را خواهد بست. بنابراین روشن بود که اینکار را با موافقت او کرده‌اند. تو می‌دانی که بهنگام مطالعه تاریخ انقلابها، خود مرا با امری روبرو می‌یافتم که هر بار واقع شده است. و از درون انقلاب، واقعیت پیشین با شکلی نو، سربرآورده است. پنداری ساختهای پیشین تحمل تمرکز و انباشت قدرت را نمی‌آورده‌اند و انقلاب برای آن روی می‌داده است تا ساختهای جامعه را با تمرکز و انباشت بیشتر قدرت مناسب گرداند. همواره یک سؤال در نظرم طرح می‌شد: چه باید کرد که انقلاب به ضد انقلاب با اشکال جدید بدل نگردد؟ می‌کوشیدم ضعفها و خطاها را بیام و راهی برای بیرون رفتن از بن بست همه انقلابها پیدا کنم. در جریان انقلاب و پیش از آن در این باره بسیار نوشته‌ام. مبارزه با سانسورها را یکی از مؤثرترین کارها برای جلوگیری از بازسازی استبداد یافته‌ام و تجربه دوران انقلاب مرا در این نظر راسخ‌تر می‌ساخت.

آدمهای حقیری هستند که در آئینه کوچک ذهن خود، تصویری را که می‌خواهند از آدمی می‌سازند. آنها را مجال و کار خودشان می‌گذارم. با تو و نسل امروز از یک تجربه بسیار بزرگ حرف می‌زنم. می‌گویم ما بکار پیروزگرداندن یک تجربه بودیم. این تجربه را بشناسید و کارهای هر کس را در رابطه با آن ارزیابی کنید و بنوبه خود بکوشید اشتباهها را تکرار نکنید تا بلکه موفق بگشودن این گره کور تاریخ بگردیم.

بهررو، درگیر جنگ بودیم: جنگ اقتصادی که امریکا برضد ایران: براه انداخته بود و تجاوز عراق و جنگ با طرز فکر استبدادی. برما این جنگهای طاقت شکن تحمیل شده بودند. از درو دیوار بلا می‌بارید. می‌دانستم که

انقلابهای دیگر را هم بدینسان به ضد انقلاب بدل ساخته‌اند. هربار بدین عنوان که خطر خارجی مقدم است، دست آوردهای انقلاب را در قلمرو داخلی، بیاد داده‌اند: آزادیها را از میان برده‌اند. بر سر طبقه‌های محروم جامعه کوبیده‌اند و تغییرها را در ساختهای جامعه غیر ممکن ساخته‌اند. اینست که تا می‌توانستم در برابر تمایل به استبداد به بهانه "خطر امریکا" مقاومت می‌کردم. بیشتر از این به جنگ ایدئولوژیک، به مبارزه با ایدئولوژی استبداد تقدم می‌دادم.

چند نوبت در مصاحبه‌ها با خبرنگاران داخلی و خارجی گفته‌ام که این نخستین بار در تاریخ است که کشوری در دو جنگ اقتصادی و نظامی است، اما مسئول جنگ نه تنها تقاضای حالت فوق العاده و برقراری سانسور را نمی‌کند، بلکه با اصرار تمام از آزادی‌ها، مخصوص آزادی مطبوعات دفاع می‌کند. این رفتار، کاری تاریخی است که پروژگاران می‌مانند. اما بخاطر برجا گذاشتن اثر ماندنی نبود که چنین می‌کردم بلکه بخاطر اثر بزرگتر یعنی خود انقلاب بود. می‌کوشیدم انقلاب، انقلاب بماند و نسل جوان امروز با همان شتابی که رژیم شاه را سرنگون ساخت، رشد کند و الگوی تازه‌ای از جامعه آزاد به بشر و آیندگان عرضه کند.

در این باره‌ها با آقای خمینی و اعضای شورای انقلاب بسیار بحث و گفتگو کرده‌ام این گفتگوها را هربار مناسب اقتضا کند می‌آورم. در اینجا مناسب آنست که گفتگوهایمان را درباره بیان و ضرورت آزادی آن بیاورم. نظر او که هیچگاه نیز تغییر نداد، این بود که زبانها و قلمها تحریک می‌کنند و ضررشان بیشتر از نفعشان است. به همان طرز فکر که داشت بازگشته بود. می‌پنداشت تنها موافق‌های صد در صد حق دارند بگویند و بنویسند تا جامعه از راه اسلام منحرف نشود. درباره سانسور کاملاً دو نظر متضاد می‌داشتیم. او معتقد بود که به مخالف نباید مجال حرف و نوشتن داد و نباید گذاشت حرف و عملی انجام بگیرد که با اسلام سازگار نباشد. با اسلام او البته. و می‌دانی که او نمی‌تواند مرا تکذیب کند چرا این نظر خود را بعمل درآورده است.

می‌کوشیدم برایش استدلال کنم که انقلاب ما، آزمایشگاهی است که در آن اسلحه‌های گوناگون آزموده شده‌اند. برکشور ما رژیمی حکومت می‌کرد که قدرتهای جهانی را نیز پشت سر داشت این رژیم به همه اسلحه‌ها مجهز بود. ما با قدرت جهانی حاکم در میهن خود روبرو بودیم و با اسلحه بیان او را از پای درآوردیم. ابزار ما در این انقلاب، بیان بود و خودجوشی. بیان میلیون‌ها و میلیون‌ها انسان را جرکت درآورد و این امواج عظیم رژیم شاه را در کام خود فرو بردند. سانسور ما را از بیان و در نتیجه از خودجوشی مردم، از سازماندهی خودجوش مردم محروم می‌کند. به شما دروغ می‌گویند. شما را به اشتباه می‌اندازند. تحریکها هرچه مضر باشند، هزار یک ضرر محرومیت از این دو اسلحه را ندارند.

به او گفتم وقتی دامنه سانسور گسترش می‌یابد، معنای جز این نمی‌دهد که از درستی بیان خود دیگر مطمئن نیستیم و بیان مخالفان را درست می‌دانیم و می‌ترسیم با همان اسلحه‌ای که رژیم شاه را از پای درآورده‌ایم، خود ما را از پای درآورند. این اقرار به نادرستی و نارسائی بیان، ما را از پای درمی‌آورد. سانسور اسلحه‌ای است که بجای دشمن خود ما را نابود می‌کند. سانسور مخالف قول قرآن است که با صراحت می‌گوید:

بشارت باد آن بندگان مرا که قولها را می‌شنوند
و از بهترینش پیروی می‌کنند. و نیز خلاف قول خود شما
درباره آزادی مطبوعات است. مگر بارها بر ضرورت این
آزادی تاکید نکرده‌اید و مگر نگفتید که در جمهوری
اسلامی بنا بر بحث آزاد است؟

پاسخ او این بود که منظور از "قولها" قولهای
مسلمانهای تمام عیار است. هر قولی را با هر قولی نباید
مقایسه کرد. بحث در این باره که قرآن، بیان بود و
بعنوان بهترین بیانه‌ها، پیروز شد، انقلاب اسلامی ما، همان
پیروزی است که درست در آغاز پانزدهمین قرن بدست می‌آید بی
فایده بود، او همچنان از "تخریکات قلم‌ها" عصبانی
بود...

امروز که بیان انقلاب را که او پیش از پیروزی
انقلاب اظهار کرد، با بیان استبداد دینی که او از
ماه‌های سوم، چهارم بعد از پیروزی اظهارش را شروع کرد،
با یکدیگر مقایسه می‌کنم، از خود می‌پرسم اینهمه نگرانی
او از زبان و قلم به این دلیل نیست که او خود نیز
این مقایسه را می‌کند و بخود می‌گوید، من حرفهائی را
"از راه مصلحت" زدم. مردمی برخاستند و رژیم را
سرنگون کردند. اما من باین حرفها اعتقاد نداشتم.
مردم نادانند و باور می‌کنند. چرا دیگران نتوانند همین
کار را با من بکنند. مخصوص این بنی صدر که ناطق و
نویسنده است؟ بعد از خواندن کارنامه یکی از روزها
به فرزندش گفته بود: نویسنده است!

اما اگر می‌دانست که مردم نادان نیستند، و بیان
را بدون توجه بگوینده‌اش، ارزیابی می‌کنند و اگر بیان
انقلاب را پاسخ مشکل‌هایشان نیابند نمی‌پذیرند، فاجعه
رخ نمی‌داد. چطور شد که او نظر خود را تغییر داد و در
واپسین ماههای حیات رژیم شاه بیانی کرد که با آنچه تا
آن زمان گفته بود متضاد بود؟ این بیان به شرحی که
خواهی خواند، با بیانی که در جریان بازسازی استبداد
کرده است و می‌کند نیز متضاد است. اینهم از شگفتی‌های
دنیا نیست که مردی روحانی در هشتادمین سال زندگانی، ظرف
چندماه حرفهائی را بزند که پیش از آن ضد آنها را گفته
بود و پس از آن نیز ضد آنها را گفت؟! اگر او اینها را
می‌دانست و بخود می‌قبولاند، فاجعه رخ نمی‌داد و انقلاب ما
نخستین انقلاب پیروز می‌شد.

سبب تردیدم این واقعیت است. او در نظرم به کسی
می‌ماند که تا ماه‌های آخر انقلاب، با اندیشه استبداد
دینی خویشتن خویش را گم کرده بود. در این ماهها بنی صدر
شده و با پیروزی انقلاب و استقرار در چهاران، همسایگی
نیاوران، شاه شد. چرا نتوانیم او را از نو بخود آوریم؟
از راه خودخواهی است یا بخاطر کنود نشدن و تا آخر
ایستادن و کوشیدن است که هنوز نیز می‌خواهیم او از
راه رفته بازگردد و خمینی ماه‌های آخر رژیم شاه بگردد.
انقلاب اثری بزرگ و زیباست: امواج شاد مردمی که با
این انقلاب اعتماد بخویش را باز می‌یافتند و خودجوش،
موج موج بمرکت می‌آمدند. محرومانی که شادی و امید
می‌یافتند همه بشارتی از تولد انسانی دیگر می‌دادند. چه
زیبایی می‌ماندی!

4- واپسین دیدار و آخرین صحنه:

پس از آنکه در جلسه مصاحبه مطبوعاتی تقاضای مراجعه بآراء عمومی را کردم، آقای خمینی لازم دید سخن بگوید و بن حمله کند. بعد از این حمله ما به شیراز رفتیم. در فرودگاه تهران، سرهنگ فکوری گفت با وجود سخنان دیروز امام، سفر می‌کنید؟ گفتم می‌ترسید در پایگاه هوایی شیراز بر سرمان بریزند؟ خواهید دید که سخنان او اثر معکوس کرده است. در فرودگاه، افراد نیروی هوایی از شدت هیجان می‌گریستند و فریاد می‌کشیدند. در مرودشت و اردوگاه پناهندگان و سپس در شیراز، شدت احساسات بهت آور بود. مردم فریاد می‌زدند، بنی صدر مقاومت با هرکه، با هرکس... بعد از این سفر، به زاهدان و دو شهر دیگر بلوچستان رفتیم. روز 15 خرداد بود. آقای اریک رولو نویسنده روزنامه لوموند با ما بود. مردم وقتی فهمیدند ما در شهر آنها هستیم که آماده رفتن به فرودگاه و پرواز بسوی تهران بودیم. پنداری از همه جا آدم می‌جوشد و سیل راه می‌افتد. موج‌های خودجوش جمعیت و بیان غرش مانندش، به نویسنده لوموند، فهماند انقلاب ما چگونه انقلابی بوده است. وقتی در هواپیما نشستیم گفت: "پله بیسیت" بود. مردم به اتفاق آراء شما را می‌خواهند. همانجا به او گفتم، آقای خمینی مرا از سخنرانی باز داشت و اینک مردم خود سخن می‌گویند. این احساسات شورانگیز را که می‌بینی، علاقه به یک شخص نیست. علاقه به یک بیان است، بیان انقلاب، اظهار نفرت از نابالغ شمرده شدن است. آقای خمینی رفتار خود را عوض کرده است و حالا دیگر مردم را نابالغ می‌شمرد. مردم ما با مردم گذشته فرق می‌کنند، حالا می‌گویند حمایت می‌کنیم چون آگاهییم و در گذشته پیروی می‌کردند چون می‌پنداشتند ناآگاهند.

در زاهدان بود که اطلاع یافتیم در مراسم 15 خرداد که ملاتاریا ترتیب داده بود، جمعیت بسیار کمی شرکت کرده اند و فرزند آقای خمینی ناگزیر شده است پیام خود را هرچه دیرتر بخواند تا بلکه جمعیتی جمع شود. وقتی به تهران باز گشتیم، همانطور که می‌دانی دوستان جمع شدند و درباره سخنرانی آقای خمینی و اثر آن در مردم و مقایسه 15 خرداد که ملاتاریا ترتیب داده بود با حرکت‌های خودجوش در شیراز و مرودشت و شهرهای بلوچستان بحث شد و بحث به دو نظر انجامید:

- یک نظر بر این بود که آقای خمینی با توجه به عکس العمل مردم رام شده است بلکه بتوان او را از ملاتاریا جدا کرد و با او موانعی را که ایجاد کرده اند از سر راه برداشت. بهتر است ملاقاتی با او بکنم.
- و نظر دیگر می‌گفت که آقای خمینی با توجه بکاهش محبوبیتش در جامعه، ناگزیر پیش از آنکه دیر شود، عمل خواهد کرد. حالا دیگر خودش بمیدان آمده و فرماندوم صورت عمل مجود گرفته است. مردم جانب شما را گرفته اند. او تسلیم نظر مردم نمی‌شود، بلکه می‌کوشد با سرعت کار شما را تمام کند...

بهررو نتیجه بحث این شد که با شکست 15 خرداد و با توجه باینکه اولین بار است که آقای خمینی سخنانی چنان تند بر ضد رئیس جمهوری ایراد می‌کند و بجای اینکه موج‌های مردم برخیزند و کار رئیس جمهوری را بسازد، موج‌های مردم بحمايت از او بر می‌خیزند، موضع رئیس جمهوری، موضع متفوق است، بلکه ملاقات سبب شود که او در عین حال که اطمینان خاطر از حسن نیت شما پیدا می‌کند، از غیظ بیفتد و بگذارد بکارها سروصورتی بدهید.

یک روز پیش از رفتن به همدان به نزد او رفتم. با خوشروئی مرا پذیرفت. گفتم که به جبهه غرب می‌روم و پس از بازدید از آنجا برای اجرای سه طرح نظامی به خوزستان خواهم رفت. کامل کردن پیروزی در جبهه الله اکبر و پاک کردن سه راهی آبادان و طرح دزفول گفت: انشالله پیروز باشید.

هیچ نشانی از قصدی که در روزهای بعد به اجرا گذاشت، بروز نداد. قیافه خندان بود و هیچ نمی‌گفت که او قصد نابود کردن مرا دارد. از اطاق که بیرون می‌آمدم، فرزندش مرا همراهی کرد. در ایوان به او گفتم به پدرت حقیقت را بگو. به او و مردم و دین خیانت است اگر حقیقت را به او نگوئی. به او بگو مردم ناراضی هستند و به این جهت به اجتماع 15 خرداد نیامدند. گفت بله نیامده بودند. حالا شما بیا و با اینها همکاری کن! گفتم فایده ندارد هر چه توانستم تلاش کردم آنها براه آزادی و استقلال بیایند، اما مثل اینکه نمی‌توانند از استبداد و سلطه امریکا دل بکنند. از این حرف او نیز به این فکر نیفتادم که صحنه واپسین را در همین روزها شروع می‌کنند.

همدان، جوان و شاد، فریاد می‌زد و شادی می‌کرد. ساعتها طول کشیدند تا بخانه برادر تو رسیدیم، اما خبر ساعت دو بعدازظهر رادیو تهران، خنده‌ها را برلبها خشکاند: روزنامه‌های انقلاب اسلامی و میزان بدستور دادستان انقلاب تهران توقیف شدند. یکشنبه 17 خرداد بود.

بدینقرار بازمانده آزادیها نیز حذف می‌شد. تا این زمان تمامی تلاشم این بود که حداقل آزادی حفظ گردد تا جنگ با عراق بپایان برسد. شتاب بسیار در کار جنگ می‌کردیم. با وجود اینکه همه گونه کارشکنی در کارمان می‌کردند، برآوردمان این بود که با اجرای طرحهای نظامی، ظرف سه ماه، توان رزمی ارتش عراق را بدانحد کاهش می‌توانیم داد که تجاوز پایان بپذیرد و خطری متوجه تمامیت ارضی کشور باقی نماند. پس از آن کاردفاع از آزادیها آسان می‌گردد. امیدوار بودیم که با دفاع از آزادیها از اسلام رشد، اسلام محبت و معنویت، از اسلام توحید، در برابر اسلام واپس گرائی، اسلام کینه و مادیت، اسلام تضاد و توجیه گر زور دفاع می‌کنیم. امیدوار بودیم با پیروزی این اسلام، بلکه در سرزمین ما حرومان لبخند امید بر لب بیاورند.

اما با این حمله به اندک مانده آزادیها، دیگر اداره جنگ معنی خود را از دست می‌داد. هدف ما از جنگ، شکست ارتش عرب نبود، دفاع از آزادی و استقلال بود. ما آنرا مبارزه عمومی خلقهای حوزه فرهنگی بزرگی تلقی می‌کردیم که از اقیانوس کبیر تا اقیانوس اطلس دامن گسترده است. مبارزه با رژیمهای استبدادی که عامل سلطه قدرتهای خارجی هستند. این جنگ برای ما به دو دلیل سخت

رنج آور بود. میدانی که یکبار از شدت ناراحتی‌های این جنگ، بیمار شدم. این جنگ سخت نفرت آور بود به این دلیل که جنگ بود و نفرت آرتتر بود، به این دلیل که با برادر عرب بود. همانقدر که برای انقلاب اسلامی کوشیده بودم، برای ایجاد حوزه بزرگ فرهنگ اسلامی نیز کوشیده بودم. نظر مرا در باره ضرورت احیای جامعه کشورهای مسلمان، بلکه جامعه گسترده کشورهای حوزه فرهنگ، هند و ایرانی و عرب و افریقایی که مشترکات خود را در فرهنگ اسلامی می‌جویند، میدانی. میدانی که بسیار کوشیده‌ام تا با احساسات ضد عرب که رژیم پهلوی طی بیشتر از نیم قرن بر می‌انگیخت مبارزه کنیم. وقتی انقلاب روی نمود، بنظر ما اینطور می‌رسید که موانع همکاریهای گسترده برداشته شده‌اند. انقلاب مثل موج تا همه جا خواهد دوید و جامعه نیرومندی پدید خواهد آمد. جامعه‌ای که می‌تواند در برابر ابرقدرتها، از حق خویش دفاع کند. ایران همه موج دوستی با عرب بود. می‌گویم با عرب بود، برای اینکه ما و آنها در برابر قدرتهای حاکم بر این جهان، مبارزه و سرنوشت مشترکی داشتیم.

اما بازی را از جایی شروع کردند که انتظارش را نداشتیم. رژیم آقای صدام حسین بسیار زود دشمنی با انقلاب ایران را شروع کرد. گروه‌هایی که عملیات خرابکاری انجام می‌دادند و اسلحه‌هایی که بخش می‌شدند و دست آخر جنگی که به دولت برادر، بعنوان جنگی "نژادی" تمهیل کردند. نام این جنگ را قادسیه صدام گذاشتند، پنداری یک دستگاه تبلیغاتی از روی قرار و قاعده در کار است تا بدترین کینه‌ها را القاء کند و جهان عرب را به محاصره ملتهائی درآورد که به قوم عرب کینه می‌ورزند. میدانی که یکی از کارهای مهم ما این بود که اثرات این جنگ و تبلیغات رژیم صدام را پاک کنیم و نگذاریم در ملت ما کینه توزیها برانگیخته گردند. هدف خود را از یاد نبرده بودیم و هنوز می‌کوشیم و نسل امروز باید همچنان بکوشد، تا حوزه گسترده فرهنگی ما، یکی گردد و در برابر ابرقدرتها به استقامت برخیزد و از موجودیت ما در استقلال دفاع کند. در جای خود از اثرات این جنگ در بازسازی استبداد بحث خواهم کرد.

بدینقرار ماندن در مقام ریاست جمهوری و فرماندهی کل قوا در نظرم بی معنی می‌نمود. با وجود این، انقلاب ما اسلحه سومی نیز داشت و آن رهبری بود. بهر قیمت می‌خواستیم از فرو رفتن آقای خمینی در مرداب استبداد جلوگیری کنیم. می‌خواستیم مانع از آن گردیم که رشته‌های همکاری میان روشنفکران و روحانیان بکلی بریده گردند و مجراهای داخلی تازه‌ای بر مجراهای موجود اضافه گردند.

هرچند او در سخن خویش، جایی برای جبران نگذاشته بود. زبان استبداد را پیدا کرده بود. گفته بود اگر 35 میلیون نفر بگویند بله، من می‌گویم نه. مرا سخت تهدید کرده بود، هر کس را که جرأت مخالفت کند به سختی تهدید کرده بود و... با وجود این برای آنکه کنود نگریم آخرین تلاش را نیز بکار بردیم. در همدان نامه‌ای باخی قاطع به او نوشتم. برادرش آقای پسندیده از قم به تهران آمد و با او صحبت کرد. در کرمانشاه، آقای رضا پسندیده فرزند آقای پسندیده، نتیجه گفتگوی دو برادر را بصورت پیام تهدیدآمیز آقای خمینی با تلفن خواند. مضمون پیام این بود:

"من همواره کوشیده‌ام شما را در مقام ریاست جمهوری و فرماندهی کل قوا که خود من به شما تفویض کرده‌ام، حفظ کنم. اما خود شما مانع این کار می‌شوید. حالا هم می‌خواهم شما را حفظ کنم، بشرط اینکه اطرافیان خود را دور کنید. این روزنامه شما را بیاد داد. گروه‌های فاسد را طرد کنید. شما باید دولت را قبول کنید، شورایی عالی قضائی را قبول کنید. مجلس و شورای نگهبان را قبول کنید."

همانطوریکه می‌دانی پاسخ من صریح و قاطع

بود:

"شما نمی‌خواهید قانون اساسی اجرا گردد. در مسائل اساسی کشور طرز عمل شما چنان است که کشور را با خطر نابودی مواجه کرده است. شما یک "رئیس جمهوری ضعیف، یک دولت ناتوان، یک مجلس مطیع، یک دستگاه قضائی وسیله تهدید و نابودی مخالفان، می‌خواهید. مجلاف گفته شما این "حزب جمهوری است که دین و ملت و شما را بیاد می‌دهد و شما رهبری ملتی را به ریاست حزب مشتی قدرت طلب فاسد فروخته‌اید. بسیار کوشیدم و "هنوز نیز می‌کوشم رهبری این انقلاب صدمه نبیند اما شما خودکشی تدرجی کردید. بیان انقلاب را از بین بردید. با برقراری سانسور کامل، حضور مردم "را در صحنه سیاسی کشور غیر ممکن ساختید و اینک می‌خواهید نیمه جان آن را نیز بستانید. هنوز وقت باقی است، باید:

"1- مجلسی جای این مجلس را بگردد که انتخاباتش برآستی آزاد باشد و مردم در انتخاباتش شرکت کرده باشند و مجلس خود را نه مطیع و تحت "الحمایه شما بلکه زبان مردم و ترجمان خواسته‌های مردم بداند، مجلس قوی اینست.
"2- دستگاه قضائی نیز باید قوی باشد. یعنی مستقل باشد رئیس دیوان کشور و دادستان کل برخلاف قانون اساسی نصب شده‌اند و سه تن اعضای "شورای عالی قضائی نیز برخلاف همین قانون اساسی در آن عضویت پیدا کرده‌اند. باید شورای عالی قضائی بروفق قانون تشکیل گردد.
"3- نیمی از شورای نگهبان را - که بعد از این وقایع و بخصوص چگونگی نظارتش بر انتخابات میان دوره‌ای معلوم شد چه وزن و اعتباری دارد - دو "مقام غیر قانونی برگزیده‌اند و بنابراین آلت دست آقای بهشتی و گروه او هستند و این شوری نیز باید موافق قانون از نو تشکیل شود.

"4- دولت آقای رجائی، هم فاقد صلاحیت است. هم از جانب شما تمایل شده است و هم مورد تائید مجلس غیرقانونی است. هم در گروگانگیری به "کشور خیانت کرده و تسلیم "شیطان بزرگ" شده است و باید برود.

"5- ریاست جمهوری و فرماندهی کل قوا، مقام هائی بودند برای دفاع از منزلت مردمی که قرنها و قرنها از هرگونه منزلتی محروم بوده‌اند. قانون "هیچگاه در این کشور به اجرا درنیامده است. گمان می‌رفت با قبول ریاست جمهوری بتوانم در برابر خطرهای بی شمار، مردم را با اجرای قانون در "صحنه نگاهدارم و مردم خود از استقلال خویش دفاع کنند. خود با کار و تلاش بر بجرانهای اقتصادی و غیر آن غلبه کنند. آزاد باشند. مطمئن باشند. "امید داشته باشند و خودجوش به تلاشی بزرگ بر

خلاف قانون مطبوعات، روزنامه‌ها را توقیف کرده است و دیگر از آزادی اثری نمانده است. اینک که "بدنبال تسلیم خفت بار در مساله گروگانگری، بودجه‌ای باب طبع سلطه‌گران امریکائی به مجلس می‌برند. با انگلیس و امریکا قراردادهایی امضاء" می‌کنند که جز مسابقه برای جلب نظر مساعد "شیطان بزرگ و کوچک" عنوانی بدان نمی‌توان داد، ریاست جمهوری و فرماندهی کل قوا دیگر به چه کار "من می‌آید؟ از ابتدا گفته‌ام این مقام را برای حداکثر تلاش بخاطر نجات کشور و انقلاب می‌پذیرم و هنوز نیز باید تکرار کنم که مرا بدان‌ها دلبستگی نیست." این متن را برای آقای رضا پسندیده خواندند. او گفت متن بسیار تند است. عین همین حرفها را بزنم؟ گفتم بزنید. با گفتگو او نیز بر این باور شد که باید بهمین صراحت و قاطعیت حرفها را زد چرا که دیگر چیزی باقی نمانده است تا از آن دفاع کنیم.

فردای آن شب، در اواسط روز تلفن کرد. گفت آقای بسیار عصبانی شد، از حرف شما سخت بچشم آمد. گفت: من دیگر نامه او را نمی‌خوانم.

باید آماده می‌شدیم. در کودتای خزنده، مرحله عزل بکارگردانی آقای خمینی در ساعات آینده بروی صحنه می‌آمد. آخرین صحنه‌ای بود که او می‌کوشید مرا رئیس جمهوری متناسب با استبداد فقیه بگرداند و نگهدارد و ما می‌کوشیدیم او را خمینی پاریس بگردانیم.

تردیدها، از این میل شدید مایه می‌گرفتند و مایه می‌گیرند. روش اولی که برگزیدیم، روش سیاوش بود. چه خوب شد که آنرا تغییر دادم.

روز بعد از رد و بدل شدن این پیغام‌ها، به بازدید جبهه‌ها رفتیم. در مراجعت استاندار ایلام گفت برای شهدای جنگ مراسمی برپا کرده‌ایم اگر موافقت می‌کنید، در آن شرکت کنید. پذیرفتم و رفتیم. تازه بزار شهدا رسیده بودیم و خانواده‌های آنها بگرد ما حلقه می‌شدند که مینی بوسی توقف کرد و عده‌ای حدود 20 تن را پیاده کرد هر يك شعاری بگردن اوخته بودند با این مضمون: "مرگ بر مخالف ولایت فقیه" از شلوارهای بعضی پیدا بود که عضو سپاه پاسداران هستند.

بقیه را هم استاندار می‌شناخت و می‌گفت جماداران حزب جمهوری هستند. این عده از آنجا به ایلام می‌روند. مردم ایلام به تصور اینکه از شهرشان دیدن می‌کنم، به استقبال بیرون می‌آیند. با این عده روبرو می‌شوند و آنها را به سختی می‌زنند. وقتی این خبر در کرمانشاه به ما رسید، یکی از افسران گفت، باید منتظر ضربه‌ای از سوی آقای خمینی باشید. او دیگر حال است تحمل کند.

دو روز پیش آنطور به شما حمله سخت کرده است و امروز در ایلام انبوه مردم بدون اینکه مطمئن باشند شما به آنجا می‌روید، به استقبال بیرون می‌آیند و طرفداران آقای خمینی را نیز کتک می‌زنند! برای آقای خمینی چه باقی ماند؟ بد کردند او را در مقابل ملت قرار دادند...

چند ساعت بعد، بعد از ساعت یازده شب 20 خرداد 1360 رادیو تهران این جمله را با امضای آقای خمینی خواند:

"آقای ابوالحسن بنی صدر از فرماندهی کل نیروهای مسلح برکنار شد."

صحنه‌های جنگ در ذهنم، شکل گرفتند. روزهای سخت را بیاد آوردم. همه و خود او بیشتر از همه ترسیده بودند. در آن سختی‌ها، قبول مسئولیت کردم. به عشق میهن و برای نجات ملت و انقلابش تلاشی طاقت شکن بکار بردم. کابوس شکست چنان مهیب بود که کسی قدم پیش نمی‌گذاشت. دشمنان گروه ما، همه دوست و غمخوار شده بودند، پی در پی می‌آمدند که برگزیده‌ها صلوات. ما با تمام قوا پشت سر شما ایستاده‌ایم...

در آن روزهای سخت، امام جمعه مرکز حکومت آقای خمینی می‌گفت و می‌نوشت که دیگر امیدی به نجات اهواز نیست. استاندارش تلگراف می‌فرستاد که اهواز از دست می‌رود و با از دست رفتن اهواز، خوزستان از دست می‌رود و باز دست رفتن خوزستان نیمی از مردم از گرسنگی می‌میرند. تکلیف شرعی را در گفتن این "واقعیت" به مردم می‌دانست!

روزهای تاریکی از پی می‌آمدند. امید به متوقف کردن دشمن نیز نبود. از نو شیطان‌های مسلمان نماکه روزهای اول برگزیده صلوات فرستاده بودند و دم از حمایت می‌زدند، اینک زمینه چینی می‌کردند تا وزنه بزرگ شکست را با تمام قوت بر فرق رئیس جمهوری بکوبند. این جنگ چه آزمایشگاهی بود. چه خوب "سره را از ناسره" باز شناساند.

تاریخ 24 تیرماه 1360

چه روزهای تلخی بر ما می‌گذشتند، آنروزها که پیشارویم، برادرانم بر خاک و خون می‌غلطیدند. بدن‌ها که می‌سوختند و ذغال می‌شدند. خرمشهری که قربانی دخالتهای ملاتاریا در جنگ شد. هر آخوند بازیگری جمعی را برداشته و به آنجا برده بود تا قهرمان جنگ بشود. فرماندهی را غیر ممکن ساختند تا فاجعه رخ داد. یازده دسته را به آنجا برده بودند. شهر و ارتشیان و سپاهیان و افراد این گروه‌ها را قربانی کردند. بگمان اینکه قهرمانان جنگ می‌گردند. هوا را که پس دیدند رها کردند و رفتند...

دیدن این منظره‌ها را در ذهن خویش نیمه تمام گذاردم و سرتیپ فلاحی و سرتیپ ظهیرنژاد را احضار کردم. درباره این کار آقای خمینی با آنها صحبت کردم. به آنها گفتم ریاست جمهوری و فرماندهی کل قوا را برای هدفی پذیرفتم. هدف استقلال میهن و آزادی مردم بود. هدف ایجاد الگوی تازه‌ای بود. بهررو نه من و نه شما و نه افسران و درجه داران و سربازان، حق نداریم هدف را قربانی کنیم. شما باید مشغول کار خود باشید، بکوشید طرحهای نظامی را به اجرا بگذارید و وطن خویش را حفظ کنید. شما باید مرا بخاطر میهن بخواید و میهن را بخاطر رئیس جمهوری بخواید. اهل هنر می‌دانند که مساله اول حفظ اثر است...

ساعت شش صبح روز 21 خرداد به فرودگاه کرمانشاه آمده و راهی تهران شدیم.

5- چه کسی تسلیم می‌شود؟

در تهران، مراجعه‌ها شروع شدند. از وقتی از پاریس به تهران بازگشتیم، پنداری زبان معنویت زبان بیگانه بود و آقای خمینی آنرا فراموش کرده است. زبانش زبان تطمیع و تهدید شده است. بارها از خود پرسیده‌ام، چندین و چند قرن در اندیشه استبداد دینی گذراندن، بتدریج در ذهن‌های آماده، این از خودبیگانگی را بوجود نمی‌آورد؟ يك روحانی 80 ساله که باید معنویت خالصی باشد، چطور ممکن است حتی یکبار، به ایمان، به محبت و اخوت اسلامی رجوع ندهد و همواره از امکان حفظ یا از دست دادن مقام حرف بزند. به زندان و اعدام تهدید کند؟ بخواهد که تسلیم او شوم آنها با تهدید و تطمیع؟ از بی اطلاعی از فن سیاست است یا از خود بیگانگی؟ اما اگر زور به عنوان تنها حقیقت موجود دست کم در جهان مادی ذهن او را پر نکرده بود، چرا جز زبان تهدید و تطمیع بکار نمی‌برد؟ مدتها بود که ورد زبانش این شده بود: اگر می‌خواهید رئیس جمهوری بمانید باید... اگر می‌خواهید فرمانده کل قوا بمانید... من می‌خواهم شما مقام خود را حفظ کنید اما... چرا فراموش کرده بود که انقلاب زیباترین اثریک نسل است. هنرمند آنست که همه چیز بدهد تا این اثر کمال پذیرد و جاودان بگردد، چقدر حقارت می‌خواهد کسی این اثر را قربانی عناوین بی اعتباری چون ریاست جمهوری و رهبری و... بگرداند؟

بهر رو، از میان مراجعه‌ها، سه مراجعه در خور تذکرند:

الف - آقای اشراقی داماد آقای خمینی پیام ایشان را اینطور رساند: آقا فرمودند شما با علماء و مراجع تماس گرفته‌اید. با مجاهدین خلق قرار و مدار گذاشته‌اید و در فرودگاه نظامی تهران سخنرانی کرده و نظامیان را تحریک کرده‌اید. می‌خواهید کشور را بعصیان بکشانید. دست از اینکارها بردارید وگرنه تا آخر خواهم رفت!

از پاسخ من به این تهدید آگاهی:

1- مراجعه به علماء و مراجع تقلید بقصد بعصیان کشیدن مردم کشور نکرده‌ام و نیازی هم به این کار نیست. مردم خود جانشان از حکومت شما بلب رسیده است. من که نباشم بهتر شما را خواهند شناخت.

در اینجا این توضیح را بدهم که معلوم شد مقصودش رفتن آقای امیر حسینی به مشهد و صحبت با آقای شیرازی بوده است به این قصد که مراجع با درمیانی کنند و آقای خمینی را از خر شیطان پائین بیاورند. می‌دانی با اینطور کارها حتی در حد میانجیگری همواره مخالف بودم. اما حساسیت آقای خمینی نسبت به تماس با مراجع حد نمی‌شناسد. فرزندش همواره به من می‌گفت، شما کار روحانیان را به من بگذارید. من برای شما درست می‌کنم. خود شما تماس نگیرید...

2- اما با مجاهدین خلق تا این زمان هیچگونه قرار و مداری نگذاشته‌ام.

باز توضیح بدهم که یقین دارم او نیز می‌دانست چنین است. بهانه جوئی می‌کرد.

3- در فرودگاه برای افراد پایگاه هوایی که با شتاب از هر سو به سوی می‌دویدند و گرمترین احساسات را

نشان می‌دادند، صحبت کردم. اما کسی را به عصیان دعوت نکردم. گفتم در برابر این کودتای رسوا مقاومت خواهم کرد.

در هر سه مورد به او گزارش نادرست داده بودند. اما او چرا گوشش تا بدین حد به اینگونه گزارشها بدهکار بود؟ چون در جهت میل او بودند. این یکی از ضعفهای بزرگ او است. هربار به این ضعف برسم از نو یادآور می‌شوم. این ضعف نزد رهبر گذشته است. باری پس از اینکه در هر سه مورد حقیقت را گفتم، اینطور افزودم:

من به عهد خود وفا می‌کنم. نه بی‌صفتم و نه گرگ صفت. تا وقتی بطور عادی رئیس جمهوری هستم با او مقابله نمی‌کنم چون اینطور به مردم قول داده‌ام. امیدوارم "مردم حق را به مردم نمی‌سنجند، مردم را به حق می‌سنجند" و میان حق و باطل به عدالت داوری می‌کنند.

ب - آقای لاهوتی آمد هشدار بدهد که خود را از خطر مرگ حفظ کنم. می‌گفت آقای هاشمی رفسنجانی را دیده است و او گفته است: کار بنی صدر تمام است. از ریاست جمهوری عزل می‌شود و بعد از عزل اگر آرام ننشست، دستگیر و محاکمه می‌شود. به چه جرمی؟ پرونده اش سنگین است!!
یادت می‌آید؟ تازه شش ماه بود ازدواج کرده بودیم. مرا بعد از حوادث اول بهمن سال 1341 زندانی کردند و آزاد نمی‌کردند. معاون وقت ساواک گفته بود: پرونده او سنگین است!!

بنظر تو شگفت‌انگیز نیست که سخن معاون ساواک رژیم شاه را از زبان یک روحانی "رئیس مجلس شورای اسلامی" اهم درباره کسی که اینک رئیس جمهوری است، می‌شنویم؟
ج - فرزند آقای شیرازی از قول آقای احمد خمینی اینطور خبر آورد که: بنی صدر پدر مرا نشناخته است. او کار آقای بنی صدر را تمام می‌کند و از جهت شرعی، وجهش را درست می‌کند. کار بنی صدر تمام است. مجلس او را عزل می‌کند. مگر اینکه با اینها دست بیعت بدهد. اینها سران ملتاریا: آقایان بهشتی و خامنه‌ای و رفسنجانی و... آقای اشراقی پس از رساندن پیام بسیار اصرار کرده بود که به ملاقات امام بروم. صلح کنیم. آقای مهندس بازرگان و دیگران نیز اصرار می‌کردند با آقای خمینی دیدار کنم. اما من میان دو کار حیران بودم:
با وجود مرگ آزادیها و بازسازی استبداد زیر سلطه که شتاب گرفته بود، ماندن در مقام ریاست جمهوری، معنای خود را از دست داده بود. با وجود این می‌دانستم اگر کنار بزنند اوضاع بیش از پیش به وخامت می‌گراید. آقای خمینی گفته بود: بعد از برکناری بنی صدر یکی دو روز سروصدائی می‌شود و بعد همه چیز آرام می‌گیرد آقای هاشمی رفسنجانی نیز در کرمان گفته بود: عزل رئیس جمهور به اندازه یک کدخدا عوض کردن درد سر تولید نکرد! هر دو از یاد برده بودند و اشتباه کرده بودند: از یاد برده بودند که کدخدا را ارباب عوض می‌کرد و با وجود این مردم ده و دست کم ریش سفیدهای ده را به مصلحت اندیشی می‌خواند. و اینان به اندازه ارباب رعایت نظر مردم را نمی‌کردند. فراموش کرده بودند که گویا در ایران انقلاب شده است و ملت ما یکی به این دلیل انقلاب کرده بود که رژیم شاه مردم را نادان و نسبت به سرنوشت خویش بدون حق اظهار نظر می‌شمرد. و اشتباه کرده بودند چرا که مردم ایران درباره توهین و تحقیر، فراموش کار نیستند و در این باره می‌دانند که علاوه بر توهینی که

در حق آنها روا می‌رود، خطرهای بزرگ به کشورشان روی می‌آوردند.

وضع بصورتی درآمده است که می‌بینی. مسابقه میان اعدام و انفجار در گرفته است. آقای خمینی از دست می‌رفت. انقلاب ما سه اسلحه داشت: رهبری که خود را در رأس قدرت حکومتی قرار نمی‌گرفت و به عنوان رهبر روحانی حافظ آزادیهای مردم و ایجاد کننده محیط تفاهم و برانگیزنده نسل امروز به تلاش برای ایجاد جامعه‌ای نو، با طرحی نو، می‌گشت. بیان عمومی انقلاب که بن بست‌ها را باز می‌کرد و موانع رشد را از سر راه جامعه بر می‌داشت. حذف سانسورها و مجت‌های آزاد در همه زمینه‌ها، سبب می‌شدند جامعه در مسائل اساسی، انتخاب‌ها را با اکثریتی نزدیک به اتفاق بکند، و با خودجوشی جامعه ضد ارزشهای طبقاتی از میان می‌رفت، جامعه در یکی شدن، هم بوم و هم رنگ شدن، شادی و امید می‌جست و خودجوش حرکتی شتاب گیر بسوی مرزهای تازه رشد می‌گرفت. این هر سه اسلحه، به دست آقای خمینی، از دست می‌رفت و کشور دستخوش بلاها بود و بلاهای تازه‌ای در راه بودند. چه باید می‌کردم؟

- آیا باید مثل ملاتاریا می‌گفتم، ایران از بین برود بهتر از آنست که قدرت پرستان به حکومت برسند؟
- آیا باید به مردم می‌گفتم رهبر شما آقای خمینی است و مسئولیت امور با او است. و به او می‌گفتم گردن آماده تیغ شما است؟

- یا باید به راه سومی می‌رفتم. باید می‌گفتم شما آقایان برای گرفتن جای شاه بسیار شتاب زده اید. مردم مرا انتخاب کرده‌اند، تا نگذارم کسی هوس شاه شدن بکند. حتی اگر این شخص آقای خمینی باشد. می‌ایستم و استقامت می‌کنم.

این راه را انتخاب کردم. اما این تصمیم هنوز قطعی نشده است. آسان نیست از 20 سال تلاش چشم پوشیدن. چطور می‌توان شاهد مرگ انقلابی چنان زیبا شد؟ اگر بیان همان انقلاب بشود، اگر آقای خمینی، همان خمینی ماه‌های پیش از انقلاب بشود، اگر مردم امید و شادی و خودجوشی را از دست ندهند، انقلاب زیباتر می‌شود. امید به ایجاد عصر سوم در تاریخ بشر زیاد می‌شود. چند میلیارد انسان بخود باور پیدا می‌کنند. پس می‌ارزد بکوشش ادامه دهیم بلکه آقای خمینی از راهی که انقلاب و کشور و امید همه محرومان بباد می‌دهد باز گردد.

در من همان حالت و احساساتی برانگیخته شده‌اند که وقتی پدرم را در حالی که دیگر آمیدی به بهبودی او نبود به پاریس آوردند. یادت می‌آید چه حالی داشتم چگونه شب و روز در بالین او می‌گذراندم بلکه زنده بماند. بیاد می‌داری که همواره می‌گفتم اگر به موقع معالجه می‌شد، زنده می‌ماند؟ حالا هم می‌گویم بلکه هنوز دیر نشده باشد و او در غول استبداد مسخ نشود.

آقای محمدی گیلانی دژخیم استبداد جدید، گفته است: من سه بار محکوم به اعدام هستم مگر اینکه پیش از پایان ماه رمضان، به نزد آقای خمینی بروم و توبه کنم! هر روز گروه گروه کودک و نوجوان و جوان را اعدام می‌کنند. این اعدام‌ها ضربه‌های مرگباری بر هستی اسلام و استقلال کشور وارد می‌کنند. اعتبار این ملت به عنوان یک ملت با کهن‌ترین تمدن‌ها را از میان می‌برند. انقلاب ما، انقلابی که چند نسل قربانی شده‌اند، تا به دنیا آمده است، در خطر است. اینها همه، روز و شب در نظرم مجسم هستند. بارها نامه زیر را در ذهنم خطاب به آقای خمینی انشاء کرده‌ام و از سر انشاء کرده‌ام:

" بعد از عنوان.

"آقای محمد گیلانی گفته است تا پایان ماه رمضان وقت دارم نزد شما بیایم و توبه کنم. برای توبه آماده‌ام. نه تنها آماده‌ام از هر گناهی که شما بگوئید توبه کنم و عهد کنم تا زنده‌ام نه حرفی بزنم و نه مطلبی را بنویسم، بلکه آماده‌ام تیرباران نیز بشوم به یک شرط. به این شرط که شما همان "خمینی پاریس بشوید و همان بیان عمومی انقلاب را به اجرا درآورید. آزادیهای مردم را به آنها بازگردانید و بگذارید یک دولت لایق و دلسوز کشور را " از شر جنگهای داخلی و خارجی آسوده سازد، امنیت را به کشور بازگرداند و اقتصاد از هم پاشیده این مردم سخت محروم را تا هنوز ممکن است، " بلکه نجات بخشد. حیف است شما بمیرید. آنهم با مرگی خفت بار در لجه عفن جنایتها و بی کفایتیها و... آماده‌ام به جای شما بمیرم. زنده شدن شما، "باز رسیدن به معنویت گمشده‌ای است که در پاریس در وجود شما تجلی کرد. این معنویت برای دین، برای مردم ما، برای میهن ما، برای همه محرومان جهان که در انقلاب بزرگ ما بمثابه درسی گرفتند می‌نگرند، ارزش برآورد نکردنی دارد. حیف است مردم دنیا ناظر مسخ شدن رهبر انقلاب و مظهر "معنویت در غول خوخنوار استبداد بگردند. غولی که هر روز درنده‌تر و وحشی‌تر می‌گردد..."

هنوز و باز به تکرار می‌پرسم. از خودم و از آنها که با من در این خانه‌اند، می‌پرسم: آیا می‌توان او را از مرداب بیرون کشید؟ نمی‌دانم. پاسخ روشنی نیافته‌ایم و حیران برجا مانده‌ام!

6- عمل جراحی بسیار دردناک:

می‌دانی که چون بنا بر مقاومت نداشتیم، فکری هم برای مخفی شدن و مبارزه زیر زمینی نکرده بودم. وقتی قرار شد سیاوش نشوم، تازه پی بردیم جایی برای مخفی شدن داریم. با اولین گروه که آمدند رفتیم. آقای ت. ه. عاطفه عظیمش و رگ دوستیش جنبه بود. به سراغم آمد. او اینک در زندان است. در این لحظات خطر بقول خودش بخاطر حفظ یک ارزش بزرگ، به سراغم آمد. می‌گفت تاریخ به نسل ما چه می‌گوید که به مردی رأی دادیم و پی در پی او را به مقاومت خواندیم و فریادها سردادیم که حمایت می‌کنیم و او مردانه ایستاد و بخاطر آزادیهای ما ایستاد، بخاطر استقلال ما ایستاد و روزی خواستند او را ببرند و بی گناه بکشند، کسی از ما به او پناه نداد، مبادا ایران کوفه شود. اگر این مدعیان بوئی از اسلامیت برده بودند به او نشان فتوت می‌دادند. او از راه سیاست نیامد از راه انسانیت آمد. وقتی با او رفتم و تا روزی که با من بود، بقول استبدادیان هنوز رئیس جمهور بودم. بر او هیچ گناهی نیست.

روز 25 خرداد بود که رفتیم. از قراری که بعد شنیدم یکی از محافظان عامل دادستان انقلاب بوده است و با پی سیم با او رابطه می‌داشته و موقعیت مرا گزارش می‌کرده است. وقتی از خانه خارج می‌شدیم، شگفتی آن بود که مراقبانی که در آغاز و انتهای کوچه گمارده بودند از قرار به تعقیب کسانی که به دیدارم آمده و مراجعت کرده

بودند، رفته بودند و نبودند و رفتن مرا ندیدند.
حفاظان رد اطاق بودند و متوجه رفتنم نشدند. رفتیم.
در راه به فکر حرفهای آنروز آقای خمینی بودم.
چقدر این حرفها او را بی مقدار کردند! چه آسان حکم
ارتداد صادر کرد؟! از خود می پرسیدم او تا بدین حد در
قدرت پرستی از دین جدائی گزیده است؟ بیاد می آری چگونه
داوری کرد و حکم صادر کرد؟ در يك اعلامیه جبهه ملی از
قوانین غیر انسانی سخن رفته است و در اعلامیه ای دیگر
مردم دعوت شده اند تا درباره مطالب مختلف و از جمله لایحه
قصاص نظر جبهه ملی را بشنوند. گفت مقصود از آن کلمه
غیر انسانی، قصاص اسلامی است و بنابراین "جبهه ملی از
امروز مرتد است". و بدان که بنا به فتوای خودش،
انکار تا وقتی به انکار نبوت پیامبر نیانجامد، سبب
ارتداد نمی شود. برخلاف فتوایش از روزی که خودش معین کرد،
جبهه ملی، همه و نه نویسندگان اعلامیه ها تنها، مرتد
شدند!!

وقتی او به این آسانی حکم ارتداد صادر می کند،
آسان می توان فهمید آقای گیلانی چرا چنان برق آسا دختران
و پسران 12 تا 16 ساله را "باغی باغین" می کند و به
جوخه اعدام می سپرد.
وقتی به بیان استبداد دینی رسیدی، به علت های این مسخ
شدن بهتر پی میبری.

هر بار که به من خطاب می کند، از بار پیش با غیظ
بیشتر حرف می زند این بار با غیظ بیشتری می گفت: بیاید
توبه کند. مردم را فریب داده است. توبه کند. برود در
رادیو، در تلویزیون توبه کند. من (پس از کمی مکث) و
مردم می پذیریم.

که اینطور، توبه را او می پذیرد. مکث کرد بعد
گفت مردم. همه متوجه این مکث شدید. همه گفتید یادش آمد
که بارها بکنایه گفته است: اینقدر نگوئید من. اگر
یادش نمی آمد، "مردم" را می گفت!!

که اینطور، او حالا خود را خدای مجسم می انگارد.
از یاد می برد که توبه را به درگاه خدا می کنند و هم
او است که می تواند بپذیرد. او اینک خود را در خور
این شعر می یابد:

بنده همان به که ز تقصیر خویش
عذر گنه
جانب ما آورد
کس
ورنه سزاواری این رهبری
نتواند که بجا آورد

که اینطور! مردی که اهل عرفانش می پنداشتیم و
مرادش می شمردیم، در غرور علو جوئی با لحن تحقیرآمیز
می گوید: بیاید توبه کند، رئیس جمهور بماند!
به یاد تو و کسانم افتادم. داشتم پاسخ او را
تهیه می کردم که بدرون آمدید و یک صدا گفتید، تسلیم
نشوید به او جوابی بدهید که لایق آنست.

و خلاصه پاسخ من این بود:

1- من در هیچ اتحادی وارد نشده ام... شاید کسانی
هستند که می خواهند کار کشور را به همین ترتیب که ملاحظه
می شود به نابودی بکشانند و خیرهای دروغ را به شما
میرسانند تا شما و کشور را از فرزند متعهد و لایق خود
محروم سازند.

2- آیا قانون باید درباره همه به تساوی اجرا شود یا به تبعیض؟ اگر راه پیمائی و تظاهرات نباید انجام بگیرند، پس این چند روزه، چرا گروه معین چماقداران آزادند در خیابانها تظاهر کنند و ناسزا بگویند و به جان مردم بیفتند و بزنند و بگیرند و ببرند؟...

3- آيا شورای عالی قضائی و بقیه نهادها را که فرموده‌اید اینجانب قبول ندارم، باید طبق قانون اساسی تشکیل شوند یا خیر؟ باید طبق قانون عمل کنند یا خیر؟ آیا شورای عالی قضائی حق وضع قانون دارد یا نه؟... من ک مجری قانون اساسی هستم، حق دارم بگویم وضع قانون نکنند یا خیر؟ اگر دادستان انقلاب که هیچیک از شرائط قاضی در او جمع نیست، برخلاف قانون اساسی و قانون مطبوعات روزنامه‌ها را توقیف کرد، باید بگویم چرا خلاف قانون عمل می‌کند یا خیر؟ و اگر مردم را به استقامت در برابر قانون شکنی آشکار خواندم، دعوت به شورش کرده‌ام یا دعوت به قانون؟

4-... رفتار شما در حق من عادلانه نیست... هر وقت خونسردی باز آمد، اجازه بدهید بحث آزادی که قبلاً اجازه نفرمودید، بامسئولان قوای سه گانه انجام بگیرد. اینجانب به رأی مردم همواره پایبندم.

باز هم به حکم وظیفه دینی عرض می‌کنم، کلید آرامش کشور در دست شما است. اطمینان بدهید قانون و تمام قانون اجرا گردد....

بدنبال این پاسخ، نکات زیر را نیز تلگرام کردم:

1- هیات 3 نفری بر خلاف قراری عمل می‌کند که بر وفق آن تشکیل شده بود. بنا بود متارکه بشود و این هیات بر متارکه نظارت کند.

2- اینکه می‌گوئید اگر می‌توانید امور اقتصادی را اصلاح کنید، بیائید جلو، ادعا می‌کنم که با یک دولت مومن و معتقد و دانا بکار و مجری قانون از عهده این کار بر می‌آیم. پیش خدا و خلق خدا تعهد می‌کنم.

3-... خوب است که فرمودید دولت را مجلس معین کرده است. این خلاف قانون اساسی است. در قانون اساسی دو تصویب لازم است. تصویب رئیس جمهوری و مجلس. عدم رعایت قانون اساسی این جبران را بوجود آورده است.

4- برای این گذاشتید بحث آزاد با گروه‌های سیاسی انجام بگیرد که می‌خواستند گروه‌ها را به مساله اصلی بدل بسازند و کشت و کشتار راه بیاندازند... اگر به مسایل واقعی مردم که سختی وضع اقتصادی و فقدان امنیت و انواع جبران‌سازیه‌ها و جنگ‌ها... بطور صحیح پردازیم، ملاحظه خواهد شد که مساله گروه‌های سیاسی مساله کاظمی بوده است.

بطوری که می‌بینی پاسخ را چنان تنظیم کرده‌ام که همه موارد اختلاف که از ابتدا باملتاریا و خود آقای خمینی وجود داشت، به اطلاع مردم برسد. این اولین بار بود که در علن حقیقت را درباره قانون شکنی آقای خمینی به مردم می‌گفتم. می‌گفتم که او تقوی ندارد بازیکه غیظهای خویش می‌شود، قانونی را که خود به رأی عمومی رسانده است، اجرا نمی‌کند، عدالت ندارد و... هنوز زود بود یا بسیار دیر بود؟ وقتی به بررسی اشتباه‌هایمان رسیدم، نظرم را می‌گویم.

از شما جدا شدم و رفتم. تن به راهی و ذهن به راهی دیگر می‌رفتند. لحظات درد آلودی که سخت دیر می‌گذشتند. در ذهنم سه مشکل، شکل می‌گرفتند:

- 1- موضوع آقای خمینی، به سخن دیگر مساله گنبدین انقلاب از سر.
- 2- مساله استقلال و موجودیت کشور و خطرهای که به این ملت محبوب و پرعاطفه روی آورده و می‌آورند.
- 3- موقعیتم به عنوان رئیس جمهوری و کسی که بیست و چند سال در اندیشیدن و مبارزه گذرانده است. چه باید کرد؟

راه حلها آنقدر، فراوان و سرشار از ابهام و تاریکی بودند، آنقدر پر پیچ و خم بودند، که در آنها گیج و سرگردان می‌شدم. آسان‌ترین راه حل را این می‌دیدم که مخفی نشوم. دژخیمان‌شان بیایند و مرا بزنند و هر بلائی می‌خواهند بر سرم بیاورند. قبول مسئولیت مقاومت از هر زمان دیگر مشکل‌تر بود. بسیار مشکل‌تر از زمان حمله عراق یا محاصره اقتصادی یا... بود.

اضطرابی که از ضرورت تصمیم‌گیری و نوع تصمیمی که باید می‌گرفتم، مایه می‌گرفت، روان را پاره پاره می‌کرد و درد جانکاهی پدید می‌آورد که برآستی ستوه آور بود. از خودم می‌پرسیدم و این پرسشها را با کسانی که با من همراه بودند در میان می‌گذاشتم:

- ضعف سیاسی آقای خمینی، در شرایط کنونی کشور، مردم را به گروه‌های متخاصم تجزیه نمی‌کند و بجان یکدیگر نمی‌اندازد؟

- ضعف نظامی، اقتصادی و سیاسی قدرتهای خارجی را به فکر استفاده از فرصت نمی‌اندازد؟

- تضعیف آقای خمینی با توجه به ضعفهای بالا به صلاح کشور است یا خیر؟ آیا باید همه بحکم وی گردن بگذاریم و بگذاریم هرکار می‌خواهد بکند تا کشور با خطرهای بزرگ روبرو نگردد و موجودیتش از بین نرود. در يك کلام باید خود را قربانی تحکیم رژیم او هر چند استبدادی می‌کردیم یا باید می‌ایستادیم و از آرمانهای انقلاب دفاع می‌کردیم؟

همه انقلابها به ضد انقلاب بدل شدند بلحاظ پاسخ نادرستی که به این پرسش دادند. خواستند اصل را نجات بدهند. از بسیاری دست آوردها بطور موقت چشم پوشیدند، اما با همین چشم پوشی‌ها اصل انقلاب را نیز قربانی کردند. ما نیز گرچه به شرحی که خواهی خواند درباره آقای خمینی و رفتار با او دچار اشتباه‌ها شده بودیم، اما جنگ با ایدئولوژی‌های استبدادهای سیاسی و مذهبی، را درست به انجام برده‌ایم و اینکار ما بغایت بزرگ است. اسطوره‌های استبداد را در این جنگ شکستیم. به راه بت شکنان تاریخ رفتیم و بشریت امروز و فردا، این جنگ بزرگ را قدر خواهد شناخت.

گذشته از این، ضعف آقای خمینی، بخاطر جسبیدنش به ملاتاریا، روی گرداندنش از بیان انقلاب و بازیچه "شیطان بزرگ" شدن و مجرانهای پیاپی به کشور تحمیل کردن است.

تو خود بین وقتی قانون درباره رئیس جمهوری اجرا نمی‌شود، کدام مسئولی که برآستی بخواهد در اداره امور پایبند قانون و مسئولیتهای خویش بماند، احساس امنیت می‌کند؟ کدام مرد یا زنی در این کشور می‌تواند به حاکمان زورگویی اعتماد کند که به نام دین به قدرت رسیدند و زودتر از همه از دین جدائی جستند و به خونریزی‌های وحشیانه پرداختند؟ و...

نه، مسلم است که آقای خمینی بیش از هر کس در تضعیف خود نقش دارد. تسلیم او شدن، تشدید ضعف‌های او است. باید ماند و گفت "خط امام" همان بیان عمومی انقلاب است و ما بدان وفادار می‌مانیم. این بیان، همان خواسته‌های مردم ما هستند و مردم از خواسته‌هایشان دست بر نخواهند داشت. می‌ایستند. با این کار ممکن است انقلاب را از کام استبداد بیرون بکشیم.

با وجود این، تصمیم‌گیری بسیار بسیار مشکل بود. علاوه بر دلایل سیاسی، دلایل عاطفی بسیاری سبب می‌شدند که از آقای خمینی نبرم. خدا خدا می‌کردم بلکه او همان خمینی پاریس بشود. مردم نشاط و امید را باز بیابند. انقلاب به راه خود ادامه بدهد. جنگ‌ها به پایان برسند. ایران سراسر شادی و امید بگردد. مردم ما با اجرای طرح رشد تازه‌ای، هویت بجویند و این هویت نو، برای همه انسانها، الگویی از تلاش يك ملت پیشاهنگ بگردد.

بگذار یکی از صحنه‌هایی را که در ذهنم نقش

می‌شد برای تو بازگو کنم بلکه وضعیت روانی و فکری را در این روزها درست حدس بزنی:

آقای خمینی کلاه خودش را قاضی کرده است و با خود سؤال و جواب می‌کند:

- وقتی بنی صدر به جانب من آمد، در سختی نبودم؟ طی 20 سال با قلم و بیان‌ش برای وحدت روحانیان و روشنفکران نکوشید؟.....

- چرا! "دیگران" یعنی سران حزب جمهوری نزد من نیامدند که کار را یکسره کنید؟ بنی صدر را کنار بگذارید؟ به آنها نگفتم شما توانایی اداره کشور را ندارید، با کنار زدن او، شما نمی‌توانید اوضاع را در دست بگیرید؟

- چرا!

- دو سال و نیم از انقلاب می‌گذرد. آن وضع دادگاه هاست که هیچ امنیتی برای کسی نگذاشته‌اند و همه مردم اعتراض می‌کنند. آن وضع بنیاد مستضعفان است که بقول هیات رسیدگی 800 پرونده دزدی و اختلاس درباره مسئولانش تشکیل شده است. آن وضع دیگر نهادها، آن جنگ، آن وضع اقتصادی مردم، این اختلافاتی که در مردم پیدا شده‌اند، همه اینها نتیجه حکومت مخالفان رئیس جمهوری نیست؟

- چرا!

- اگر اوضاع کشور بهم بریزد و نتوانم اوضاع را جمع و جور کنم، این ملت به من چه خواهد گفت؟ تاریخ درباره من چگونه قضاوت خواهد کرد؟ نخواهد گفت خمینی نتوانست و کشور و خود را غرق کرد؟ انقلاب را و ملت را فدای قدرت‌طلبی ملاتاریا و مشتی قدرت پرست نادان کرد؟

- چرا

- آیا انقلاب برای پیدایش و حکومت استبدادی "نهادهای انقلابی" بر مردم انجام گرفت و یا این نهادها برای دفاع از انقلاب بوجود آمدند؟ اگر نهادها برای دفاع از انقلاب بوجود آمده‌اند، کار درستی است اینکار که بگذارم این نهادها انقلاب را قربانی استقرار استبداد نادانان بکنند؟

- خیر!

- کمی انصاف! مرا، خمینی را، روحانیت به مرجعیت عامه و رهبری ملت رساند، یا روشنفکران؟ همین دانشگاہیان بودند که به من روی آوردند، همین‌ها بودند، که سبب شدند، روحانیان مخالف دم فرو ببندند. چرا که وقتی مرا کسانی می‌پذیرفتند که روحانیان را قبول دارند، دیگر کدام روحانی می‌توانست مخالفت کند؟ و من ناسپاسی کردم پایه استوار رهبری خود را ویران کردم. روشنفکران را

پی در پی کوبیدم، دانشگاه را بستم، تا حکومت "روحانیت" را بلامنازع بگردانم. اما حالا که می بینم مغزها فرار می کنند و درس خوانده ها همکاری نمی کنند و نارضائی مردم روز بروز بیشتر می شود، نباید متوجه بشوم که اسلام و کشور را با خطر سقوط روبرو کرده ام؟ این حرفها را بارها و بارها بنی صدر به من نگفت و ننوشت و من میان قبول حرف حق و روحانی سالاری، مجاطا جانب ملتاریا را نگرفتم؟

- چرا؟

- چند نوبت بنی صدر به من نگفت و ننوشت که تاریخ ایران مغ کشی و آخوندکشی، چند نوبت بخود دیده است. اما اگر این بار کار به آخوندکشی بکشد، خاطره کشتارهای پیشین را از یادها خواهد برد؟

- چرا؟

- یکسال و نیم است سنجش افکار انجام می گیرد و بطور مرتب آقایان بهشتی و خامنه ای و هاشمی رفسنجانی، منفورترین کسان نزد مردم هستند. همه از روحانی و غیر روحانی می گویند چهار پنج روحانی منفور و قدرت طلب را رها کن، آیا گوشم بدهکار بوده است؟

- خیر!

و...

- آنروز که وارد ایران می شدم، به مردم ایران و جهان این تصور دست نداده بود که معنویت صاف و بی غشی در آسمان ایران نمودار می شود و بر زمین می نشینند؟ ایران در وجود من وحدت نمی جست؟ بر همه چهره ها، خنده ها موج نمی زدند؟ با وجود آئمه زشتکاری رژیم شاه، با امیدی که در این مردم بوجود آمده بود، با اعتمادی که بخود پیدا کرده بودند، اگر آنها را از خط وحدت به خط تضاد نمی انداختیم، این حکومت پایدار نمی شد و بجای بحران و جنگ و اعدام و انفجار و ویرانی ها، سراسر کشور، ابتکارها و سازندگی ها نبود؟

- چرا

- در تاریخ کدام انقلاب این فرصت را پیدا کرده بود که از زبان رهبرش، بیان عمومی انقلاب را در برابر تمامی بشریت طی چند ماه اظهار کند؟ این من نبودم که از همه آزادیها، استقلال، از منزلت و حقوق زنان و اقلیت های مذهبی و قومی، از آزادی فعالیت احزاب و حذف همه سانسورها از عدم دخالت روحانیت در امر حکومت و... حرف زدم؟ دنیا تصویر روشنی از رژیم اسلامی پیدا کرد و همین امر سبب شد که جهان در انقلاب ما شرکت کند. این نخستین بار نبود که افکار عمومی جهان در یک کشور، در انقلاب مردم آن شرکتی چنین وسیع می کرد؟ این بیان عمومی نه تنها مردم ما را متحد کرد، بلکه مردم جهان را بر ضد رژیم شاه مصمم ساخت آنها نیز با انقلاب ما همراه شدند. دنیا در ایران برضد قدرتهای حاکم بر جهان انقلاب کرد و پیروز شد.

این بیان در عین حال که دنیا را در انقلاب ما شرکت داد، رهبری انقلاب را، مرا در برابر مردم کشور و دنیا متعهد نکرد؟ اینک که اینسان از آن بیان جدا می شوم، مردم دنیا، مردم ایران درباره اسلام، درباره روحانیت، درباره من چه قضاوتی پیدا می کنند؟ آیا نباید پیش از آنکه دیر شود، به بیان عمومی انقلاب بازگردم و همان خمینی، همان مظهر معنویت بگردم که معرف انقلاب اسلامی ایران است؟

- چرا؟

اما این تخیل شیرین به حقیقت نپیوست. او تحمل بزرگی را نکرد. از 25 خرداد بدینسو، در سراشیب سقوط شتاب گرفت. حال دیگر می‌خواهد نشان بدهد که از دیکتاتورهای خون ریز هیچ کم ندارد. آقای خمینی از دین و از مردم جدا می‌شود تا بر آنها به استبداد حکومت کند. به همان عقاب می‌ماند که از پرواز در فراخنای آسمان باز می‌ایستد، از اوج گرفتن روی می‌گرداند، به کنار مرداب فرو می‌نشیند. می‌خواهد با پستی و مردارخواری عمر دراز بیابد. در ذهن بسته او، جز این نمی‌گنجد که امروزیان بدانند و آیندگان بخوانند که او شاهی را سرنگون کرد و وقتی به قدرت رسید، هر کس را نخواست طرد کرد و هرکس را که جرأت مخالفت کرد، از مقام بیانداخت...
بهررو کارهایش، تحمل دردهای عمل جراحی امید بریدن از او را آسان کرد. او همه رشته‌ها برید، اخلاق او، اخلاق مستبدی است که هنر حکومت کردن را نیز نمی‌شناسد: اخلاق خشونت و دروغ و بهتان و...
دردهای جراحی را تحمل کردم و از او امید بریدم اما هنوز...
25 تیرماه 1360

7- ضد انقلاب و امریکا:

از شگفتی‌ها، یکی اینکه یک شب پیش از "عزل از فرماندهی کل قوا" رادیو مجتیار خبری جعلی پخش کرد که: "بنی صدر به کرمانشاه رفته است تا درباره کودتا با فرماندهان نظامی گفتگو و همکاری آنها را جلب کند". همه چیز آماده بود، بهانه لازم بود آنهم بدینسان فراهم شد. بعد از "عزل از ریاست جمهوری" آقای خمینی، آدمی که سال را سال قانون اعلام کرده بود، نگفت در کشوری با رژیمی قانونی، رئیس جمهوری چرا مخفیانه به خارج می‌رود؟ مگر در کشور اسلامی، قانون تا بدینحد کنار گذاشته شده است، که حیات مردی که معتمد و منتخب ملت بوده است، در خطر قرار گرفته است؟ حرفش آئینه‌ای بود که درونش را به نمایش می‌گذارد. "اگر به خارج رفتید با مجتیار همکاری نکنید..."
به او چه باید گفت؟ داستان پاریس را فراموش کرده است؟ به یاد می‌آری ساعت یازده و نیم شب به خانه آمد؟ همه در اطاق جمع بودید و گوشها و چشم هایتان به اخبار تلویزیون بود. مصاحبه با آقای قطب‌زاده بود. می‌گفت: آقای دکتر مجتیار فردا به پاریس می‌آید، استعفا نمی‌کند. به عنوان نخست وزیر با آقای خمینی ملاقات می‌کند. بعدها در تهران پیش نویسنده تلگرافی را که آقای مجتیار می‌باید مخابره می‌کرده است، به من دادند و نزد منست. نامه با عبارتی به این مضمون پایان می‌پذیرد که اختیار دولت و نخست وزیر با آقا است، بخواهند بماند و یا استعفا کند. اما این متن را در جلسه‌ای که از قرار آقای بهشتی نیز حاضر بوده است، تغییر می‌دهند و جمله را قلم می‌زنند.
بهر رو، تا یک بعد از نیمه شب با تلفن به او پی پی پی پیغام می‌دادم که پذیرفتن آقای مجتیار، پذیرفتن راه حل امریکا برای "بحران ایران" است. اگر قبول کنید، شما رفتنی می‌شوید و آقای مجتیار یعنی سیاست امریکا ماندنی می‌شود. مردم شما را به مرجعیت پذیرفته‌اند یعنی

کسی که کار را باید از روی عقیده بکند، نه از روی سیاست بازی.

نزدیک ساعت يك بعد از نیمه شب فرزندش تلفن کرد. گفت: آقای‌گویند آقای بنی صدر حق دارد، مردم مرا مرجع می‌شناسند و اعلامیه کوتاه او را خواند که به خیرگذاریها داده شود. مضمون اعلامیه این بود که آقای مجتیار را نمی‌پذیرد.

همانطور که می‌دانی، سودابه سدیفی اعلامیه را ترجمه کرد و به خیرگزاری فرانسه داد. گوشی را سرجایش گذاشته، فرزند آقای خمینی تلفن کرد که آقا می‌گویند اعلامیه را فعلا" بخش نکنید. به او گفتم اعلامیه بخش شد.

حالا این آدم، آدمی که از نجف تا تهران، حتی دو هفته پیش از انجام مرحله آخر کودتای خزنده یا مرحله عزل رئیس جمهوری با او در باره ضرورت ضعف نشان ندادن در برابر امریکا سروکله می‌زدم، می‌گوید اگر به خارج رفتید با مجتیار همکاری نکنید! می‌گوید کسی را به ریاست جمهوری انتخاب کنید که کشور را بطرف امریکا سوق ندهد!!

از این زشت‌تر، جعل، آنهم از قول يك جاسوس امریکائی، برای بی اعتبار کردن نخستین رئیس جمهوری تاریخ ایران است. اینکار شگرف نه تنها نشان داد که در اسلام آقای خمینی، بهتانی چنین شرم آور جایز است، بلکه نشان داد که او کمترین اعتنائی به شان و اعتبار يك ملت ندارد. روزنامه‌های تحت سانسور، دو سند را به زبان انگلیسی منتشر ساختند. ترجمه فارسی این دو سند را منتشر نساختند. متنی را به فارسی خود نوشتند و منتشر کردند که بنا بر آن يك جاسوس امریکائی به عنوان تاجر، دو بار در اروپا و سه بار در تهران با من ملاقات کرده است. مقصود وی آن بوده است که مرا برای امریکا بچرد. از قول جاسوس امریکائی نوشته‌اند که رد پاسخ این سؤال که آیا من او را شناخته‌ام؟ پاسخ داده است: بعید نیست. این آقای جاسوس به من پیشنهاد کرده است "مشاور سیاسی" شرکتی امریکائی بگردم که قصد داشته است، نمایندگی در ایران ایجاد کند. به من گفته است: شرکت ماهانه 1000 دلار به من حقوق می‌پردازد و من پذیرفته‌ام. اما نمایندگی ایجاد نشده است و پولی هم به من پرداخته‌اند!!

اما از آنجا که دروغ گو کم حافظه می‌شود، در متن فارسی (اصل انگلیسی چاپ نشده است) آمده است که من فعلا" بی نیاز هستم اما وقتی به خارج تبعید می‌شوم، به پول احتیاج پیدا خواهم کرد! و این جمله جاعلان نادان را رسوا می‌کند:

آقای جاسوس امریکائی از کجا می‌دانسته که گردش کار من، به تبعید از کشور می‌انجامد؟ چگونه دو سال و نیم پیش از "عزل" می‌دانسته چه بلائی بر سر من خواهد آمد؟ ناگزیر باید یکی از دو امر را بپذیرند! یا خود با توجه به وضعیتی که بعد از اجرای مرحله آخر کودتای خزنده بوجود آورده‌اند، از قول جاسوس امریکا جعل کرده‌اند و یا ملاتاریا و "مکتبی"ها موافق سیاست امریکا عمل می‌کرده‌اند و سیاست امریکا بر آن بوده است که اگر سازش نکنم، به دست عوامل خویش مرا حذف کند. شگفتا آقای خمینی از خود نپرسید چطور دو سال ونیم از بودجه دولت جمهوری اسلامی دیناری حقوق نگرفتم و

حاضر شدم "مشاور سیاسی" نمایندگی شرکتی امریکائی را بپذیرم؟!

اخلاق مرجع دینی، مظهر معنویت انقلاب اسلامی، تا کجا تباه گشته است! او به ملتش و به خودش توهین می‌کند که بزرگتر از آن متصور نیست. ملتی 11 میلیون رأی می‌دهد و به مردی اعتمادی روزافزون نشان می‌دهد و سرانجام، نخستین رئیس جمهوری که بدینسان انتخاب می‌شود، مردی از آب در می‌آید که حاضر بوده است خود را و ملتش را و دینش را بپوشد! و نوشته‌اند، این اسناد را همان روزهای اول تصرف سفارت امریکا به نظر امام رسانده‌اند و او اجازه انتشار نداده است. اما اخیراً گفته است مختارید، منتشر کنید. تا وقتی نگفته بود: رئیس جمهوری را انتخاب کنید که کشور را بطرف امریکا سوق ندهد، باور نمی‌کردم، او بدینکار پست و ابلهانه رضا داده باشد. مرجع و رهبر و این پستی، کجا باورکردنی است؟!

اینک وقت آن است که به او بگویم، پس شما خود بوده‌اید که مردم را فریب داده‌اید. می‌دانستید که بنی صدر کشور را بطرف امریکا سوق می‌دهد اما به مردم نگفتید و اجازه انتشار رابطه او را با جاسوس امریکائی نیز ندادید. پس شما به فتوای خودتان، چون دروغ گفته‌اید و مردم را فریب داده‌اید، مرتکب گناه کبیره شده‌اید و دیگر ولایت ندارید. شامچطور از این اسناد اطلاع داشتید و تا نزدیکی‌های مرحله واپسین کودتای حزن‌ده، از رئیس جمهوری حمایت می‌کردید و به سران کشورهای اسلامی می‌گفتید، ریاست را از او یاد بگیرند: ببینند چگونه برقلبها حکومت می‌کند؟

می‌دانی که بیماری کیش شخصیت در اینست که کسی شان و مرتبت خویش را در خراب کردن دیگری بجوید. اگر آقای خمینی به این بیماری مبتلی نبود، چطور خود و تبلیغاتچی‌های نادانش، اینسان بجای من، او را خراب می‌کردند؟ او نیز در این جعل شرکت کرده است و به دلیل کاری که کرده است خود را دروغ گو و فریبکار و فرصت طلب و... گردانده است.

باری حقیقت عکس سخن است که گفته‌اند: نزدیک به انتخابات ریاست جمهوری، دانشجویانی مراجعه کردند: اسنادی که در سفارت امریکا بدست آمده‌اند، نشان می‌دهند که حساب شما از همه پاک‌تر است. می‌خواهیم همه را منتشر کنیم تا غیر از شما کسی شان ریاست جمهوری را نداشته باشد. نپذیرفتم. گفتم انتخاب کننده مردم ایران هستند. یک ملت باید بهتر از جاسوسهای امریکائی، منتخب خود را بشناسد. گذشته از این، اینکارها با اخلاق اسلامی ناسازگار است. این معنی را هم در سخنرانی‌ها و هم در سر مقاله‌های انقلاب اسلامی آورده‌ام.

اماتبلیغاتچی‌های نادان رژیم ملاتاریا، برای خود و حاکمان مستبد، رسوائی باز هم بیشتری فراهم کرده‌اند. در حقیقت اینان آنچه را به فارسی منتشر کرده‌اند، متن انگلیسی اش را منتشر نساخته‌اند. دو متن انگلیسی منتشر ساخته‌اند که ترجمه فارسی شان را منتشر نساخته‌اند. و این دو سند، تکذیبی روشن بر دروغهایشان و سندهائی بر اصلت و صداقت کسی است که تمام عمر در راه استقلال و آزادی اندیشیده و عمل کرده است:

در سند منتشره مرا مردی پرکار و باهوش و با علم و با اراده جاه طلب، کسی که تا به هدف نرسد، دست از تلاش بر نمی‌دارد، وصف کرده است. اینطور نتیجه‌گیری کرده است:

"تجربه سالهای دراز و تلاشهای خود من (یعنی جاسوس گزارش دهنده) نشان می‌دهد که بنی صدر و همکارانش در روزنامه انقلاب اسلامی حاضر به همکاری با امریکا براساس خطوط مورد قبول ما (یعنی امریکا) نمی‌شوند" از قرار بر این باور عمل کرده‌اند، کسی که به متن‌های انگلیسی توجه نمی‌کند و مردم هم که انگلیسی نمی‌دانند. عده کمی هم که انگلیسی می‌دانند و از راه کنجکاوی متن‌ها را می‌خوانند، جرأت دم زدن ندارند. تصدیق نمی‌کنی که آن جاسوس امریکائی از ملاتاریا و "مکتبی"های خود با شرفتر بوده است؟ غم‌انگیز نیست که یک جاسوس امریکائی آنطور نظر بدهد و با دولت خودش از روی صداقت عمل کند. به دولتش بگوید بیهوده زحمت بخود ندهیم بنی صدر و یارانش اهل سازش با ما نیستند. اما رهبر انقلاب اسلامی، کسی که باید اتقی و اعدل باشد، از قول جاسوس امریکائی جعل کند، برای اینکه می‌خواهد رئیس جمهوری منتخب مردم را برخلاف قانون "عزل" کند؟ جادارد کمی درباره رابطه خودم و آقای خمینی با قدرت امریکا برایت خاطره نقل کنم:

روزی مرا از زندان موقت شهربانی به نزد سرلشگر پاکروان، رئیس وقت ساواک بردند. بعد از اول بهمن سال 1341 بود. در اطاق رئیس دفتر او، مردی امریکائی را دیدم که رئیس دفتر او را مشاور سازمان امنیت و اطلاعات کشور، معرفی کرد. او تا فهمید، کیستم، گفت: شما چرا طرفدار مصدق هستید؟ گفتم: بخاطر اینکه او رهبر مبارزه مردم ما در راه استقلال بوده است. گفت: او آدم فئاتیکی است. آقای... خوب است. پاسخ دادم، علاقه ما به مصدق بدین خاطر است که او آدم باب طبع شما نیست. و دو سه ماه پیش از آمدن به اروپا (22 نوامبر 1963) در جمعی که آقای داریوش فروهر هم بود، کسی گفت مشاور سیاسی سفارت امریکا مایل است با "ماها" گفتگو کند. به اکثریت قاطع ملاقات با او را نپذیرفتم. و وقتی آقای خمینی به دنبال مخالفت با قانونی که به امریکائیان مصونیت می‌داد، به ترکیه تبعید شد. خوشحالی ما حد نمی‌شناخت: سرانجام روحانی دخواه پیدا شده بود. مردی که ضد استبداد داخلی و سلطه خارجی بود. تا یکسال پیش از انقلاب، هیچ مراجعه‌ای نه مستقیم و نه غیر مستقیم از سوی امریکا نه به آقای خمینی، تا آنجا که من اطلاع دارم، و نه به من نشده بود. اما یک سال پیش از انقلاب در لندن در خانه آقای دکتر تقی زاده، آقای ب. ب، از دعوت شدنشان به سفارت امریکا صحبت به میان آورد. گفت امریکائی‌ها 30 نفر از قماش مرا به سفارت دعوت کردند. به ما گفتند که گردانندگان کنونی رژیم ایران، در فساد غوطه می‌خورند و انقلاب سفید هم شکست خورده است، اگر شماها حاضرید وارد گود بشوید، ما پاسخ دادیم ما چهره‌های سیاسی نیستیم. باید به دنبال چهره‌های سیاسی بروید که مورد قبول مردم هستند. پرسید چه نوع چهره‌ای؟ و من اسم شما را بردم. امریکائی دعوت کننده گفت آقای بنی صدر مارکسیست و هوادار مسکو است. با امثال او نمی‌شود. ما گفتیم: اطلاعات شما نادرستند. تا آنجا که ما اطلاع داریم وی مارکسیست نیست و جانبدار مسکو نیز نیست. طرفدار استقلال است. یک هفته بعد، مقام امریکائی مرا خواست و گفت، حق به جانب شما است اما او با ما دشمن است. با او

کار نمی‌شود کرد. به او گفتم راست گفته است، آب ما با امریکا در یک جو نمی‌رود.

کمی بعد از این ماجرا آقای ا. ک به پاریس آمد، از "راه حل امنیتی" حرف زد و گفت امریکائی‌ها می‌خواهند امینی را بیاورند و امینی خفقان را از میان می‌برد. فرصت خوبی است اگر مخالفان رژیم با امینی همکاری کنند، بتدریج استبداد از بین می‌رود. می‌خواست بدانند نظر ما چیست؟ نظر من روشن بود: آزادی بدون استقلال دروغ است. و فریب. رژیم در بن بست است. امریکا فکر می‌کند مخالفان رژیم را با وعده آزادی به راهی بکشاند که هم به بی اعتباری و سقوط آنها و هم پس از رفع شدن بحران، از نو به استبداد بیانجامد، با راه حل امریکائی مخالفم.

میدانی این مطالب را به علاوه اطلاعات و علانی که جمع آورده بودم، در گزارش مفصلی نوشتم و برای آقای خمینی به نجف فرستادم. برایش شرح کردم نقشه امریکا برای مهار تحول سیاسی ایران چیست. از او خواستم تا دیر نشده است عمل کند بلکه رهبری دگرگونی را نیروی مسلمان معتقد به استقلال و آزادی، داشته باشد. مدتها از پاسخ او خبری نبود. بعدها آقای محمد منتظری از نجف آمد و خبر آورد از ایران بسیاری از جمله سرلشگر قری به آقا پیغام داده‌اند اگر شما اسم از امریکا نبرید، آنها شاه را می‌برند. تازه فهمیدم چرا آنوقت که ما خواستیم عمل نکرد و حالا هم که دیر عمل می‌کند، اینطور عمل می‌کند: "فعلا" همه باید بگویند شاه نباشد.

جمعی گرد آمدیم درباره جدا کردن حساب شاه از امریکا صحبت کردیم. به این نتیجه رسیدیم این امر به معنای بردن شاه و نگاهداشتن نظام زیر سلطه است. رأی جمع ما این شد که گزارش مفصل دیگری برای آقای خمینی تهیه کنم و برایش روشن کنم که رژیم شاه در بن بست است و یکی از بن بست هایش همین است که عامل سیاست امریکا است. از هم اکنون باید وضع را از لحاظ سیاست امریکا روشن ساخت تا برای هیچگونه اغراقی، محلی باقی نماند. به پاریس که آمد، دو گرایش در دستگاه او رو در رو شدند: یکی گرایشی که حساب آزادی را از حساب استقلال جدا می‌کرد و می‌خواست فعلا "آزادی‌هایی به دست آورد و جانبدار سکوت در قبال امریکا بود. و دیگری گرایش جمع ما بود که می‌خواست حساب رژیم شاه بمثابة عامل اجرایی سلطه غرب مسلط می‌نگریست. گزارش‌هایی که بطور مرتب تهیه می‌کردند همه موجود و شاهد زنده کوشش جمع ما برای جلوگیری از هر گونه سازشی با سیاست امریکا بود.

بتدریج بر همه معلوم می‌شد که آقای خمینی با گرایشی موافق شده است که بنایش مماشات با امریکاست. یکی از جهاتی که به هنگام ورود به ایران به مدت نزدیک به دو هفته از رفتن به نزد او خودداری کردم و بجایش به دانشگاه صنعتی رفتم تا بیانیه جمهوری اسلامی را برای نسل انقلاب شرح کنم همین بود. می‌خواستم نسل جوان کشور مشخصات سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی رژیم زیر سلطه شاه را انطور که باید بشناسد و فریب نخورد. در پاریس بودیم. اواخر بود. آقای خسرو قشقائی تلفن کرد یک مقام عالی‌رتبه امریکائی می‌آید مطالب مهمی دارد که می‌خواهد با آقای خمینی در میان بگذارد. مطلب را به آقای خمینی گفتم، گفت، بیاید. این همان امریکائی عضو "سیا" است که آمد. بار اول چند دقیقه‌ای ننشسته برخاست. گفت مثل اینکه گرفتاری شما بسیار است. مراجعان زیادند اگر موافقت می‌کنید فردا بیایم. بسیار خوب فردا بیائید. فردا آمد و او هم آمد. از بسیاری

کتابها در اطاق کارم اظهار تعجب کرد. از کارهای علمی من پرسید و از امکان تجارت و سرمایه گذاری خارجیان در ایران تحت نظام جمهوری اسلامی پرسید... دیدم این حرفها ربطی به مطلب ندارند. به او گفتم به من گفته اند شما يك مقام عالی رتبه امریکائی هستید و پیامهایی برای آقای خمینی دارید. گفت خیر من يك تاجر شرکتی دارم قصدم مطلع شدن از تحول وضع اقتصادی در جمهوری اسلامی است. به او گفتم به هرحال اگر شما با آقای خمینی کار دارید به نوفل لوشاتو بروید و وقت بگیرید به نزد او بروید و حرفتان را بزنید. و او رفت.

در اوائل ورود به ایران، یعنی در هفته دوم ورود، حسین آقا نوه آقای خمینی به نزد من آمد که آقا میگوید چرا آقای بنی صدر به ما سر نمی زند! اول شی با او به محل اقامت او رفتیم. آقای الف. الف مرا در سراسر دید. نزدیک آمد، خود را معرفی کرد و مختصری از اینطرف و آن طرف حرف زد و بالاخره گفت: وابسته بازرگانی سفارت امریکا می خواهد شما را ببیند. گفتم عیب ندارد، گفت پس روز شنبه خانه را خلوت می کنم، نهار تشریف بیاورید با او ملاقات کنید. پرسیدم: خانه را چرا خلوت می کنید؟ پاسخ داد: دو پسر فضول دارم، آنها را از خانه خارج می کنم، تا با خیال راحت صحبت کنید! نرفتم. مدیر مرکز عملیات وزارتخانه امریکا نوشته است سه نوبت دعوت شده ام و طفره رفته ام (1)

«1- I. John D. Bloomington PP 25 et 482(I.)

STEMPEL, Inside the RIranian Revolutuion Indiana (,University

گمانم این است که واسطه با توجه به واکنش من، جرأت نکرده است دوباره از من دعوت کند. از پیش خود به آنها گفته اند: نمی آید!

آقای خمینی و دستیاران او گمان می کنند زمان از رفتن مانده است و هرچه هست همین چند روز استبداد است. نمی دانند که امریکائی ها خود از رابطه شان با "شخصیت" های ایرانی پرده برمی دارند. به این کار نیاز دارند. چرا که باید اعتماد مردم امریکا از آنها سلب نشود و مردم ما مجود اعتماد پیدا نکنند و همه دست نشاندهانشان در کشورهای مختلف دنیا باور کنند که حتی انقلابها برای جلب "مقامات" امریکائی مسابقه می دهند. هم آنها می نویسند که با همه گروه ها و شخصیتها رابطه برقرار کرده اند. و اعتراف می کنند که "تجربه" شان با بنی صدر به شکست انجامیده است، تا بدانجا که مرا "بیش از حد ضد امریکائی" می شمرده اند (2). "تالی معصوم" را ببین که از قول جاسوسی جعل می کند مگر چهره منتخب مردم را آلوده گرداند و بدان مردم بقبولاند که نادانند و توانائی انتخاب ندارند و باید ولی داشته باشند!!

باری در تهران نیز دعوا بر سر رابطه با امریکا ادامه داشت. ما بر آن بودیم که مبارزه با سلطه امریکا از تقدم برخوردار است. روزنامه انقلاب اسلامی این خط را دنبال می کرد. روزی از سفارت امریکا، از قرار وابسته مطبوعاتی به اداره روزنامه به اعتراض آمد که این مقاله ها افکار عمومی را بر ضد امریکا می شوراند. گفتم به او بگویند مطبوعات امریکا، در نوشته های خویش اینگونه ملاحظات را می کنند؟ در "اسناد سفارت" در باره نقش روزنامه انقلاب اسلامی در اوج گرفتن احساسات ضد امریکائی، به تفصیل بحث شده است. این را "مسئولان دانشجویان پرو خط امام" می گفتند.

دو سه روزی بعد از انقلاب، اوائل شب به محل اقامت آقای خمینی رفتم. فرزندش مرا دید و گفت: مثل اینکه با زندانیان بدرفتاری کرده‌اند. آقا فرموده‌اند با هم برویم آنها را دلداری بدهیم. در دل از این انسانیت بسیار شاد شدم و موافقت کردم رفتیم. در یک اتاق سران ارتش و ساواک بودند و در یک اتاق کوچک هویدا تنها زندانی بود. برایشان صحبت کردم که نگران نباشید. در این رژیم، قانون حکومت می‌کند و قانون نمی‌گذارد حق متهم ضایع نگردد. حق مردم ضایع نگردد. بسیار آرام شدند. از نزد آنها به نزد هویدا رفتیم و نیم ساعتی هم با او صحبت کردیم. کتاب "روح این ناشناخته" به زبان فرانسه را در دست مطالعه داشت. من این کتاب را در فرانسه خوانده بودم و از آقای منصور دوستکام خواسته بودم آنرا به فارسی ترجمه کند و کرد. به او گفتم این کتاب را باید بسیار زودتر می‌خواندید. گفت من تقصیر ندارم، نظام تقصیر دارد.

فردا شب 4 تن را با محاکمه‌ای برق آسا، بهتر است بگوئیم بی محاکمه اعدام کردند. برآشفته، نزد آقای خمینی رفتم. به او گفتم شما دیشب ما را نزد زندانیان فرستادید دلداری بدهیم و امشب بدون محاکمه چهارتن از آنها را اعدام کردند؟ گفت: ضد انقلاب شروع بکار کرده است. اگر شدت عمل نشان ندهیم، فساد کارشان بالا می‌گیرد. نصیری در مصاحبه تلویزیونی با حرکات دست و سر به ساواکی‌ها علامت می‌داده است و... به او گفتم به دو دلیل اینکار نادرست بوده است:

یکی اینکه نسل جوان کشور بر اثر سانسور کامل از رژیم پیشین، از چند و چون حکومت امریکا بر ایران آگاه نیست. این محاکمه‌ها بهترین فرصت‌ها هستند برای آگاه کردن این نسل نسبت به رژیمی که سرنگون شد و سبب می‌شود قدر انقلاب خود را، قدر استقلال را بشناسد. مردم دنیا، افکار عمومی امریکا نیز از فسادی که محافل حاکم امریکا در ایران ببار آورده‌اند، آگاه می‌گردند. انقلاب ما اثری صد چندان بیشتر از شکست ویتنام بر افکار عمومی امریکا می‌گذارد. هیچ ملتی فرصتی چنین طلائی را آسان از دست نمی‌دهد. مردم اروپا هنوز که هنوز است، بطور مرتب از راه فیلم و گفتار و مقاله و کتاب در جریان جنایات فاشیسم قرار می‌گیرند تا هر نسلی که رو می‌آید، با شعور نسبت به فاشیسم بار بیاید. وقتی نسل جوان امروز بداند بر کشورش چه گذشته است، وقتی بداند که از قافله بسیار عقب مانده است، آماده می‌شود شب و روز کار کند و با وجدان بیدار سختیهای کار بنای جامعه اسلامی آزاد و مستقل را تحمل کند.

دوم اینکه ما رژیم شاه نیستیم. شما در پاریس گفتید در اسلام فقط قانون حکومت می‌کند. باید قانون مو به مو درباره اینگونه متهمان اجرا شود. اگر بخواهیم به "سرعت عمل" بهائی بیش از قانون بدهیم، این کار در جمهوری اسلامی سنت می‌شود و فردا مخالفتها میان خودی‌ها نیز از طریق همین محاکمات سریع و بی قانون حل و فصل می‌شوند. صدر اسلام و عمل پیامبر را در مکه بیادش آوردم...

در پاسخ گفت: تحریکات می‌کنند، مردم صبر نمی‌کنند، مردم بسیار عصبانی هستند. چپی‌ها از فرصت برای سم پاشی دارند استفاده می‌کنند... به او گفتم مردم اگر بدانند قرار بر اینست که قانون اجرا بشود و از آنچه در رژیم شاه گذشته است، همانطور که گذشته است، آگاه بشوند، صبر می‌کنند و چپی‌ها هم نمی‌توانند سم پاشی کنند.

نه این حرفها موثر شدند، نه تلاشی‌های بعدی موثر شدند، نه سخنرانیها موثر شدند، نه نامه‌هایی که از او گرفتیم اثر بخشیدند. عاملان سیاست امریکا، بدون اینکه مردم بدانند چه کسانی بودند و چه کرده بودند، اعدام شدند.

26 تیرماه 1360

یکبار با اعضای دولت بازرگان و دکتر مبشری به قم رفتیم. به اتفاق دکتر مبشری با آقای خمینی دیدار کردیم. او که وزیر دادگستری بود، به آقای خمینی گفت: درباره هویدا دو گونی سند جمع آوری کرده‌ایم و می‌توانیم محاکمه او را به محاکمه رژیم شاه بدل کنیم. دنیا را از آنچه در آن رژیم بر کشور ما رفته است آگاه کنیم. پذیرفت محاکمه آقای هویدا، محاکمه‌ای با تشریفات قانونی بشود و اقلاً "یک ماه بطول بیاجامد. آقای مبشری اطلاع داده بود که هویدا نامه‌ای به او نوشته است که آماده است همه چیز را بگوید. از قرار همین نامه‌ها او را ساخت. یک روز صبح خبر شدیم که آقایان خلخالی و غفاری به زندان قصر رفته‌اند درهای زندان را قفل کرده‌اند و هویدا را محاکمه کرده‌اند. خلخالی و غفاری اول او را برده و کشته‌اند و بعد آمده و او را محاکمه کرده‌اند! می‌دانی چه اندازه سروصدا کردم. با صراحت گفتم دست امریکا در کار است. تصمیم گیرندگان اصلی را نمی‌شناختم و هنوز نیز نتوانسته‌ام پی ببرم پشت سر چه کس یا چه کسانی اینطور مانع از گشوده شدن پرونده حکومت امریکا بر ایران می‌شدند. بسیاری این کارها را به آقای بهشتی نسبت می‌دادند. نمی‌دانم.

اما کاری که بر سراسنادهای دوران رژیم شاه آوردند، بدتر از محاکمات برق آسا و محرمانه بود: سرهنگی را دستگیر کرده بودند که برابر سندی، هزار کارتن اسناد بسیار محرمانه شاه سابق را بدو سپرده بودند. او را آزاد کرده بودند. وقتی وزیر دارائی بودم و مشغول جمع آوری اسناد بودیم، از وجود این سرهنگ و اسناد آگاه شدیم. سرهنگ را دوباره توقیف کردند. اما ادعا کرد همه اسناد را سوزانده است!

اسناد ساواک هم زیر کلید آقای علی خامنه‌ای بود. اسناد موجود در کاخ‌های شاه سابق را هم تا فهمیدیم کجا هستند و آقای نوبری کوشید آنها را به بانک مرکزی منتقل کند، آقایان بهشتی و خامنه‌ای پیدایشان شد و مانع شدند. در میان اسناد چندی که به دست آمدند سند پرداخت مقرری ماهانه یکی از ماهها به آقای بهشتی بود.

به نظر تو، جای شگفتی نیست که امریکا یک ربع قرن بر ایران حکومت کند و اسناد جدی دخالت‌های آن دولت در امور ایران، گم و گور شوند؟ اما... اما خود آنها اسنادی را فرصت نکنند از بین ببرند و آن اسناد بدست دانشجویان پیرو خط امام بیفتند؟

باری، همه مردم ایران می‌دانند که با ورود به ایران، درباره چند مورد شب و روز می‌گفتم و می‌نوشتیم:

- ضرورت کاهش تولید نفت و افزایش قیمت‌ها
- ضرورت انتقال وجوه سپرده ایران از بانکهای امریکا به بانکهای غیر امریکائی و قطع رابطه ریال با دلار
- ضرورت گرفتن فوری قطعات یدکی و لوازم صنعتی که به ما فروخته بودند
- ضرورت تغییر ترکیب بودجه

و...و

- هواپیماهای اف 14 را هم می‌خواستند پس بدهند. چند تن از همفران میهن دوست که لابد به همین جرم هم تصفیه شدند، به نزد آمدند و گفتند این کار خدمت به امریکاست. مانع شدم پس بدهند. روزی هم آقای مطهری به نزد من آمد. گفت: می‌ترسم اسلام شکست بخورد. اسلام و ایران برود. همه چیز حکایت از این می‌کند که دست امریکا در کارهاست. چه باید کرد؟

در این اوقات بود که سر و کله جاسوس امریکائی، از نو پیدا شد. بهمان ترتیب پاریس، آمد و رفت فردا بیاید و باز آمد و گفت می‌خواهد شعبه شرکتش را در ایران باز کند. پاسخ شنید که به وزارت بازرگانی مراجعه کنید. آمد که مراجعه کرده‌ام، گفته‌اند مجاز است و حالا آمده‌ام شما بپذیرید مشاور شرکت ما بشوید. خندیدم و گفتم وقت ندارم. پول هم نیم خواهم. جمع زیادی در اطاق بودند و خواهرزاده تو، مترجم بود. جیب‌های خالی خود را نشان دادم و بخنده به او گفتم همسرم مرا عادت داده است که پول در جیب نگذارم و اضافه کردم امام صادق فرموده است: دینار، دین و نار است. پول آتش عقیده سوز است و او رفت.

کمی بیش از گروگانگیری کاردار سفارت امریکا تقاضای ملاقات کرد. گفتم کتب بنویسد و موضوع ملاقات را هم معین کند. نوشت درباره نظام اقتصادی در جمهوری اسلامی و زمینه‌های همکاری‌های دو کشور می‌خواهد ملاقات کند. پذیرفتم و آمد. وابسته بازرگانی را هم با خود آورده بود. پرسید اگر امریکا از آنچه گذشته است درس آموخته باشد، امکان همکاری میان دو کشور موجود است یا خیر؟ پاسخ دادم امریکا در حرف نیست که باید نشان بدهد درس گرفته است. در عمل است. اگر درس گرفته باشید باید چنان کنید که کشور ما نه تنها از سلطه شما رها گردد بلکه از شما نیز بی‌نیاز شود. و رفت. منظور جاسوس امریکائی از "تجربه ساهای دراز و تلاشهای خود من" این تجربه ناکام در خریدن من بوده است.

تا داستان گروگانگیری پیش آمد. آقای خمینی که تا این زمان در عمل راه حل تفاهم‌طلبی با امریکا را پذیرفته بود، بناگهان تغییر رویه داد و گروگانگیری را انقلابی بزرگتر از انقلاب اول شمرد. به این موضوع در جای خود خواهم پرداخت.

فکرش را بکن، با اینهمه ماجرا که میان ما گذشته است، او چگونه از خدا نمی‌ترسد؟ چگونه از آنروز که سانسورها از بین بروند و مردم حقایق را بدانند نمی‌ترسد و اینطور خلاف حقیقت می‌گوید و عمل می‌کند؟ او که استعفای مرا در دست داشت او که می‌دانست گفته‌ام اگر آقای خمینی بخواهد استعفا می‌کنم، چرا این روش را انتخاب کرد؟ به آن دلیل که اخلاق استبداد یکی است؟ بدان که استالین گفته بود یک حرکت انگشتم کافی است که تیتو از صفحه روزگار محو شود. شاید او نیز می‌خواست نشان بدهد، چگونه با "تکلیف شرعی" معین کردن مرا از صفحه روزگار محو می‌کند. اما وضع به دلخواه او گردش نکرد. اسطوره استبداد دینی شکست

فصل دوم

اسطوره می‌شکند

در قسمت اول این فصل، می‌کوشم اهمیت آزادی وجدان دینی نسل امروز را از رهگذر بیان عمومی انقلاب و نیز کار گروهی را که با رئیس جمهوری در تلاش بزرگ برای بی اعتبار کردن استبدادهای سیاسی و دینی شرکت کردند، برای توضیح بدهم. امید ما به نسل جوان امروز امید موجهی است. چرا که پس از قرن‌ها وجدان او آزاد شده است و اینک می‌تواند بعمل برخیزد. او می‌داند که بیان دینی عقیم کننده‌ای که طی قرون در سازش با نظام حاکم پدید آمده بود، ضد اسلام است. اسلام روش رشد و بسط آزادیهاست.

در قسمت دوم برای توضیح می‌کنم که چرا نادانی مخصوص نادانی رهبری یکی از عوامل مهم چگونگی تحول اجتماعی است. این قسمت از این نظر مهم است که واقعیت‌های خارجی در زمینه ذهنی رهبری به این یا آن نوع تصمیم می‌انجامد و این تصمیم‌ها این یا آن نوع تغییرها را بدنبال می‌آورند.

بدینسان در این فصل کوشش می‌کنم، شرح کنم چنان ضعف رهبری از نظر دانش و تمایل مهار نکردنیش به استقرار استبداد دینی، سبب شدند که عوامل داخلی و خارجی برانگیخته گردند و در جهت بازسازی استبداد عمل کنند. در نتیجه افشاگری‌ها و بر اثر قوت بیان عمومی انقلاب و نادانی‌های رهبری و آنچه از رهگذر بیرون رفتن رهبری از بیان انقلاب بر سر کشور آمد، سبب شد که ما در شکست دو اسطوره استبداد سیاسی شاه و استبداد دینی آقای خمینی در کنار و همراه نسل بت شکن امروز قرار بگیریم.

1- مبارزه با استبداد و آمریت

گروهی، بزرگترین مبارزه زمان

میدانی که دو روز پیش از کشتار سی خرداد و اعدام‌ها که از روز 31 خرداد شروع شدند، نظر خود را درباره وضعیت کشور در نواری ضبط کردم و برای آقای خمینی فرستادم. از او خواستم تا هنوز وقت است، زور را آنهم رد خشن‌ترین شکل به تنها راه حل بدل نسازد. دادگاه‌های انقلاب را دست کم به مدت سه ماه تعطیل کند، آزادیها، خصوصاً آزادی مطبوعات را برقرار کند و مجت‌های آزاد به معنای واقعی آزاد را پدید آورد. اگر سه ماه گذشت و نتیجه بد بود، از نو زندان و شکنجه و اعدام و کشتار را برقرار سازد. نشنید و بدتر کرد و در نتیجه مسابقه میان اعدام و انفجار را به این ملت تمیل کرد.

چرا آقای خمینی چنین می‌کرد؟ چرا اینهمه دشمنی در حق رئیس جمهوری منتخب مردم اظهار کرد؟ رئیس جمهوری در نامه 22 فروردین ماه به "دادستان کل" و در اعلامیه 24 خرداد 1360 به درست پیش بینی کرد که بستن همه راه‌ها سبب این مسابقه می‌شود و توطئه گران و کودتاجیان خود قربانیان اول خشونت وحشیانه‌ای می‌شوند که بر خلاف طبع اسلام به ایران تمیل می‌کنند. چرا بجای ترتیب اثر دادن

به این پیش بینی، روش خطا را در پیش گرفت و بر دشمنی با کسی که حق می‌گفت، به قول خودش تا به آخر رفت؟
درباره نظریه‌ای که تقدم قطعی را به حذف و فقط حذف از راه خشونت می‌دهد، در بخش فرهنگ صحبت خواهم کرد. در اینجا می‌خواهم از سومین جنگ بزرگی که گروه ما در آن شرکت کرده است صحبت کنم. از جنگ بزرگ بر ضد اصلت زور و ایدئولوژی‌های استبدادی رنگارنگی که بر این اصلت بنا شده‌اند.

پیش از این شرح کردم که انقلابها قربانی این وهم می‌شوند که به عنوان تقدم دادن مثلاً "مخطر خارجی مثل جنگ و یا بحران‌های بزرگ، مثل بحران اقتصادی، بنا را بر اصلت زور و آمریت نزدیک به مطلق یا مطلق حاکمان می‌گذارند و آزادیها را قربانی می‌کنند. در کشور ما نیز به شرحی که می‌خوانی چنین شد. با توجه با این امر واقع، اصلی را تنظیم کردم و در قانون اساسی آمد که استقلال و آزادی از یکدیگر جدایی ناپذیرند و نمی‌توان به بهانه دفاع از استقلال، آزادی را محدود کرد و یا بخاطر آزادی از استقلال کشور گذشت.

اشتباهایمان را در پایان این کتاب یک بیک برخواهم شمرد، با وجود آنها، هیچکس نمی‌تواند این حقیقت را انکار کند که ما در آن واحد در سه جبهه درگیر بودیم.

اول با نیروی مهاجم رژیم عراق، دوم با جنگ اقتصادی که امریکاتحمیل کرده بود و سوم با ایدئولوژی‌های استبدادها در داخل. اینهم مثل انقلاب ما از شگفتی‌های زمان ما است. هم ارزش شمردن جنگ بخاطر استقلال و جنگ بخاطر آزادی: در صورتی که استبداد ملاتاریا را برافکنیم، پیروزی انقلاب بر ضد انقلاب، آزادی بر استبداد، صلح بر جنگ و سازندگی بر ویران سازی، رشد بر واپس گرائی است. پیش از ما در جای دیگر، این تجربه را کرده بودند؟ ما شرحی از آن نخواندیم. ناگزیر فرض کردیم خود باید این تجربه را بیازاییم.

پاسخ سئوالها را اینک می‌توان جست. در این ایام مجموعه آثار افلاطون را مطالعه می‌کنم. در این باره با کسانی که با هم هستیم به سبک سقراط بحثی کرده ایم که برایت نقل می‌کنم.

سلامتیان: کاری که در دو سال و نیم انجام گرفته است، کاری بغایت عظیم بوده است. این کار را نه در دوران معاصر و نه در گذشته، هیچ شخصیت و گروهی انجام نداده است. اگر در حقیقت سلطنت 2500 سال بطول انجامید تا از بین رفت. در دوران معاصر با همه ضربه‌ای که از استقامت مصدق و خیانت‌های توام با جنایت‌های بیشمار خاندان پهلوی، به آن وارد آمد، باز 25 سال طول کشید تا از پای درآید. استبداد دینی ظرف دو سال و نیم در بین مردم مشروعیت خود را از دست داد. کار دو هزار و پانصد سال را در دو سال و نیم کردن، کاری بس بزرگ نیست؟ از نظر آقای خمینی، گناهی بزرگ است و بخش عمده این گناه را از شما می‌دانند و حق هم دارد. از اینرو وقتی شنیدم دستور کشتن شما را داده است، تعجب نکردم.

بنی صدر: چه کسی می‌گفت از بیان عمومی انقلاب که خود بر زبان رانده بود منحرف بشود؟ چرا خود و ملاتاریا گناهکار نیستند که می‌خواهند با محاصر و استبداد حکومت کنند و بنای رهبری و سروری خویش را نیز بر جهل مردم بگذارند؟ مگر آقای خمینی خود نمی‌گفت استبداد ضد رشد است، زیرا برای توجیه خویش باید نادانی مردم را

حجت قرار دهد، وقتی رژیمی برای بقای خویش به نادانی مردم نیازمند است، چگونه حاضر می‌شود اسباب دانائی و رشد مردم را فراهم آورد؟ اینک این سخن درباره حکومت خودی صدق کرده است. سانسور حکومتش شده است. زیرا مردم نباید بدانند. تاوی بتواند خود را ولی آنها قرار بدهد.

سلامتیان: درست است، خودش استبداد را برقرار ساخت و بنابراین بیان رشد را رها کرد و بیان "غی" (1) «1 - راه رشد از راه غی جدا است قرآن سوره بقره آیه 256» را گرفت. باغی باعین خود او است. اما چه کسی سبب شد، مردم اینها را حین ارتکاب همین جرم، جرائم، جرائمی که پی در پی مرتکب می‌شدند و می‌شوند، ببینند؟ صداقت شما نسبت به آقای خمینی، صداقت کاربری نبوده، صداقت فعال بود. شما انتقاد زنده و مستمری نسبت به انحرافها بودید. کارهایی که بدون بکار بردن زور از پیش می‌بردید، کار شبانه روزی بدون دروغ و با وجود کارشکنی‌ها که می‌کردید، سخن رانی‌ها و کارنامه‌ها و نحوه تلقی شما از مردم و حضورشان در صحنه، برانگیختن مردم به عمل و ابتکار، ایجاد اعتماد به نفس در مردم، گفتن همه چیز به مردم، ایجاد فرصتهای پی در پی برای بروز خودجوئی مردم، اینها همه انتقادهای زنده‌ای بودند که اگر آقای خمینی و سران ملاتاریا می‌خواستند از آنها سود می‌جستند و راه رشد را در پیش می‌گرفتند. اما نه تنها نخواستند بلکه کوشیدند با اتخاذ سیاست حذف و شدت بخشیدن به جریان انحصاری کردن و استبدادی کردن حکومت، بنوبه خود، در شناساندن قیافه واقعی خودشان به شما کمک کنند.

از یاد نبرید که شما و همکاران شما به عنوان رئیس جمهوری و همکاران رئیس جمهوری، نقش مخالف با استبدادیان و ایدئولوژی استبداد را ایفا می‌کردید. در کنار اسلام شما، مردم کشور بخصوص نسل جوان، اسلام یونانی زده آقای خمینی و ملاتاریا را بی رونق و بی اعتبار می‌یافت. شما نه تنها بدون کمک روحانیت حکومت گر، بلکه علی رغم او به ریاست جمهوری رسیدید و به آئینه‌ای تبدیل شدید که در آن مردم عیب بزرگ روحانیت حاکم که اعتقاد به "استبداد صالح" یا به تعبیر شما اصالت زور است را به روشنی می‌دیدید. چه کسی این حرف آقای بهشتی را از یاد برده است که یا انتخابات انجام نخواهد گرفت و یا آقای بنی صدر رئیس جمهوری نخواهد شد؟...

محبوبیت روز افزون شما این فکر را نزد گردانندگان استبداد مذهبی، باز هم بیشتر تقویت می‌کرد که بدون خمینی، حریف شما نمی‌شوند. پس اگر روحانیت حاکم نخواهد حکومت کند، تا هنوز ایدئولوژی آمریت استبدادی بی اعتبار نشده است، باید هرطور هست کار شما را به دست خمینی تمام کند.

گروه ما با افشاگری از درون، با کار شبانه روزی با ایجاد بحث آزاد و روزنامه انقلاب اسلامی یعنی روزنامه‌ای که بیش از هر روزنامه دیگری در تاریخ ایران نظرهای مختلف در آن منعکس شده است و از راه نشان دادن کاربرد روشهایی که از قبول ولایت مردم و مشارکت مردم نشأت می‌گرفتند، وسیله مقایسه‌ای میان دو اسلام را فراهم آورد: اسلامی که اصالت زور را نفی می‌کرد و اسلامی که تحت عنوان ولایت فقیه، بجای خدا، اصالت را به زور می‌بخشید و امروز چهره واقعی خویش، چهره جنایتکار و مخوف خویش را نشان می‌دهد.

دو سال و نیم از انقلاب می‌گذرد. بخش عمده‌ای از بیان عمومی انقلاب را گروه ما تدوین کرد و از زبان آقای خمینی اعلان کرد. آقای خمینی و ملاتاریا آن بیان را کنار گذاشت و بیان استبداد دینی ناتوان از حل مشکلات سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی را اظهار کرد. هر کس حرفهای آقای خمینی را با سخنان پاریس او مقایسه کند و آن سخنان را با نوشته‌ها و گفته‌های گروه ما، خصوصاً بیانیه جمهوری اسلامی و مسائل 19 گانه‌ای که درباره انقلاب ایران مطرح شده‌اند مقایسه کند و بویژه صداقتی را که در حد امکان در وفاداری ما به اصولی که از قبل اعلام کرده بودیم نشان دادیم و همه کوششی را که برای اجرای این اصول بکار بردیم مدنظر قرار دهد، زود می‌فهمد که آقای خمینی امروز، خمینی پاریس نیست. وجدان عمومی روزبروز در این باره روشنتر می‌شود که عیب در خود استبداد است و نه در نوع آن. دعوی طرفداران استبداد مذهبی با گروه‌هایی که جانبدار آمریت خویش بر جامعه هستند، دعوی بر سر نوع استبداد است اما با گروه ما دعوی بر سر اصل استبداد است. روشهای شما به مردمی که قرن‌ها با آنها از خوبی این نوع آمریت استبدادی و بدی آن نوع بحث شده بود، امکان داد ببینند و لمس کنند که بدون ایدئولوژی استبداد و آمریت استبدادی، کارها خوب، آسان و زود انجام می‌گیرند. خرابی‌ها کم و سازندگی‌ها بسیار می‌شوند. عمل سیاسی گروه شما چنان وسیع و اثر آن چنان عمیق نبود، که وقتی بر آن شدند که جلو آنرا بگیرند، بسیار دیر شده بود. وقتی فهمیدند چه بروزگارشان آمده است، شتاب زده دست بکار شدند:

- ایراد سخنرانی بر شما حرام شد.
- سخنرانی‌های افراد گروه، توسط چماقداران و پاسداران جلوگیری شد.
- شما در شهرها و روستاها با حضور خود به مردم فرصت دادید که خود حرف خودشان را بزنند، استقبال و شور مردم و شعارهایشان، استبدادیان را بر آن داشت که در کار خود شتاب بیشتر بکار برند.
- تماس امریکائی‌ها با آقای بهشتی برای ایجاد رژیم ثابت با اتحاد نیروهای مذهبی و نیروهای مسلح و بدنبال آن حل شدن مشکل گروگانها و اعلام جرم شما که مردم را بنوعی دیگر، بنوعی تازه و بدیع وارد صحنه می‌ساخت. مردمی که اینبار آگاهند و عنان اختیارشان در دست خودشان است و حالا دیگر مراقب و نگرانند. حضور آقای نبوی در مجلس و اعلام خطرش به همه که همه در خطرید و ضرورت شتاب دادن ... و
- روزنامه‌ها توقیف شدند.
- و صحنه آخر کنار زدن شما بود. کودتایی با شرکت چماقداران و افراد کمیته و سپاه و دادگاه انقلاب و ... و معنی این کودتا این بود که پیش خود نشسته‌اند و حسابشان را کرده‌اند و به این نتیجه رسیده‌اند که هر وضعی پیش بیاید ده تا پانزده درصد مردم را دارند. چماقدا و نیروی مسلح و "دادگاه" یا ماشین اعدام را دارند. بنابراین می‌توانند کار مخالفان را بسازند و نیازی هم به حمایت وسیع مردم نداشته باشند.
- بدینقرار آقای خمینی و ملاتاریا، میان رهبری محبوب مردم و حکومت استبدادی بر مردم، دومی را انتخاب کردند، مقاومت خونین مردم مسلمان در برابر این شیوه‌ها و انتقاد مستمری که شما بودید، سبب شد که این انحراف در قدم به قدم خود از چشم مردم پوشیده نماند. در

نتیجه پیش از آنکه پایه‌های استبدادشان را برقرار کنند، بی اعتبار شدند.

آقای رجوی می‌گوید: تاریخ، این خدمت بزرگ را فراموش نمی‌کند. و بر آن می‌افزاید که این درس، درسی که از تجربه ما مایه گرفته است را همه انقلابیان خواهند گرفت نسل جوان کشور این آموزش را بکار خواهد برد و بنیاد استبداد را برخواهد افکند.

آقای خمینی و ملاتاریا چون نیازهای نسل امروز را در جهان متحول نمی‌شناسند، نمی‌دانند که انقلاب یک پدیده جهانی است و این حرکت عمومی نسل‌های جوان در سرتاسر جهان است که می‌خواهد انسان را از نظام ارزشی رها کند که بر پایه اصالت زور و ارزش مطلق شمرده‌اش استوار شده است.

بنی صدر: شما می‌گوئید من نخستین "آنارشیست" به معنای فلسفی کلمه هستم که به ریاست جمهوری رسیده‌ام. می‌بینم خود نیز بر این باورید که انقلاب ما، انقلاب ملت بر ضد دولت بود. ملت همانند موج‌های بزرگ برخاست و سازمانی را که به زور بر او حکومت می‌کرد فرو بلعید. اینکار را بیرون از خواست و رهبری هر سازمانی به انجام برد. اینگونه قیام پیش از این نیز سابقه داشت. در ماه مه 1968 در فرانسه نیز قیام را سازمانهای سیاسی سازمان ندادند. آن قیام هم بر ضد نظام ارزشی حاکم بود. در آنوقت ساخت‌های جامعه فرانسوی به علل بسیار از جمله ضعف رهبری، دوام آوردند اما امواج بعدی از راه می‌رسند و مقاومتها رامی شکنند، باورم اینست که امواج انقلابی بهم خواهند پیوست و جهان را فرا خواهند گرفت. امروز در لهستان باز ملت بیرون از سازمان‌های رسمی و حاکم، چون موج برخاسته است و دارد دولت را فرو می‌بلعد. پنداری مادیتی ناتوان به سراغ معنویت می‌رود و از بخت بد خمینی خود معنای انقلابی را که در رهبری قرار گرفت ندانست و گمان برد قدرتی را باید جایگزین قدرتی دیگر کند. ملت را رها کرد تا دولت بشود. در فکر او تصور مخالف با "رهبر" با "ولی فقیه" موجب قطع رشته ولایت و بغی می‌گردد. نسل امروز از ترس‌های وجدانی رهیده است و او سخت نگران است که چرا جوانهایی ترسند. با این نسل در تضاد کامل است و ما را گناه کار می‌شناسد که چرا با بیاد آوردن بیان پاریس و مخصوص نشر فکر تعمیم امامت، به این نسل می‌گوییم مترس، اسلام واقعی همان است که در پاریس از زبان آقای خمینی بیان شده است، راه رشد است، آزادی از قیدها بریا ابتکار است و... سلامتیان: جان کلام همی ره‌ای وجدان‌ها از ترس مذهبی و مکتبی و ایدئوژیک است این مساله مهم را باید بیشتر توضیح داد.

بنی صدر: مساله رشد و رابطه‌اش با مذهب امر تازه‌ای نیست و مساله‌ای جهانی است. هنوز در اروپای غربی بیان مذهب با بیان سازمانهای سیاسی ناسازگاری دارد. از بلوک کمونیست حرف نزنیم که در آنجا برای انجام مراسم مذهبی سازمان زیر زمینی بوجود آورده‌اند و همه چیز حکایت می‌کند که رژیم‌های کمونیستی در جنگ با مذهب کامیاب نشده‌اند. هنوز آدمیان غربی نیز گرفتار این وسوسه وجدانی هستند که آنچه می‌کنند با دستورات مذهب سازگار است یا خیر؟ و نزدیک به دو قرن است که غرب مذهب را مانع اصلی رشد شرق می‌شمارد و دولتها کوشیده‌اند و می‌کوشند با از سر راه برداشتن مذهب "رشد" دلخواه خود را به جامعه‌ها تحمیل کنند. در واقع

می‌خواهند موانع پیشرفت قدرت مسلط خارجی یعنی غرب را از پیش پا بردارند. نسل‌هایی که از پی یکدیگر آمده‌اند، میان دومانع عبور ناکردنی قرار گرفته‌اند: نهاد سیاسی حاکم و نهاد مذهبی جانبدار "استبداد صالح". اندیشیدن و عمل کردن در بیرون این دو نهاد غیر ممکن می‌نمود. هنوز بسیار بودند خانواده‌هایی که مانع تحصیل فرزندان‌شان می‌شدند بخاطر اینکه می‌ترسیدند از مذهب بیرون بروند. گرچه بیرون رفتن از مذهب ترس خانواده‌ها بود اما ترس کسانی هم که از مذهب بیرون می‌رفتند بود. در وجدان‌های آدمیان غیر مذهبی این "تضاد" درونی شده بود و این تضاد فلج‌کننده بود. مانع ابتکار می‌شد و آدمی را ناگزیر از تقلید کورکورانه می‌کرد.

چنین بود که مانع سومی پیدا شد: "غرب زده"‌ها. اینها نیز به زور اصالت می‌دادند. فکر می‌کردند باید ولو بزور غیر غربی را متمدن یعنی غربی کرد، می‌گفتند: باید تا مغزاستخوان فرنگی شد. بن بست کامل بود. در بن بست نمی‌شد ماند، بیان تازه‌ای پیدا شد: برداشت جدید از مذهب به عنوان روش رشد و آزادی محرومان. این بیان نیز، بیانی عمومی بود. در همه جای جهان این بیان نو، پدیدار گشت. اما کاربرد این بیان بلحاظ بسته ماندن درهای نهاد مذهبی بروی این بیان، اندک بود. بخش کوچکی از تحصیل کرده‌ها را در بر می‌گرفت. اما به توده مردم راه نمی‌جست.

همانطور که بیاد دارید، در این باره در خانه آقای پل وی، بحثی کردیم. در آن بحث از ایرانی و عرب و فرانسوی با عقاید گوناگون شرکت داشتند نظر ما این بود که تا بیان مذهب از پیرایه قدرت ستائی و زورمداری پاک نگردد و این بیان درونی و وجدانی توده مردم نشود، راه انقلاب همچنان مسدود می‌ماند. در این نظر حاضران با ما موافق شدند.

حضور آقای خمینی در پاریس به جمع ما امکان داد نظری را که از راه بحث حاصل شده بود به عمل درآوریم. بیان انقلاب، بیان اسلام، بیانی گردید که وجدان نسل جوان کشور را رها کرد و انقلاب هر سه مانع را از سر راه برداشت:

1- اصالت استبداد سیاسی بی اعتبار شد.
2- مذهب بر پایه اصالت "استبداد صالح" و اصالت اشکال معین و اصالت اطاعت محض بی اعتبار شد. بیان جدید به جوان امکان داد از ترسی رها شود که در وجدان او لانه کرده بود. دیگر نه در فعل پذیری و نه در واپس گرایی و نه در غرب گرایی بدنبال هویت موهوم نبود، در رشد بود که هویت می‌جست. 3- مانع غرب زدگی نیز با انقلاب از میان رفت چرا که انقلاب بمعنای شکست "اخذ تمدن غربی بدون انصراف ایرانی" بود.

بدون بدرون در آمدن و از درون عمل کردن، این نتیجه حاصل نمی‌شد. این درونی شدن صادقانه کامل بود چرا که بیان عمومی انقلاب به عنوان بیان اسلام از زبان مرجع تقلید شیعیان و رهبر انقلاب اسلامی ایران اظهار می‌شد. بنای ما بر فریب نبود، بر این بود که بیان و نهاد مذهب نو شود. یقین داشتیم که این نو شدن سبب می‌شود مانع وجدانی و درونی رشد برداشته گردد و جامعه جوان ما با قدم‌های بسیار سریع رشد کند. این رشد، دنباله روی از اروپا نبود، طرح تازه‌ای بود. ما نمی‌خواستیم از روحانیت استفاده کنیم و بعد کنارش بگذاریم. نه تنها نسل‌های پیشین بابت روش فریب‌بهای سنگین

پرداخته بودند و تکرار تجربه شکست خورده از عقل بدور بود، بلکه در طرح جامعه جدید، اخلاق توحیدی، اخلاق جذب و یگانگی جستن جای چنان تعیین کننده داشت و دارد که ما را از فکر فریب کاری نیز باز می‌داشت. ما با کمال رغبت رهبری آقای خمینی را پذیرفته بودیم و می‌خواستیم در این انقلاب بزرگ انقلابی که به گمان ما، انقلابی جهانی بود و هست او و روحانیت در رهبری شرکت فعال داشته باشند. آقای خمینی در سخنرانی 25 خرداد خود گفت: او اول هم خلجانی در دل نسبت به من احساس می‌کرده است. و این خلجان، خلجانی بود که پیدا شدند در دل مردی روحانی چون او قابل فهم است: می‌دانید که روحانیان، نسبت به نوشته و کارهای علمی غیر "اهل علم" در زمینه مذهب بدیده سوءظن می‌نگرند. هرچند، چند نوبت گفت شما هم روحانی و از ما هستید، اما در واقع مرا روحانی نمی‌دانست. ناراحتی‌های درونی او بیشتر می‌شد وقتی می‌دید هر روز حرفهای تازه‌ای می‌زند که او را از باورهایش دورتر می‌گرداند. مایه این خلجان همین بود.

تاریخ 27 تیر ماه 1360

با اینهمه، در دوران انقلاب، خمینی به روشنایی درآمد و توانایی شگرف خویش را در برداشتن هر سه مانع بالا نشان داد. در این دوران استعدادی را از خود نشان داد که پیش از وی از کسی دیده نشده بود. بیان عمومی انقلاب را در چنان معنویتی درآمیخت که ایران را سراسر امید و شادی و دوستی گردانید. هنرمند چیره دستی شد که توانست جامعه اسلامی آزاد را بگونه واقعی ملموس درخاطرها جا دهد. مردم کشور بیان او را بخاطر باور تمامی که به او داشتند، وصف جامعه‌ای تلقی می‌کردند که ساخته شده است. انسان باور کرده بودیم که پنداری در آن زندگی می‌کنیم. چه روزها و ماه‌های زیبایی بود و چه معمار توانگری تاریخ بخود می‌دید.

من فرزند و مرید این مرد بودم، مردی که از تاریکی به روشنایی درآمد و نوری را که گرفت صد چندان بازتاباند، در حقیقت، انقلاب ما بیان و خودجوشی جمهور مردم بود و این هردو در رهبری او منعکس می‌شد. او با مردم یکسانی می‌جست. برادری، برابری، رهایی از دولت ستمگر، امید و گذار از اندوه قرون به شادی عصر جدید، همه در رهبری او بازتاب می‌یافتند. او خود به این نقش آگاه بود یانه، نمی‌دانم اما می‌گفت: من رهبر مردم نیستم، من حرف مردم را می‌زنم. در نظر مردم حسین زنده‌ای بود که اینبار پیروز می‌شد.

حسین مظهر توده‌ها در میلشان به رهایی از دولت و ستمگریش بود. در این مرحله که مرحله پیروزی قیام حسینی بود، خمینی نه تنها مظهر توده‌ها می‌شد که می‌خواستند از دولت رها شوند، بلکه در رهبری و بیان او، روشنفکر و روحانی و توده مردم همسانی می‌جستند. بیشتر از این، جریان جدا شدن گروه‌ها از رژیم شاه و پیوستنشان به مردم از طریق آقای خمینی انجام می‌گرفت، در رهبری او جریان تجزیه گروه بندیهای حاکم و جریان وحدت عمومی برای سرنگون کردن رژیم آشکارا دیده می‌شد. آیا توده مردم احساس خطر نسبت به آینده انقلاب نمی‌کردند وقتی شعار می‌دادند: "نهضت ما حسینی است، رهبر ما خمینی است" یا این شعار: "حزب فقط حزب الله، رهبر فقط روح الله"؟ بسیاری از اعضا احزاب به من می‌گفتند ما خود نیز این شعار را می‌دادیم برای اینکه هیچ اختلافی مجال بروز پیدا

نکند، با همه مردم يك بوم و يك رنگ شده بودیم. رفتار مردم پس از پیروزی انقلاب اسلامی نسبت به کسانی که در رژیم سابق مقام‌های حساس داشتند و اینک در رژیم جدید نیز مقام‌های مهم را همچنان در دست می‌داشتند، نشانه احساس خطر از تجدید دولت قدیم در شکل جدید نبود؟

بهر رو، در لحظات پیروزی بنا بر قاعده، همه به رهبری خمینی پیوستند، هیچکس نمی‌خواست بگوید در پیروزی انقلاب حضور ندارد. چنین است، لحظه پیروزی، لحظه وحدت همه با یکدیگر است. اما رهبری خمینی بود که این وحدت را ممکن می‌ساخت. نه تنها به این دلیل که از باستان تا امروز رئیس مذهب خود را مقلد جامعه ملی می‌شمرده است، بلکه به این خاطر که پیوستن نه سازمان می‌خواست، نه اجازه از مقامی و نه مجئی ورائی در شورائی عالی یا نهادی سیاسی، هیچکدام را لازم نمی‌داشت. کافی بود در دریای مردمی که در سرتاسر کشور به حرکت درآمده بود گم می‌شدی و صدایت به این صدا "رهبر فقط خمینی" می‌پیوست، همین و بس!

بدینسان، اجتماع ملت تحقق می‌گرفت. لحظه شکوهمند انقلاب اسلامی ما، لحظه نشستن هواپیمای حامل او و همراهان بر زمین ایران بود. آقای خمینی اهمیت این لحظه را نمی‌دانست. خبرنگاری از او پرسید چه احساسی دارد و او پاسخ داد: هیچ، اما در بیرون هواپیما ملت بزرگی و زیبایی لحظه را احساس می‌کرد: لحظه اجماع ملت بود. احساس تحقق آرمان دیرین خلق ما به همه دست داد بود. پنداری عصر جمشید از نو آغاز شده است: نه دشمنی، نه ستم، نه نابرابری، نه غم، نه مرض، نه پیری، نه مرگ، نه سرما، نه گرما، جهانی سراسر شادی و امید، جوانی و رشد!

خمینی بیانگر خودجوشی، اظهار کننده بیان عمومی انقلاب یعنی خواسته‌هایی که همه را متحد می‌ساخت و کسی بود که دولت ستمگر به او به عنوان مظهر اجماع ملت تسلیم می‌شد. ارتش، دستگاه اداری، قشرهای بالای جامعه، از راه رهبری او از دولت شاه جدا می‌شدند و به ملت می‌پیوستند. جز او هیچ رهبری که این امر را ممکن سازد و انقلاب را پیروز گرداند، وجود نداشت. این حقیقت را همه می‌دانند حتی آنها که امروز واقعیت را نادیده می‌گیرند و خمینی را از اول نابکار و... می‌شمارند. همه در ملت بودند و ملت در رهبری او اجماع خویش و پیروزی قطعیش را بر دولت می‌جست.

اما بعد از پیروزی انقلاب، لحظه وحدت به لحظه‌های اختلاف تبدیل شد. او نتوانست لحظه‌های پیروزی تازه‌ای از پس یکدیگر پدید آورد. در این باره بسیار کوشیدم. آخرین بار وقتی بود که نامه‌ای به او نوشتم که لحظه پیروزی، لحظه وحدت است. در همه جامعه‌ها چنین بوده است. برای حفظ این وحدت باید پروزیهای جدید و پی در پی تدارک دید. شما براه غلط افتاده‌اید و بجای تدارک پروزیهای جدید، مجران‌های جدید فراهم می‌کنید و جامعه را از مجرانی به مجرانی دیگر می‌کشانید و از شکستی به شکستی دیگر و در نتیجه مجبور می‌شوید بتدریج موضع اجتماعی خود را تغییر بدهید، از رهبری ملت به رهبری يك دستگاه حاکم زورگو تغییر موضع دادن را دارند به شما تمایل می‌کنند و...

او در پاسخ مطابق معمولش سخنرانی کرد و گفت جامعه شناسان می‌گویند لحظه پیروزی، لحظه وحدت است و حال آنکه عکس آن صحیح است. در لحظه پیروزی است که مخالفتها بروز می‌کند چرا که هر گروه به دنبال منافع خود می‌رود و با هم اختلاف می‌کنند. پس از این سخنرانی او را دیدم و درباره نظریه مجران سازی برای اجرای اسلام با او

صحبت کردم. کوشیدم به او حالی کنم برای آنکه وحدت لحظه پروزی ادامه پیدا کند، باید بیان انقلاب اجرا گردد. به او گفتم علت بروز اختلافها، خودداری رهبری از اجرای بیانی است که در دوران انقلاب اظهار کرده است. به او گفتم شما بیان پاریس را اجرا نمی‌کنید، در نتیجه محتاج جریان سازی و جوسازی می‌شوید و هر روز از آن بیان دورتر می‌شوید. اما شما با اسلام یکسانی جسته‌اید. تغییر موضع و تغییر بیان و در نتیجه شکست شما، شکست اسلام تلقی می‌شود و توده‌های مردم اسلحه‌ای را که با آن پیروز شده‌اند، از دست می‌دهند...

همانطور که جریان وحدت از طریق رهبری او انجام گرفت جریان استقرار استبداد و تحکیم ساخت‌های وابستگی نیز به شرحی که در این کتاب می‌آید از راه رهبری او به انجام رسید. بدون موقعیت او که با ضعف عمومی جریانهای سیاسی همراه بود، نیروهای جانبدار استبداد دینی نمی‌توانستند بر دستگاه اداری مسلط شوند و قوا را در دست بگیرند. به همین سبب نیست که ما باید تجربه انقلاب را از راه رهبری او مطالعه کنیم؟ او از نور به تاریکی گذر کرد. بدینسان بیان قرآنی (1) «1» - قرآن سوره بقره آیه 257 «یک امر واقع مستمر است. انسان در حرکت، از تاریکی به نور و یا از نور به تاریکی گذر می‌کند. افسوس که آقای خمینی در نور نماند. اگر می‌ماند با همان سرعتی که انقلاب به انجام رسید، جامعه جدید ساخته می‌شد. چه آمیدی و چه پیام زیبایی برای همه بشریت بود! وجدانم گواه است که می‌خواستم بهر قیمت از این فاجعه پیشگیری کنم اما...»

به دلایلی که در این کتاب می‌یابید، از نو بهمان منازعه دیرین بازگشتیم. استبداد سیاسی یا استبداد دینی. قرنهای جانبدار این دو بایکدیگر ستیز کرده بودند و همواره جانبداران استبداد سیاسی حکومت کرده بودند. رژیم پهلوی دیگر تنها استبداد سیاسی نبود. نماینده قدرت مسلط جهانی آمریکا نیز بود و می‌خواست با تحمیل حاکمیت قاطع خویش بر نهاد مذهب، به این منازعه دیرپای تاریخی با پیروزی کامل نهاد سیاسی استبدادی پایان بخشد. اینبار روحانیت حاکم در این راه افتاد که از راه استبداد حاکمیت قطعی خویش را برقرار سازد و ما در این ترس شدید که کشور دوباره گرفتار دعوی گروه جانبدار استبداد دینی با گروه جانبدار استبداد سیاسی بگردد و بجوای خواهی به سلطه آمریکا برخورد، گردن بگذارد. سلامتیان: پس چگونه می‌توان گفت این حرف که او از ابتدا در فکر استقرار استبداد دینی بوده است نادرست است؟

بنی صدر: زمینه ذهنی و علاقه شدیدش به قدرت و طرز فکرش، سبب شدند که عوامل داخلی و خارجی، در ذهن او بازتابی پیدا کنند که او را به راه استبداد می‌برد. وگرنه در آغاز با وجود آنکه تمایل به اعمال قدرت در او بروز می‌کرد، چنان شیفته انقلاب و شخصیتی که از رهگذر انقلاب پیدا کرده بود، شده بود که کمتر می‌خواست و بلکه نمی‌خواست وارد کارها بشود. یکبار وقتی به او بسیار اصرار کردند که "موضع بگیرد" پاسخ داد، این مردم قرنهای در زندان بوده‌اند، اینک باید آزادشان گذاشت تا آنقدر بسرو کله یکدیگر بزنند تا راه زندگی با هم را پیدا کنند. همانطور که می‌دانید او پیش نویس قانون اساسی را تصویب کرد و اصرار داشت که دولت معطل مجلس موسسان نشود و آنها را از راه فرماندوم به تصویب برساند، وقتی درباره مجلس موسسان بحث بود آقای هاشمی

رفسنجانی خطاب به ما گفت شما گمان می‌کنید چه کسانی به مجلس موسسان می‌آیند؟ يك مشت آدمهای قشری و ناآگاه و متعصب می‌آیند و بلائی بر سر قانون اساسی می‌آورند که شما را از کرده خود پشیمان می‌سازند. یا بار اول که در کردستان زدو خورد شد و ما به کردستان رفتیم. نخستین نوروژ دوران انقلاب بود، در مراجعت به نزد او رفتم. گفت: تعجب است آزادی پیدا کرده‌اند و حالا می‌خواهند از بینش ببرند. از این نمونه‌ها فراوان می‌توانم بشمرم. در تاریخ و زندگانی روزمره بسیارند مردان و زنان بزرگ و عادی که بنا می‌گذارند وارد ماجرای نشوند و یا از آن بیرون بروند، اما حوادث و عوامل، در زمینه ذهنی مساعد سبب می‌شود که با وجود مقاومت باز به ماجرا کشانده شوند.

چنین شد و مردی که می‌گفت میزان رأی مردم است، این او آخر، وقتی با او در باره مجلس صحبت می‌کردم، گفت: مردم رأیشان را داده‌اند و دیگر حقی ندارند. گفتم مگر وکیل می‌تواند خلاف نظر موکل عمل کند؟ با تندی پاسخ داد بله می‌تواند!!!...

سلامتیان: بنابراین بسیار اهمیت دارد که بررسی کنیم چگونه رهبری انقلاب به راه انحراف رفت و صحنه ذهنی و عمل او صحنه مبارزه گروهها بر سر قدرت شد. بنی صدر: امر مهمی که نباید از نظر بدور داشت اینست که مرحله انحلال رژیم پهلوی غیر از مرحله ساختن دولت جدیدی است که نه سابقه تاریخی داشت و نه در جای آزمایش شده بود. آقای خمینی نیز از خود طرحی برای این حکومت نداشت. جز "ولایت فقیه" زمینه ذهنی دیگری نداشت و از این ولایت نیز جز این نمی‌دانست که مردم باید اطاعت کنند وگرنه "باغی باغین" می‌شوند. به شرحی که در بخش فرهنگ خواهم داد، از این ولایت صرف نظر کرد. در هفته‌های اول انقلاب، از اثرات آزادی وجدان دینی نسل جوان روز بروز بیشتر می‌ترسید. میان دو واقعیت متضاد گیر کرده بود: خود او بیانی کرده بود که يك تغییر اساسی در بیان دینی بشمار می‌رفت. و اینک می‌دید که روحانیان جوان و طلاب در این راه ممکن است بسیار دورتر بروند، استقبال شورانگیزی که از سوی طلاب از درسهای گروه ما می‌شد، نشانه يك تغییر بزرگ، يك انقلاب بنیادی بود. کم نبودند طلابی که به من می‌نوشتند روز بروز بیشتر پی می‌بردیم که نخستین غرب زده‌ها ما هستیم، به قول شما ارسطو زده هستیم و بجای خدا، زور را می‌پرستیم و بجای توحید به تضاد باور داریم و اصرار می‌کردند که ما درس و بحث براه بیاندازیم و حوزه قم را از اسارت ارسطو آزاد سازیم.

هر روز از همه جای کشور خیرهای نگران کننده پی در پی می‌رسیدند. نه تنها درباره عملیات مسلحانه کسانی که می‌خواستند به انقلاب بعدی گذر کنند، بلکه درباره آنچه دهقانان در روستاها و کارگران در کارخانه‌ها و کارمندان در ادارات و دانشجویان و استادان در دانشگاهها می‌کردند، زمان به زمان ترس او از آزادی بیشتر می‌شد و درمانده بود که چگونه هم حرفهایی را که زده بود، محترم بشمرد و هم مانع از آن شود آزادی که بی بند و باریها را هم شامل می‌شد کشور را از بین نبرد؟ ضعف شورای انقلاب و نارسایی عمل دولت در يك زمینه انقلابی سبب می‌شد که روز بروز بیشتر از راه امر و نهی در امور کشور دخالت کند. با این دخالتها از بیان انقلاب دور می‌شد و بیان جدیدی بر اساس استبداد فقیه اظهار

می‌کرد. عوامل داخلی و خارجی او را با شتاب در این مسیر به پیش می‌بردند.

او که ابتدا از جبران می‌ترسید و جانبدار طرز اداره‌ای بود که جبران بوجود نیامورد و آرامش را برهم نزند، بتدریج خواستار جبران می‌شد چرا که می‌دید در جبران بهتر می‌تواند نیروهای را که در موارد عادی پیروی نمی‌کردند، به راهی که می‌خواهد بکشاند. مثلاً ارتش در کردستان نمی‌جنگید. نقده در خطر سقوط قرار گرفته بود. باز بدون اینکه به کسی بگوید، امریه شدید الخی خطاب به ارتش صادر کرد که اگر ظرف 24 ساعت نقده را آزاد نکنند، چنین و چنان خواهد کرد و امضاء کرد فرمانده کل قوا روح الله الموسوی الخمینی

نه تنها در جبران بهتر می‌توانست نیروها را بکار بگیرد، بلکه بهانه کافی برای از بین بردن مخالفان خود نیز داشت. بدینسان بود که او به زمینه ذهنی و فکری پیشین خود بازگشت و در این زمینه نیروهای میدان پیدا کردند که خواهان استبداد دینی بودند. بتدریج روشنفکران کنار زده شدند و ملاتاریا و روشنفکرتاریای همدست با او، روز بروز بیشتر میدان عمل پیدا کردند.

در ذهن آقای خمینی طرح حکومت براساس "ولایت فقیه" شکل قطعی پیدا می‌کرد و بناگیزر از طریق بیان و عمل او هم نیروهای جانبدار استبداد چه موافقان استبداد فقیه و چه مخالفان این استبداد و موافقان استبداد سیاسی روز بروز فعال‌تر می‌شدند. بدینسان آقای خمینی که مظهر اجماع ملت و حرکت خودجوش ملت و بیان کننده بیان عمومی انقلاب بود، به مظهر نهادهای سازنده استبداد و بیان کننده بیان استبداد تبدیل می‌گردید.

سلامتیان: مگر از قول افلاطون نخوانده‌اید چگونه رهبر ملت، برای حاکم مستبد شدن ناگزیر از جبران تراشی می‌شود. جنگ‌های داخلی و خارجی برمی‌انگیزد از زمان‌های قدیم رژیم‌های استبدادی بدون جبران سازی دائم قادر به ادامه حیات نبودند. بد نیست این مکانیسم را از قول او بیاورید تا معلوم بشود این مساله از روزگاران بسیار قدیم، مساله اصلی هر تحول انقلابی بوده است و خوانندگان بدانند که تلاش نسل امروز ایران که مقاومت می‌کند و می‌ایستد در مبارزه با فکر استبداد چقدر بزرگ و پیروزی در بی اعتبار ساختن گروه حاکم بر جمهوری چقدر عظیم است.

بنی صدر: و بیان شما را نیز درباره نظریه کلیسا در قرون وسطی بیاوریم تا معلوم شود فکر استبداد فقیه از کلیسای کاتولیک قرون وسطی سرچشمه می‌گیرد.

سلامتیان چنین کنیم:

- منشاء یونانی و کلیسای ولایت فقیه:

ارسطو، بر اصل ثنویت و تضاد، مردمان را به نخبگان و توده تقسیم می‌کند. به باور او توده مردم اخلاق بردگان را دارند و زندگانی حیوانی می‌کنند. نخبگان خوشبختی را در شرفها می‌جویند چرا که هدف زندگانی سیاسی اینست (1). «1 - Erhique a Micomaque , Paris , Garnis Flammarion , 5691. ص 23» بناگیزر، روحها نیز گوناگونند. آنها که صاحب عقلند و حق ولایت دارند و آنها که مطیع هستند. (2) «2 - همان کتاب صفحه 41» در نظام طبیعت، آزاد و مطیع مشخص شده‌اند و مهر آزادی و اطاعت حتی بر عادات جسمانی مانیز زده شده است (3). «3 -

La politique صفحه 23» مردمانی هستند که برای آزادی خلق شده‌اند و دیگرانی که برای اطاعت خلق شده‌اند. نفع دومی‌ها و عدالت اقتضا می‌کند که اطاعت کنند (4) «4 - همان کتاب صفحه 23» بردگان از قدرت استبدادی پیروی می‌کنند و آزادگان از قدرت سیاسی!

بدینسان بنا بر نظام طبیعت، فرمان دادن از سوی و فرمانبرداری از سوی دیگر، نه تنها ضرور بلکه سودمند است. عده‌ای از زندگان از لحظه به دنیا آمدن، برای فرمانروایی و جمعی برای فرمانبرداری خلق می‌شوند. اقتضای نظام سراسر طبیعت اینست (5) «5 - همان کتاب صفحه 21»

اما برای اینکه حکومت بهترین نوع حکومت‌ها باشد، بهتر است بجای پیروی از یک شخص از قانون ابدی پیروی گردد (6) «6 - همان کتاب صفحه 136» و برای آنکه بتوان مردم را

تربیت کرد باید کوشید علم قانونگذاری پیدا کرد. چرا که بوسیله قانون است که آدمی می‌تواند تکامل بجوید (7) «7 - اخلاق نیکمک صفحه 285»

اما قانون شناس و قانونگذار در علم و دانش و تقوی باید سرآمد باشد. خالی از خوی باشد (8) «8 - La politique صفحات 150 تا 153 و 103 تا 139» اگر چندتن در عرض یکدیگر بودند، دستجمعی و اگر یکی بر دیگران مقدم بود، او باید مادام العمر حکومت کند. (9) «9 - La politique صفحات 152 و 153 و 156»

این نظریه، در کلیسای بدین شکل درآمد: "هر آنکه بر فردی حکومت می‌کند بر او برتری دارد زیرا هیچ برتری بدون آنکه رأی خداوند بر آن تعلق گرفته باشد، وجود پیدا نمی‌کند. حکام از طرف خدا برگزیده شده‌اند. لذا آنکه با مافوق خود مخالفت کند، بمقابله با خداوند برخاسته است

Saint - Paul, Epitre Romain

بدینسان پاولو، بجای "قانون طبیعی" مشیت الهی را قرار می‌دهد و بتدریج ولایت کلیسا بصورت یک اصل ضرور در می‌آید.

در اروپای آغاز قرون وسطی، حکومت کلیسای روی زمین به تفصیل موضوع بحث پاپها و تئوریسین‌های کاتولیک و سلاطینی که تازه قدرت می‌گرفتند قرار گرفته است. پاپ گرگوار هفتم که در سالهای 1073 تا 1085 بر کلیسا حکومت می‌کرد از نخستین تدوین کنندگان نظریه حکومت تئوکراتیک بشمار است. وی با استناد به متون عهد عتیق و جدید، مدعی سلطنت بر سراسر سرزمین‌های مسیحیت بود. از تورات این قول را نقل می‌کرد که: ژرمی Germie رسول می‌گوید یهوه " دست خود را دراز کرد دهان من را لمس نمود و گفت، من به این ترتیب کلام خود را در دهان تو می‌گذارم و از این روز تو را بر ملت‌ها و سلطنت‌ها مسلط می‌سازم که برکنی و بکشی و ویران سازی و خراب کنی و بسازی و بکاری"

و قول دیگری از انجیل نقل می‌کرد که بنا بر آن مسیح به پاپ گفته است: " تو پاپ هستی و روی این سنگ، کلیسای مرا بنا خواهی نهاد، من به تو کلید سلطنت آسمانها و بهشت را می‌دهم و آنچه را که تو روی زمین ببندی در آسمانها بسته خواهد شد و آنچه را که تو روی زمین باز کنی در آسمانها باز خواهد شد" و بر این مبنا پاپ را جانشین قدرت خداوندی بر روی زمین می‌دانست. پس از او، نواب و جانشینانش را که همان سلسله پاپها باشند دارای چنین سطه‌ای می‌دانست.

بر اساس این قولها، ارسطو استدلال می‌کرد که: چون همه انسان‌ها از شاه و رعیت رماه‌ای هستند که چوپانی آنها توسط مسیح به پیر واگذار شده است، همه کسانی که خدا را عبادت می‌کنند جز آنها که طریق الحاد و بندگی شیطان را برگزیده‌اند ولایت و حق حکومت پیر را بر خود پذیرفته‌اند و پس از پیر ناگزیر باید ولایت و حق حکومت جانشینان او را بر خود بپذیرند. وی می‌گفت پاپ جز اجرای اراده خداوندی کار دیگری نمی‌کند. کلیسا برای اجرای همین خواست و استمرار حکومت الهی ایجاد شده است و بهمین علت نیز به کلیسا لقب مادر جهان *Mere Universelle* داد. و گرگوار از پاپ ژلاز *Gelase* قولی نقل می‌کرد که بنا بر آن وی به امپراتور الکساندر می‌نویسد: "از آنجاکه همه مومنان باید در امور دینی از اسقف خود پیروی کنند و اسقفها نیز از پاپ که نایب مسیح است تبعیت می‌کنند، (سلاطین نیز اگر ایمان آورده‌اند تابع همین قانون عمومی هستند) سلاطین نیز در امور دنیوی باید از اراده کلیسا پیروی کنند، چرا که امور دنیوی از امور دینی از نظر کیفیت پست ترند. وقتی تبعیت در امور عالیتر ضرور است در امور پستتر نیز ضرور می‌باشد. گرگوار قول دیگری از پاپ ژول خطاب به اسقفهای شرق نقل می‌کند که بنا بر قول مسیح، کلیدهای درهای بهشت به پیر داده شده‌اند. وی باستناد این قول استدلال می‌کند که:

"وقتی خدا این قدرت را منحصرأ به زعمای کلیسا داده است که درهای آسمانها و بهشت را بروی مردم بگشایند، بطور مسلم قدرت حکومت بر امور زمینی را نیز به ایشان داده است". بر پایه این استدلال، می‌گفت: یا مردم مومن هستند که از کلیسا پیروی خواهند نمود و یا مومن نیستند و نافرمانند که در این صورت، حکومت مردم نافرمان، مردمی که چه بسا خدا را نمی‌شناسند، چگونه ممکن است قادر بمقابله با قدرت خداوند باشد و مومنان بدان گردن بگذارند؟

گرگوار از راه دیگر باز به همین نظر می‌رسد: از قول مسیح نقل می‌کرد که: "آنکس که ارباب کلیسا را میهمان و یا احترام کند، مرا میهمان و یا احترام کرده است، و آنکس که به آنها بی احترامی می‌کند به مسیح بی احترامی نموده است". از این قول اینطور نتیجه می‌گرفت که نافرمانی از کلیسا و سلسله مراتب آن نافرمانی از خدا است و بر این اساس به اهل کارتاژ که بر ضد وی طغیان کرده بودند نوشت شما نه بر ضد ما که بر ضد خدا طغیان کرده‌اید و از اطاعت او سرباز زده‌اید. نظر گرگوار هفتم پس از وی توسط پاپهای دیگر مانند اپنوسان سوم 1198-1216 و بنیفاس هشتم 1302-1294 مورد تائید و تاکید قرار گرفت. اپنوسان سوم می‌گفت: سلاطین قدرت خود را از رئیس کلیسا به عاریت می‌گیرند همانطور که ماه نور خود را از خورشید بعاریت می‌گیرد.

و بنیفاس استدلال می‌کرد که نه از جهت حق ارث و نمایندگی پیر و نه از جهت قابلیت منعکس ساختن نور ولایت هیچ مقامی جز کلیسا قادر به ادعای نمایندگی از پیر و ولایت بر مردم نیست. البته همه این استدلالها بر این پایه بنا می‌شدند که چون اختیار ایمان و اعتقاد مردم به کلیسا واگذار شده است حق حکومت کردن بر مردم نیز از

آن کلیسا است. در حقیقت از آنجا که در آئین کاتولیک، کلیسا و اعتقاد دینی یکی هستند و بدون تصدیق کلیسا کسی مومن بشمار نمی‌رود، حکومت کلیسا امری منطقی بنظر می‌آمد. توضیح آنکه کلیسا حق و امتیاز تعمیم یعنی تصدیق تدین و ایمان دینی افراد را داشت، بدون آنکه کلیسا تعمیم کسی را گواهی کند، آن کس کاتولیک شمرده نمی‌شد. بدینسان کلیسایی که اختیار عقیده افراد را داشت و صفت متدین به اشخاص می‌داد، حق نظارت بر باور دینی آنها را نیز داشت. متدین باید درباره اعتقاد خود به کلیسا گزارش می‌کرد. نزد کشیش به گناه و نزلزل عقیدتی خود اعتراف می‌کرد و کلیسا حق تفتیش مستمر عقائد او را داشت تا مبادا منحرف شود. باز کلیسا حق بخشیدن گناه و یا تکفیر شخص را داشت. و از آنجا که پی بردن به درجه تقوای اشخاص و علم به اراده خداوندی را حق انحصاری خود می‌دانست. حق حکومت کردن و آموزش و قضاوت و اداره امور اقتصادی را حق خاص خود می‌شناخت.

این نظر به قلمرو اسلام نیز راه جست و بسیاری از علمای اسلام با این نظر که مخالفت بنیادی با اصول اسلام دارد، به مخالفت برخاستند. از جمله خود آقای خمینی در پاریس از این نظر عدول کرد و بشرحی که خواهی خواند، ولایت را از آن جمهور مردم شناخت. حاصل این ولایت، وضعیت کنونی کشور است. انقلاب چنان شکوهمندی، آنهم در مجبوحه ترقی عمومی بشر، قربانی کهنه‌ترین غرب زدگی‌ها شد: توحید به ثنویت تحویل شد و حاکم گشت. رهبر مردم به عنوان افلاطون مستبد شد: بنی صدر: و اینک قول افلاطون درباره چگونگی تبدیل رهبر به مستبد:

سقراط - حتی وقتی رهبر ملت از اطاعت مطلق توده مطمئن است، از ریختن خون افراد ملت خویش در نمی‌گذرد و به انواع بهانه‌ها آنها را متهم می‌کنند و بدست کسانی نظیر خود، آنها را به دادگاهها می‌کشاند و با ستاندن جانشان دست خویش را به جنایتها می‌آیند. او خون افراد ملت خویش را می‌چشد. آنها را تبعید می‌کند و یا می‌کشد. در هم‌آغمال از بخشیدن قرض‌های فقیران و تقسیم زمین میان دهقانان حرف می‌زند. آیا محکم ضرورت و یا بنا بر قانونی تقدیری است که این رهبر باید بدست دشمنانش فاسد بگردد و یا از راه یکی شمردن خود و دین مستبدی ستم گر بگردد، گرگ بگردد؟

گلوکن پاسخ داد: پای ضرورتی بزرگ در میان است. سقراط: چنین است عاقبت کار رهبری که مردم را بر ضد ثروتمندان بر می‌انگیزد.

گلوکن: آری

سقراط: اگر بعد از رانده شدن، برغم دشمنانش به قدرت برسد، مستبد تمام عیاری نمی‌شود که بنام آرمان مردم بساط استبداد می‌گستراند؟

گلوکن: مطمئناً

سقراط: اما اگر ثروتمندان نتوانند او را از قدرت برانند و یانتوانند از میانش بردارند، با برهم زدن میان رهبر و مردم در فاسد کردنش می‌کوشند. از توطئه‌های نهانی برای از میان برداشتن نیز دریغ نمی‌کنند. گلوکن: آری این توطئه انجام می‌گیرند.

سقراط: در این اوضاع و احوال است که جاه طلبان که اینک در دور و بر رهبرند، از خطر توطئه‌ها فغان بر

می‌آورند و از مردم می‌خواهند برای دفاع از حیات رهبر خویش، پاسدار در اختیارش بگذارند.
و مردمی که سرشار از اعتماد به رهبرند، پاسداران را در اختیارش می‌گمارند چرا که می‌ترسند بجان او سوء قصد شود.

گلوکن: آری حقیقتاً اینطور است
سقراط: رهبر در روزهای اول لبخند می‌زند، به همه کسانی که می‌بینند روی خوش نشان می‌دهد، می‌گوید که او مستبد نیست. در عین و خلوت وعده بسیار می‌دهد، وام‌ها را می‌بخشد، زمین‌ها را میان مردم و نزدیکان خود تقسیم می‌کند، و می‌کوشد با همه نرم و مهربان باشد، اینطور نیست؟

گلوکن: چرا.
سقراط: اما وقتی خاطر را از دشمنان خویش از راه سازش با این و تخریب آن، بیاسود همچنان آتش جنگ را می‌افروزد تا که مردم به رهبر نیازمند بمانند.
گلوکن: طبیعی است.

سقراط: و نیز بدین خاطر جنگ‌ها و اختلاف‌ها را بر می‌انگیزد که مردمی که مالیاتها فقیرشان کرده‌اند، ناچار بشوند تنها به گرفتاریهای روزمره شان سرگرم بگردند و کمتر بر ضد او برخیزند.

گلوکن: مسلماً
سقراط: و اگر بعضی‌ها روح آزاده داشته باشند و تن به استبدادش ندهند، در جریان جنگ‌ها و برخوردها، بهانه‌ای برای حذفشان ایجاد می‌کنند. مثلاً "آنها را به زیر ضربه‌های دشمنان می‌اندازند به این دلیل است که سلطان جائز، مردی که بنام آرمان و دین به قدرت رسیده است، جنگ‌ها را بر می‌انگیزد.

گلوکن: بطور احترازا نپذیر!
سقراط: اما با این کارها روز بروز در نظر مردم منفورتر می‌شود.

گلوکن: چرا نشود؟
سقراط: اما در میان کسانی که در بالا آمدن به او یاری کرده‌اند و صاحب نفوذند، بسیاری آزادانه سخن می‌گویند و در حضور او و یا در جمع خودشان، اوضاع را انتقاد می‌کنند، دست کم شجاع‌ترینشان اینکار را نمی‌کنند؟

گلوکن: محتمل است.
سقراط: پس مستبد جائز اگر بخواهد رهبر بلامنازع بماند باید خیال خود را از وجود آنها راحت کند. و با حذف آنها کار را بجای می‌رساند که نه در میان دوستان و نه در میان دشمنان خویش، آدم با ارزشی بر جای نمی‌گذارد.

گلوکن: مسلم است.
سقراط: او با چشمانی نافذ باید آنان را که شجاعت و بزرگی روح و احتیاط و غنی دارند بشناسد با از دست دادن خوشبختی با همه آنها جنگ کند و برایشان دام بگسترد تا که آنها همه را تصفیه کند و کسی از آنان را درکار دولت باقی نگذارد.

گلوکن: چه شیوه خوبی برای تصفیه آنها!
سقراط: آری: روشی ضد روشی که پزشکان برای پاک کردن تن بکار می‌بردند. در حقیقت پزشکان آنچه را بد است ناپدید می‌گردانند و آنچه را خوب است برجا می‌گذارند، رهبری که اینک مستبد جابر شده است عکس اینکار را می‌کند.

گلوکن: اگر بخواهد قدرت خویش را حفظ کند، بدینکار ناگزیر است.

سقراط: آیا بر اثر رفتارش، هر اندازه در نظر مردم منفورتر می‌شود، به پاسداران بیشتر و وفادارتر نیاز پیدا نمی‌کند؟

گلوکن: بدون شک

سقراط: اما این پاسداران وفادار چه کسانی هستند؟ آنها را از کجا خواهند آورد؟

گلوکن: خودشان خواهند آمد. اگر حقوق بپردازد، بسیاری بسوی او پرواز می‌کنند.

سقراط: ای وای! مثل اینکه به نظر تو خارجیان مگس‌اند که از هر سو بدور او جمع می‌شوند.

گلوکن: درست فهمیدی، مقصودم همین بود.

سقراط: اما از اهل کشور خود چه کسانی را خواهند داشت، از اهل کشور خویش نمی‌خواهد؟

گلوکن: چه؟

سقراط: بندگان را شهروند می‌گرداند و پس از آنکه آزادشان ساخت پاسدارشان می‌کند.

گلوکن: مطمئناً و اینها با وفادارترین پاسداران او می‌گردند.

در حقیقت همانطور که می‌گویی، شرط مستبد شدن اینست که بعد از کشتن اولی‌ها این دومی‌ها را برکشد و دوست و محرم را ز خویش بگرداند.

سقراط: و نمی‌تواند کسان دیگری را به خدمت بگیرد. این رفقا ستایشش می‌کنند. این شهروندان تازه، با او بسر می‌برند. اما مردمان با شرف او را منفور می‌دارند و از او می‌گریزند، اینطور نیست؟

گلوکن: افسوس، جز این می‌توانند بکنند؟

سقراط: بدین خاطر نیست که تراژدی، عموماً، هنر عقل و اوریپید استاد بی‌بدیل این هنر بشمار می‌رود؟

گلوکن: ربط این سخن بر از مغز از اوست: "مستبدان از راه خرید "عاقلان" عقل پیدا می‌کنند"

و منظورش از عاقلان کسانی هستند که با مستبد همراهند و در خدمت او هستند.

بد نیست بیادت بیاورم که در روستاهای ما کسانی را که موضع عوض می‌کنند و جانبدار مالک می‌شوند "آدامجیل قورد" یا گرگ آدم نما می‌خوانند. آنها از افلاطون آموخته‌اند و یا افلاطون زندگی واقعی آنها را که طی قرن‌ها صحنه این تجربه است در این بیان آورده است؟ بطوریکه خواننده و خواهی خواند، در تجربه انقلاب ما نیز، رهبر ملت، گرگ شد. ببین چگونه نالیقان و نادانان را بر می‌کشد و چسان جوانان را گروه گروه می‌کشد! می‌گوید: اینقدر نگوئید آقای رجایی علم ندارد، عقل دارد!!

و او و ملاتاریا با غریزه مرگ عمل می‌کنند: کارهایی می‌کنند که آنها را به سرعت به مرگ خفت بار نزدیک می‌کند.

بدینسان با تشکل نهادهای جدید به سبب عوامل داخلی و خارجی که در فصل‌های آینده بر می‌شمارم، در زمینه ذهنی مساعد، آقای خمینی بتدریج به بیان ملاتاریا نزدیک می‌شد، از این زمان دو خط از یکدیگر جدا می‌شدند. دو اسلام از یکدیگر فاصله می‌گرفتند. آقای هاشمی رفسنجانی این دو اسلام را اینطور توصیف کرد: اسلام فیضیه و اسلام بنی صدر. و به تعبیر خودم اسلام زورپرستی و

اسلام ضد زورپرستی، اسلام ضد رشد و اسلام رشد، اسلام ضد آزادی و اسلام آزادی.

سلامتیان: یا اسلام غیر ممکن و اسلام ممکن. در عمل وجود دو خط مشخص در رهبری انقلاب و وفاداری گروه ما به بیان عمومی انقلاب، سبب شد که مردم دواسلام را در عمل ببینند: اسلامی که هر روز بحران و ویرانی می‌ساخت و اختلافها و خشونت‌ها بر می‌انگیخت و اسلامی که با میدان دادن به محرومان جامعه، به سنل جوانی که تشنه ابداع و ابتکار بود، او را در ساختن سرنوشت خویش شرکت می‌داد. کمی انصاف امکان می‌دهد این واقعیت را بدبین‌ترین اشخاص دریابند. لحظه‌ای خود را از حب و بغض‌های شخصی رها سازند و از خود بپرسند اگر گروه ما بر بیان عمومی انقلاب اصرار نمی‌ورزید و در عمل به آن وفادار نمی‌ماند و در وفاداری به این بیان تا رو در رو ایستادن با آقای خمینی و قبول همه خطرهایش پیش نمی‌رفت، نهاد مذهبی با قرن‌ها سابقه که به حکومت رسیدنش آرزوی دیرین جامعه ما شده بود و عاشوراها و فرصت‌های مذهبی دیگر، چیزی جز بروز این آرزو نبودند، چگونه با این سرعت بی اعتبار می‌شد؟ آیا در گذشته استبدادهای محبوب در جامعه‌ها کم بوده‌اند؟ در حال حاضر وجود ندارند؟ آقای خمینی بهتر از هر شخصی در جهان قادر نبود این استبداد محبوب را بوجود بیاورد؟ خوب است هر کس و هر گروه از روی انصاف کمی در این باره تامل کند، آنوقت خواهد دانست که کاری بغایت بزرگ انجام گرفته است: نه تنها پایه‌های استبداد جدید بکلی سست شده و امروز و فردا فرو می‌ریزد، نه تنها اسطوره این استبداد با سرعتی باور نکردنی شکسته است و گروه‌های جانبدار استبداد دینی و غیر دینی بی اعتبار شده‌اند، بلکه مهمتر از همه اینها وجدان نسل جوان امروز از قید و بندهای که به نام دین بر او می‌نهادند و کارپذیر و متلاشیش می‌ساختند نیز رها شده است. این نسل دوباره به بند در نخواهد آمد.

بنی صدر: در حقیقت رهبری از بیان انقلاب جدا می‌شد و با جدا شدن از بیان، از مردم نیز جدا می‌شد تا بر مردم حاکم شود. الگوی حکومتی که در حال ساختنش بودند، این بود. وفاداری ما بر "خط امام" یا بیان عمومی انقلاب و افشاگری روزمره، سبب می‌شد که جریان جدا شدن از بیان انقلاب و مردم و روی آوردن به نهادهای فشار و تضییق بیشتر گردد. بدون استفاده از پوشش آقای خمینی اینکار شدنی نبود. هر دو طرف می‌کوشیدند آقای خمینی را در جانب خود نگاهدارند. جریان پیش میرفت، هر اندازه افشاگری بیشتر می‌شد، استفاده از نهادهای فشار و اختناق فزونتر می‌گشت. آقای خمینی می‌توانست جانب ما را بگیرد. اما از نابختراری يك ملاتاریا قرارداشت و زمینه ذهنی و نادانی‌هایش او را به راه ملاتاریا می‌کشاند.

سلامتیان: هنوز جای توضیح داد که بر همه روشن بگردد چرا آقای خمینی از راه موفقی که پیش پا داشت نرفت؟ مگر انقلاب با آن سرعت و در جریان آشتی عمومی زحمتکشان و روحانیان و روشنفکران به نتیجه نرسید؟ چرا تجربه موفق را رها کرد و در پیرایه استبداد دینی افتاد؟

بنی صدر: غیر از عامل ذهنی که شرح کردم و عوامل داخلی و خارجی که شرح کردم و خواهم کرد، نادانی رهبری را نیز باید در شمار عوامل بزرگ تاریخ و چگونگی جریان یافتن آن شمرد.

بنی صدر: به گمان من بزرگترین نادانی، ندانستن رابطه استقلال و آزادی است و یک پدیده عمومی است. در بیشتر کشورهای زیر سلطه این تصور حاکم است که استبداد امری داخلی و استقلال امری خارجی است. می‌توان در خارج استقلال نداشت و در داخل آزادی داشت. یا می‌توان در داخل استبداد و در خارج استقلال داشت. بسیاری از روشنفکران نیز در پی این فریب شدند و بر آن شدند که برای استقلال باید استبداد برقرار کرد تا قدرت خارجی نتواند در امور داخلی، دخالت کند. پاره‌ای دیگر به دنبال این باور شدند که بهتر است آزادی بدهیم و بتدریج به استقلال دست پیدا کنیم.

این بحثها پیش از انقلاب به شدت رواج داشتند. از اینرو نخستین کوشش ما این بود که از زبان آقای خمینی بگوییم مرحله اول حکومت اسلامی، مرحله حکومت ملی است حکومتی که استقلال و آزادی را یک می‌شمارد و در پی استقرارش می‌کوشد و موفق شدیم. وقتی آقای مهندس بازرگان به پاریس آمد، در نوفل لوشاتو، او و آقای بهشتی و من با هم بحث می‌داشتیم و بهنگان نهار از من خواست، رابطه استقلال و آزادی را برای او شرح کنم و چنین کردم. با وجود این بحثها ادامه داشتند و بحران سال اول انقلاب اسلامی ایران نتیجه جداکردن حساب آزادی از حساب استقلال بود.

آقای خمینی، در پاریس، وقتی متنی را که آقای دکتر سنجابی امضاء کرده بود، خواند با قلم خود کلمه استقلال را که از قلم افتاده بود، افزود. این تاکید و دقت برای ما بسیار شگفت‌انگیز و امیدبخش می‌نمود. اما به شرحی که در بخش فرهنگ خواهد آمد، به علت آنکه نمی‌دانست رابطه آزادی با استقلال چیست، در پی این فریب رفت که برای استقلال باید آزادیها را محدود کرد و کار این محدودیت را به حذف کامل رساند.

در این زمان که ما در خفی گاهمان به این بحث مشغولیم 25 تیر 1360، رادیوها همچنان به نشر خبر و بحث درباره هواپیمای آرژانتینی که روسها ساقط کرده‌اند ادامه می‌دهند. این هواپیما وسایل یدکی و اسلحه و مهمات از اسرائیل به ایران حمل می‌کرده است. (1) «1 - وقتی به فرنگ آمدیم، دانستم ورقه پرواز هواپیما از تلویو به قبرس و از آنجا به تهران وجود دارد. از ایران نیز ورقه درخواست جواز عبور را برای ما فرستادند.» درباره خرید غیر مستقیم اسلحه از اسرائیل دو تن از گروه ما، آقایان دکتر تقی زاده و شمسانی از لندن گزارش کرده بودند و هشدار داده بودند. این گزارش را در شورای دفاع طرح کردم. آقای سرهنگ فکوری که او را مردی باسرف و غیرتمند و وطن دوست یافته‌ام، گفت همینطور است و خود نیز مخالف بود. گفتم بهتر این است که با خود صدام حسین صلح کنیم و از اسرائیل برای جنگ با ارتش عراق اسلحه نخریم. قرار شد نخرند.

اینک معلوم می‌شود که از وقتی کار ما را ساخته می‌دیده‌اند، خرید را انجام داده و حمل اسلحه و مهمات را به ایران سازمان داده‌اند. در نظر آقای خمینی تمایل به اسرائیل از رفتن به جهنم بدتر بود، اینکار را چگونه برای خود توجیه کرده است؟ جدائی از مردم و حکومت استبدادی بر مردم، روی آوردن به خارجه را احترازا نپذیر می‌سازد. ملاتاریا می‌داند که شکست در جنگ، نابودی او را نیز سبب می‌گردد. پس به دفاع از موجودیت

و حاکمیت خویش تقدم می‌بخشد و از این به بعد به "اعتبار ثانوی" هر حرامی حلال می‌گردد.

و نیز پس از تماس آقای بهشتی با آمریکائیان برای استقرار يك رژيم با ثبات در ایران، (2) «2 - بنا بر گزارشی که اوائل فروردین ماه 1361 دریافت کردم. کتاب سالیوان سفیر آمریکا در ایران به هنگام سقوط شاه نیز منتشر شده است و او می‌گوید اول بار او بوده که پیشنهاد کرده است وحدتی میان روحانیت و ارتش بوجود آید.» مساله گروگانگیری با تسلیم کامل به امریکا حل شد. اینک معلوم می‌شود دو روز بعد از سخنرانی افشاگرانه 17 شهریور 1360 آقای خمینی نگران موقعیت خویش گشته و با امریکائیان برای حل مساله گروگانها تماس گرفته است (3). «3 - سالیانجر - این کتاب را بعد از آمدن به پاریس خواندم و قول هاشان را آوردم.» پس از آن قراردادهای نظیر قرارداد تالبوت بسته شدند. بعد نوبت به بازسازی بودجه رژيم پيشين و افزایش تولید نفت و کاهش قیمت آن رسید و از نو باج دادن به دو بلوک مجسب احتیاج رژيم حاکم شروع شد. آقای خمینی نشنید. نه نامه‌های مفصل و نه توضیحات حضوری در او موثر نشدند. بگمان خود با استبداد کشور را از خارجه حفظ می‌کرد اما در عمل کشور را در راه وابستگی می‌برد. به راه آمریکا می‌برد. تمام ساختهای وابستگی بازسازی می‌شدند و ایران از نو به راه استبداد و وابستگی می‌افتاد.

اینهمه را برای آن می‌کرد که "روحانیت" را بر حکومت نگاهدارد. حدود دو ماه پیش به جمعی از روحانیان که به نزد او رفته بودند گفته بود، ایران در خطر است. اگر شما در کارهای دولت وارد نشوید، کلاهی‌ها باز همه جاها را خواهند گرفت و روحانیت را کنار خواهند زد. او باز نمی‌داند که از راهی می‌رود که سرانجام به حذف روحانیت می‌انجامد. در حقیقت، او اینک از سوی لباس جلادی پوشیده است و مخالفان استبداد و وابستگی را از پی یکدیگر از میان بر می‌دارد و از سوی دیگر ناگزیر روز به روز بیشتر دست نیاز بسوی قدرتهای جهانی دراز می‌کند. رشته‌های وابستگی‌ها بیشتر و محکم‌تر می‌شوند. وقتی چرخهای اقتصادی و سیاسی و نظامی و فرهنگی بر مدار سلطه قدرت خارجی بگرددش درآمد، به دیوان سالاران و فن سالارانی نیاز می‌افتد که بتوانند این فعالیت بسیار گسترده را اداره کنند. این زمان که زود نیز می‌رسد، زمان مرگ ملاتاریاست.

از اینروست که امریکا آقای خمینی را در قبال جانبداران استقلال و آزادی حمایت می‌کند و از هم اکنون دوره بعد از خمینی را تدارک می‌بیند.

سلامتیان: بهمین دلیل نبود که وقتی به اینجا آمدم هم در دقایق اول گفتم يك امر مثل روز روشن شده است که حاکمان، با قساوت تمام می‌خواهند مخالفان سازش با قدرتهای خارجی را یکجا از بین ببرند؟

بنی صدر: اما بدون اینکه بدانند، گور خویش را نیز می‌کنند.

سلامتیان: اگر در حرف آقای خمینی دقت کنید به امریکا می‌گویید اگر این بار آن بازی را که در 28 مرداد بر سر آقای کاشانی درآوردید بر سر من و روحانیون حکومت گر درنیاورید، آماده سازش هستیم. گمان می‌کند با این کشتارها حکومت پایدار و ابد مدت می‌شود.

بنی صدر: پس می‌داند که اسلام را کنار گذاشته است و به راه سازش می‌رود! این خود بهترین حجت بر درستی

"اسلام ممکن"، اسلحه توده مردم برای دفاع از استقلال و آزادی و تامین رشد سریع نیست؟

سلامتیان: از آنروز که وابستگان به غرب و این گروه از دو سو به شما و گروه ما حمله آوردند، هر دو می‌دانند که دشمن اصلی جانبداران خطر استقلال و آزادی هستند و باید اول از شر مجموعه نیروهای راحت بشوند که در این خط عمل می‌کنند.

بنی صدر: اینک معلوم شد چرا به راه ما، برای استقلال و آزادی نیامدند و بیان عمومی انقلاب را رها کردند و...

سلامتیان: اما مگر راه خود را درست نمی‌دانیم؟ چرا نتوانستیم رهبری را در این راه نگاهداریم؟ هنوز باید بحث را ادامه دهیم تا بر نسل جوان کشور، همه جنبه‌های این آزمایش تاریخی، روشن بگردد.

ب صدر: نادانی دیگر آقای خمینی و گروه رهبری کننده و بلکه نادانی عمومی، جهل به برنامه عمل برای دستیابی به هدف که استقلال و آزادی باشد بود. مگر به هنگام معرفی دولت رجایی، مخالفان در مجلس نگفتند دولت برنامه ندارد و مگر بهنگام معرفی دولت رجایی، مخالفان در مجلس نگفتند دولت برنامه ندارد و مگر آقای خامنه‌ای در پاسخ نگفت، هیچکس برنامه ندارد؟

اما این تنها "ملاتاریا" (1) «1 - "ملاتاریا" اصطلاحی است که هادی غفاری در مقام توجیه "ملایان مستبد" بر زبان آورده است. ما نخواستیم آنطور که او گفته است همه ملایان را مستبد بخوانیم و اصطلاح او یعنی "دیکتاتوری ملاتاریا" را بکار ببریم، چرا که از نظر ما اکثریت روحانیان با استبداد مخالفند.» و

"روشنفکر تاریا" نبودند که برنامه نداشتند، هیچکس برنامه‌ای ارائه نکرده بود. سانسور مانع از آن شده بود که بیانیه جمهوری اسلامی را حتی بخوانند. در حقیقت، بلحاظ آنکه هر گروه فکر می‌کرد مخالفت را باید از راه حذف انجام داد، گروه‌های سیاسی خواند نوشته‌هایی را که از آن خودشان نبود، برخود حرام کرده بودند. تا بدانجا که "بیانیه جمهوری اسلامی" را در اوائل انقلاب به اعضای شورای انقلاب و به اعضای هیات وزیران دادم بخوانند بلکه از روی برنامه عمل کنیم، اما آنها زحمت خواندن آن متن را هم بخود ندادند و هنوز نیز نخوانده‌اند. اگر خوانده بودند در مجلس نمی‌گفتند هیچکس برنامه ندارد و از نمایندگان نیز جز شما و احمد عضنفرپور نخوانده بودید. وگرنه غیر از شما نیز کسی پیدا می‌شد و می‌گفت برنامه جامعی نیز وجود دارد.

29 تیر ماه 1360

اما روشنفکران نیز اغلب "بیانیه جمهوری اسلامی" را نخوانده‌اند. مگر به همین چند روز قبل از آقای ش. پ نامه مفصلی رسیده بود، درباره ضرورت یک جبهه به رهبری من و اظهار تاسف کرده بود که هنوز از بیانیه جمهوری اسلامی حرف می‌زنم. ندانسته بود که این بیانیه بر اساس مطالعه ابعاد سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی جامعه ایرانی برای ایجاد یک جامعه مستقل و آزاد است! اما هر گروهی بدلیلی خود را سانسور می‌کرد و می‌کوشید وجود بیانیه را نادیده بگیرد. حزب جمهوری اسلامی، خود را به نظریه تازه‌ای مجهز می‌کرد: استبداد سیاسی و لیبرالیسم اقتصادی، بازگشت به نظریه راهنمای رژیم پیشین. مشکلات پی در پی سبب می‌شدند که روز به روز

تمایل به استبداد سیاسی بیشتر گردد و همین امر تغییراتی را در وضع اجتماعی و راه حل جوی‌های اقتصادی سبب می‌گردد. وعده‌هایی که روزهای اول انقلاب به زحمت کشان داده می‌شدند و نیز قانون‌هایی که به قصد تغییرات ریشه‌ای اقتصادی و اجتماعی به تصویب می‌رسیدند، اینک کنار گذاشته می‌شدند.

در روزهای اول انقلاب، به سبب آنکه نه یک طرح عمومی برای ساختمان جامعه جدید داشتند و نه برنامه‌ای برای اجرای این طرح، می‌خواستند بر اساس توده ستایی و توزیع امتیازات میان مستضعفان حکومت خویش را بسازند، اما بتدریج "استبداد اقتصادی بسود مستضعفان" جای خود را به لیبرالیسم اقتصادی سپرد. با تشکیل دولت رجایی‌امیتازها پی در پی به وارد کنندگان و آنها که بازار داخلی و بازرگانی خارجی را در دست داشتند داده می‌شدند. در بحث آزاد درباره بودجه سال 1360، آقای مهندس سحابی پرسید چرا از قشربانی 1200 میلیارد ریال در سال 1359 سوده برده‌اند، مالیات نگرفتید و چرا در بودجه امسال پیش‌بینی نکرده‌اید از این سودی که در تاریخ ما بی‌مانند بوده است مالیات بگیرید؟ آقای وزیر مشاور پاسخ داد، چون نمی‌توانیم بگیریم، از اینجهت بابت وصول مالیات نیز رفمی را در بودجه ذکر نکرده‌ام و همین دولت به راحتی می‌تواند روزی 50 جوان از 12 سال به بالا را اعدام کند. چطور است از کسانی که سوده‌های افسانه‌ای به دست می‌آورند، نمی‌تواند مالیات بگیرد اما نوجوانان و جوانان را می‌تواند گروه گروه اعدام کند؟ جواب اینست که آن ناتوانی به دلیل این توانایی است و به عکس اگر آزادیها برجا می‌ماندند آن سوده‌ها به جیب اقلیتی کوچک می‌رفتند و این اعدام‌ها نیز ضرورت پیدا نمی‌کردند. و اینک به بن بست رسیده‌اند، بنام اسلام هیچ راه حلی ندارند که ارائه کنند. بحران‌ها برهم افزوده شده‌اند و راه‌هایی که با استبداد ملاتاریا نیز جور درآیند، وجود ندارند. ناگزیر به شکنجه و اعدام به عنوان آخرین حربه حکومت پناه برده‌اند. وضعی پدید آورده‌اند که خود نیز هرگونه امنیتی را از دست داده‌اند و نمی‌دانند چند روز دیگر زنده می‌مانند.

سلامتیان: آقای خمینی و گروه حاکم بطور مستمر نشان داده است که زود فریب می‌خورد حتی آقای خمینی درباره شما به این عذر پناه برد که درباره رئیس جمهوری "من و مردم فریب خورده‌ایم" بنابراین ذهنیتی که آسان فریب می‌خورد نیز از عوامل مهم تغییر حال رهبری است. دشمنان انقلاب آسان از این فریب خوردن استفاده کرده‌اند و استفاده می‌کنند.

بنی صدر: غیر از نادانی‌هایی که بر شهرم، یک نادانی و کج رفتاری تاریخی نیز سبب استحاله رهبری گشت. بگذارید از شرح این نادانی بسیار مهم شروع کنم تا خوب روشن شود که زمینه ذهنی رهبری چرا مساعد گردش بجانب استبداد بود.

سلامتیان: از این نادانی شروع کنیم.

بنی صدر: نمی‌دانم کجا خوانده‌ام و یا از که شنیده‌ام که روحانیت همواره نه گفته است اما راه حل نداده است: به فلسفه یونانی نه گفته اما سرانجام آنرا پذیرفته است تا بدینحد که امروز بدون توجه به قانون اساسی، به عنوان تظاهرات خیابانی کودکان 12 ساله را باغی باغین می‌شمارد و به عنوان مخالفت با ولایت فقیه می‌کشد. با مدرسه جدید نیز مخالفت کرد، با... مخالفت کرد، اما هیچگاه راه حلی پیشنهاد نکرد. مخصوص در 150

سال اخیر، همواره به مظاهر فرهنگ غربی نه گفته است و در بسیاری موارد حق بجانب او بوده است، اما هیچگاه راه حل پیشنهاد نکرده است.

به شرحی که خواهم داد به پیشنهاد ما مساله حکومت اسلامی را طرح کرد. همین و بس. گروه ما کوشید طرح جامعی برای جامعه‌ای اسلامی، جامعه‌ای که فراخنای رشد انسان بگردد، فراهم آورد: موازنه‌ها، توحید و تضاد، اصول راهنمای حکومت اسلامی، اقتصاد توحیدی و کیش شخصیت و بیانیه جمهوری اسلامی و... کوششهایی بودند که برای روشن کردن ابعاد ساسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی نظام جمهوری اسلامی برای ایجاد جامعه آزاد و مستقل و رشد یاب به عمل آمدند. بیانیه جمهوری اسلامی، برنامه برای رسیدن به استقلال و آزادی و فراهم آوردن شرایط متحقق گرداندن این طرح بود.

پیش از انقلاب وقتی در نجف بود و بعد که به پاریس آمد و در تهران نیز چندین و چند نوبت از او خواستم که "اهل علم" و اسلام شناسان و روشنفکران را فراخواند تا درباره طرح جدید جامعه نو بحث کنند، بی فایده بود. امروز نیز که دو سال و نیم از انقلاب می‌گذرد، نه تنها هیچ کوششی در این زمینه به عمل نیامدند (1) «1 - آقای هاشمی رفسنجانی در نماز جمعه اول آبانماه 1360 می‌پذیرد که هنوز نتوانسته‌اند يك الگوی اسلامی ارائه دهند.» بلکه کوششهای ما را نیز عقیم گذاشتند. مجلس خبرگان سبب این گریز را بر همه معلوم کرد. ملاتاریا از اسلام به عنوان يك نظام آگاهی نداشت و چون نمی‌دانست می‌ترسید و مخالفت می‌کرد، و در دو سال و نیم حاکمیت خویش جز به اطاعت و خشونت نخوانده است. ما نسل امروز را به اندیشه و عمل به ابداع و ابتکار، به دوستی و سازندگی خواندیم و ملاتاریا به اطاعت و خشونت. همین پناه بردن به بحران سازه‌های داخلی و خارجی و بقول خودشان "جوسازی"ها بهترین حجت بر ناآگاهیشان بر يك طرح جامع برای بنای يك جامعه جدید است. يك ضرب المثل قدیمی می‌گوید، آدمی که نمی‌داند، به راه پیشینیان می‌رود. ملاتاریا نیز چون نه طرحی برای اجرا داشت و نه سابقه و سنتی وجود داشت، شیوه حکومت رژیم پیشین را در پیش گرفت.

بر اثر اتخاذ این شیوه رهبری، آقای خمینی اینک عامل جداییها و اختلافها گردید: روشنفکران یکسره روی گردان شدند، روحانیان به پنج گرایش مشخص تجزیه شدند:

1- ملاتاریا روحانیان حکومت گر
2- روحانیان جانبدار "خط امام" یا بیان عمومی انقلاب

3- روحانیان مخالف استبداد دینی آقای خمینی

4- روحانیان بی طرف و گریزان از سیاست

5- روحانیان جانبدار حکومت لیبرال که آقای خمینی بر آن بسط ید نداشته باشد.

ملاتاریا بجای مستضعفان به سراغ قشرهای حاکم در جامعه پیشین رفت و در صدد وحدت با آنها شد. وقتی جریان تجزیه شدت و وسعت گرفت، ملاتاریا برای توجیه حاکمیت جاهلانه خویش بر قوای مجریه و مقننه و قضائیه، به تخطئه علم و تخصص دست زد. جریانی همانند جریان دوره پهلوی از سر گرفته شد، با این تفاوت که در آن رژیم روحانی را و در این رژیم درس خوانده و بخصوص فارغ التحصیلان خارج را تخطئه می‌کردند. وقتی گروهی را برای نخست وزیر معین کردم، بهانه رد چند تن از آنها این بود که در اروپا و امریکا تحصیل

کرده‌اند! و سالها پیش از انقلاب، در مجلسی درباره یکی از رجال آن دوره صحبت بود که چطور با همه نفوذی که داشت نخست وزیر نشد؟ جواب این بود که تحصیلات جدید نداشت!

وقتی بر این نادانی، این واقعیت را بیافزائیم که آقای خمینی به همت روشنفکران رهبری جسته بود، مرجعیت او و بیشتر از این رهبری او نتیجه کوشش بی دریغ روشنفکران بود، (همه به آسانی می‌توانند بفهمند که در جامعه ما آن روحانی که به عنوان مرجع مورد قبول جمهور درس خوانده‌های جدید بگردد، از سوی همه مردم پذیرفته می‌شود و روحانیان بخواهی خواهی به مرجعیت او گردن می‌گذارند) می‌فهمیم چرا می‌کوشیدم موافقت عناصر قشری را جلب کند و در حقیقت با روی گردان شدن روشنفکران به این امر نیاز روزافزون داشت. بسیار بودند روحانیان نزدیک به او که در مقام ستایش از او می‌گفتند، دانشگاه یکپارچه با آقای خمینی است. و دانشگاه پاداش این حمایت را از آقای خمینی گرفت.

سبب این نادانی انقطاع زمانی است. در حقیقت تحول در جهان و در کشور ما با سرعت بسیار انجام گرفته است. و حوزه‌ها از زمان بریده و رابطه با آن را از دست داده‌اند. ملاصدرا فیلسوف گرانقدر چهارصد سال پیش متوجه این خطر و خطر "مقلد" ماندن مردم مسلمان شد و با آن مخالفت کرد. آنروز فقیه حکومت نمی‌کرد و مخالفت با تقلید را، "باغی باغین" تلقی نمی‌کردند. اینست که هفت سال در کهک قم تبعید شد. اگر امروز بود" از امروز مرتد" و اعدام می‌شد.

این انقطاع تنها در زمینه دانش دینی واقع نشد، در زمینه سیاسی نیز بصورت پرهیز از عمل واقع شد. نتیجه آنکه وقتی انقلاب روی نمود، میان تمایل به قبضه تمام عیار دولت و توانایی نظری و عملی بر اداره امور، فاصله بزرگ بود و بزرگتر می‌شد.

در ابتدا کار را ساده می‌پنداشتند: می‌گفتند ده درصد کادرها مسلمانند و ده درصد ضد اسلامند و هشتاد درصد بی طرف هستند. اگر آن ده درصد ضد اسلام را تصفیه کنیم، بقیه زیر دست "مکتبی"ها کار خواهند کرد. این همان اشتباه دردناکی بود که شاه سابق وقتی به آن پی برد که باید می‌رفت. این اشتباه سبب شد که آقای خمینی و روحانیان بطور روزافزون از همکاری کادرها محروم گردند و در تنهایی و نادانی باز هم بیشتر به استبداد مطلق روی آورند.

اینکه که به این نادانی‌ها توجه پیدا کردیم و با توجه به نادانی‌های دیگر رد قلمرو سیاست داخلی و خارجی و اقتصاد و فرهنگ (مخصوص نسبت به تحول علمی و فنی و شتابی که می‌گیرد) که آنها را به موقع خواهم شناساند، می‌توانیم بفهمیم چرا زود فریب می‌خوردند. در حقیقت بدلیل این نادانی‌ها آقای خمینی و ملاتاریا، همواره عکس العمل هستند. در جریان انقلاب نیز او به عمل رژیم و خیزش عمومی مردم پاسخ داد.

در مورد جنگ، در مورد گروگانگیری، و در مورد حزب جمهوری و ملاتاریا همواره عکس العمل بوده است. می‌توان به جرات گفت که در سه سال اخیر یک حرکت ابتکاری مهم از او دیده نشده است.

برای اینکه معلوم شود او چگونه عمل می‌کند، یک نمونه را در اینجا می‌آورم و نمونه‌های دیگر را بتدریج که در نوشتن پیش می‌روم بنا بر موقع خواهم آورد:

وقتی می‌خواست به ایران بیاید از ایران توصیه می‌شد که نیاید. آقای دکتر بختیار مخالف بود. آقای اشراقی به من گفت آقا نظر شما را درباره رفتن به ایران می‌پرسند؟ شرحی تهیه کردم و جهات مثبت و منفی را بر شمردم و در پایان چنین نتیجه‌گیری کردم که رفتن به صلاح است و وقتی به دیدار او رفتم گفتم: همی که آنها می‌گویند صلاح نیست برویم، معلوم می‌شود رفتن ما عین صواب است! در مورد گروگانگیری نیز همینطور عمل می‌کرد، در موارد دیگر نیز... بدینقرار فریب دادن ایشان کار ساده ایست. از وقتی به تهران بازگشت و در مهار ملاتاریا درآمد، کارش یکسره اشتباه و پوزش است. جز این نمی‌توان انتظار داشت: قدرت مطلق با اطاعت‌طلبی جور در می‌آید اما با همکاری‌طلبی جور در نمی‌آید. قدرت مطلق‌طلبی با جهل‌های بسیار حاکمان را بر آن می‌دارد که عکس العمل بگردند و همین امر موجب می‌شود که هر روز فریب بخورند و از بیم سقوط، به زور و خشونت و مجران تراشی رو بیاورند. بدینسان تحت تاثیر عمل گروه ما و افشاگریمان و نادانی‌ها که اشتباه‌های بزرگ راسب شدند، اسطوره شکست. جا دارد در پایان این فصل مطلبی را که شنیده‌ام برای نقل کنم، گفتند گروهی نزد آقای خمینی رفته‌اند و او برایشان خوابی را که دیده نقل کرده است: "خواب دیدم اطرافم همه جا آتش گرفته بود و این آتش به من نزدیک می‌شد تا اینکه بدامان لباسم سرایت کرد."

بخش دوم

عوامل سیاسی بازسازی استبداد

تاریخ اول مرداد 1360

در این بخش برای شرح می‌دهم که چگونه عوامل سیاسی داخلی و خارجی دست در دست هم سبب شدند ساخت‌های جامعه در رژیم پیشین برجا بمانند. تلاش‌های ماه‌های اول انقلاب متوقف گردند و از نو گردانندگان رژیم جدید خود به ترمیم ساخت‌ها پردازند.

بدینسان در فصلی برایت از عوامل داخلی، از "نهادهای انقلاب" از ملاتاریا، از روشنفکراتاریا حرف می‌زنم و می‌گویم که چگونه تحول اینها و اثرشان را بر بازسازی استبداد در ایران دوران انقلاب شرح کنم و خواهی دید که گذرگاه آقای خمینی و رهبری او بود. از

طریق رهبری او نظام پیشین موانع ادامه حیات خویش را از پیش پا بر می‌داشت.

و در فصل دیگری از عوامل خارجی بازسازی استبداد حرف خواهیم زد: گروگانگیری و اثر آن بر تحول انقلاب به ضد انقلاب و جنگ و اثرات آنرا بر بازسازی استبداد مورد بحث قرار خواهیم داد. از محاصره اقتصادی در بخش سوم بحث خواهیم کرد.

این عوامل در مجموع سبب شدند که آقای خمینی از رهبری ملت به مستبد خونریز بدل گردد، اما این تبدیل نتیجه تحول "نهادهای انقلاب" و پیدایش ملاتاریا و روشنفکرتاریا و کوششان برای جانسپین شدن "طبقه دولتمردان" پیشین بود.

فصل اول

عوامل داخلی بازسازی استبداد

از روزگاران باستان تا سقوط شاه یعنی هم پیش و هم پس از اسلام، در عمل شاه مظهر تمامی ملت و وحدت سرزمین و مرجع منزلت ساکنان فلات ایران بشمار می‌رفت. شاه مصدر بیم و امید بود. سخنش نباید دو تا می‌شد و باید اجرا می‌شد. حرفش قانون بود.....

بدینسان در سرزمینی که در آن اقوام گوناگون و ایلهای بزرگ و کوچک می‌زیستند، تمایل به وحدت و دولت مرکزی از طریق شاه اظهار می‌گردید. تسلیم شدن به شاه و وفاداری به او، تسلیم شدن به تمامت ملت و اظهار وفاداری به ملت تلقی می‌شد.

بدینقرار میان دو تمایل یکی منطقه گرایی و دیگری مرکزیت‌طلبی، همواره تمایل دوم غلبه می‌جست و تمرکز همه قدرتها در شخص شاه ضرورت حفظ کشور از خطرهای داخلی و خارجی تلقی می‌گشت. از اینرو بود که با وجود مشروطیت، شاه سابق خود را منشاء قانون می‌خواند و به دولتهای امینی و علم اجازه قانون گذاری می‌داد.

انسان جز در رابطه با قدرت سیاسی، منزلتی نداشت. در نتیجه حتی در حیات خود به مراحم شاه وابسته بود. در نظام شاهنشاهی منزلتها نه تثبیت و نه رعایت می‌شدند. انسان در حیات و فعالیتها و دست آوردهایش بازیچه قدرت مداران بود. می‌دانی که درباره منزلت انسان در جامعه ایران مطالعه طولانی کردم و سرانجام به این نتیجه رسیدم که اساس آزادی را در جامعه ما تثبیت منزلتها تشکیل می‌دهد و آن نیروی سرانجام از حمایت مردم برخوردار می‌گردد که ایجاد و تثبیت منزلتها را اساس کار خویش قرار دهد.

اما شاه تنها نبود که خود را ولی بر حق و نماینده یزدان و مظهر تمامت ملت و وحدت سرزمینی به شمار آورد. موبد موبدان و بعد از اسلام مرجع تقلید نیز خود را ولی بر حق و مظهر تمامت ملت و... می‌شمرند و شاه و دولتش را ظلمه می‌خواندند. با یک تفاوت بزرگ که قانونگذار را خدا می‌خواندند و حفاظت قانون و تفسیر آن را حق خویش می‌شمرند. از آنجا که شاه در راس قدرت سیاسی حاکم می‌بود، میان نمایندگان قدرت سیاسی یعنی شاه و نماینده قدرت مذهبی یعنی رئیس مذهب، رابطه تضاد و

سازش برقرار بود. گاه کارشان به سازش می‌رسید و گاه به دشمنی و درگیری.

در جریان تاریخ نهاد مذهب بنوعی نمایندگی ملت خصوص بوم نشینان را یافت و خواهان اجرای قانون و ایجاد و تثبیت منزلتها شد و شاه در راس نهاد سیاسی معرف دولت و ایل‌های حکومتگر شد. روحانیت دینی برای دفاع از قانون و منزلتهایی که قانون ایجاد می‌کرد، وظیفه‌های بزرگ از جمله این وظایف را از آن خود گرداند:

- 1- بسیج یکپارچه مردم بهنگام هجوم خارجی
- 2- دفاع از یکدستی و خلوص دین

- 3- دفاع از ملت در برابر استبداد دولت و
- 4- حفظ وحدت دینی مردم، طوریکه بسیج مردم بهنگام ضرورت آسان انجام پذیرد. از اینرو بود که بهنگام اقامت آقای خمینی در پاریس، بیش از همه بر ضرورت ایجاد و تثبیت منزلتها تاکید شد. توجه به بیان انقلاب، بر تو روشن می‌کند که زمینه اصلی این بیان را قانون و حکومت قانون تشکیل می‌دهد. وعده‌ای از مقامی است که قرن‌ها و قرن‌ها مردم در او به مثابه "تالی معصوم" نگریسته‌اند. شخصیتی که دروغ نمی‌گوید و بیانی را که می‌کند به اجرا می‌گذارد. مضمون اصلی این وعده، ایجاد و تثبیت منزلتها برای همه بود.

در ایران، حتی برای محروم‌ترین مردم ما، آزادی در نان پیدا کردن خلاصه نمی‌شود. بسیارند ضرب المثل‌هایی که این مضمون را بیان می‌کنند. فلانی اوضاعش روراه است چرا که از هفت دولت آزاد است. می‌دانی که در جامعه ایلی و جامعه روستایی ما تولید بدون مشاوره تولید کنندگان و رسیدن باتفاق آراء شدنی نیست.

در تاریخ ما، نهضت‌هایی پیروز شده‌اند که به سه نیاز جامعه پاسخ گفته‌اند:

- 1- وحدت و استقلال کشور، یا دفاع از منزلت مستقل در برابر قدرتهای خارجی
- 2- اصلاحات یا تغییر رابطه دولت و ملت و
- 3- دین یا ایجاد حکومت قانون. یعنی منزلتهای تعریف شده و تثبیت شده برای همه. به تدریج که به این منزلتها بی‌اعتنا شده‌اند، اعتبار خویش را از دست داده‌اند و راه زوال در پیش گرفته‌اند.

به شرحی که خواهی خواند مردم ما همه گونه نهضتی را با ایدئولوژیهای گوناگون در تاریخ طولانی خود آزموده‌اند، آنرا که نیازمند بودند و خواستند حکومتی با ضمانت مقام مرجعیت بود. اینبار برخاستند و تحت زعامت مقام مرجعیت انقلاب کردند، بدان جهت که قدرت سیاسی مظهر بی‌ثباتی، بلکه فقدان منزلتها در جامعه بود، و رهبری مذهبی مظهر خواست این منزلتها به شمار می‌رفت.

تاریخ 4 مرداد 1360

شخص مهندس بازرگان و دولت او بر این امر اصرار جدی می‌داشتند که افراد و گروهها و روحانیان و غیر روحانیان نه خارج از قانون عمل کنند و نه خارج از مجرای قانونی یعنی دولت اقدام کنند. اما این خواست درست و سخت ارزشمند را بشیوه‌ای نادرست انجام می‌دادند و روش نادرست سبب می‌گردید که خواست همگانی و تاریخی مردم کشور

جامع عمل نپوشد و جریان انحراف آغاز بگیرد و در عمل به جریان اصلی مبدل گردد.

نادرستی روش وقتی بیشتر نمایان می‌گردد که در نظر بیاوریم، هم ملت سخت بی صبرانه در انتظار تغییرهای اساسی بود و هم تمامی تبلیغات در افزون بر این بی صبری مثل يك محرك مقاومت‌ناپذیر بکار می‌رفت و هیجان و تب‌تغییرهای بزرگ را شدت می‌بخشید. رقابت همه با همه سبب می‌شد هیچ گروهی حاضر نشود میدان تبلیغ و عمل را به دیگری بدهد. زمینه این رقابت مهار نکردنی واقعیت‌های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی بودند که به صورت بیماریهای اجتماعی بزرگ و سخت رنج آور، جامعه را بی قرار می‌ساختند. دولت مهند بازرگان نه موفق می‌شد جریان شدت و شتاب گیر رقابتهای سیاسی - تبلیغاتی را متوقف یا حتی مهار کند و نه باورها و طرز عملش امکان می‌دادند، روشهای متناسب با موقعیت اتخاذ کند.

روش دولت مهندس بازرگان بر حفظ بنیادهای اداری و انتظامی و نظامی و اصلاح آنها مبتنی بود. کشوری که رژیم شاه بر جا گذاشته بود، درهم ریخته و سراسر از خطرهای انباشته بود. دو کار بیشتر نمی‌شد کرد: یا با سرعت باید در این بنیادها، انقلاب انجام می‌گرفت تا آنها با موقعیت اجتماعی جدید هم آهنگ می‌گردیدند. و یا در کنار آنها با شتاب بنیادهای جدی شکل می‌گرفتند. بنیادهایی که به دلیل تشکیل شدنشان و موضوع کارشان که تسکین فوری حادثترین دردهایی بود که اظهار می‌شدند، بیانگر انحراف انقلاب از مسیر خود بودند.

با تشکیل این نهادها، خواست تاریخی مردم ما، یعنی به دست آوردن منزلت‌ها، بدون آنکه توجهی را جلب کند و یا تغییر جهت، از بین می‌رفت. در حقیقت این امر که بنیادهای بجا مانده از رژیم پیشین دچار دگرگونی نمی‌شدند و در کنارشان نهادهای "انقلابی" سر بر می‌آوردند، بنفسه گزارشگر پیروزی ساخت‌های پیشین می‌بود. از آنجا که نهادهای بجا مانده از رژیم پیشین ابزار قدرت تلقی می‌شدند و از قدرت جدید پیروی نمی‌کردند "ملاتاریا" بران شد که برق آسای نهادهای "انقلابی" یعنی نهادهایی را بسازد که ابزار قدرت او باشند.

از زمان شروع به نهاد سازی، حرکت انقلاب به برخوردارهای مراکز متعدد قدرت تبدیل می‌شد و رژیم پیشین، در اشکال تازه به حیات خویش ادامه می‌داد.

ملاحظه این خطر، چه می‌گویم ملاحظه مرگ نوزادی که انقلاب بود، مرا برآن می‌داشت که با تمام توان بکوشم. در این باره بارها با آقای مهندس بازرگان و اعضاء دولت او صحبت کردم، مساله را در شورای انقلاب طرح کردم، با آقای خمینی در میان گذاشتم در سخنرانیها و سرمقاله‌ها و مصاحبه‌ها خطر بزرگ حفظ نهادهای پیشین را با ساخت‌ها و محتواها که داشتند و ایجاد نهادهای جدید که مجوهای خواهی روشهای نهادهای فشار و اختناق پیشین را تقلید می‌کردند، برای مردم شرح کردم. اگر امروز در مجموعه مقاله‌ها کارنامه، و مصاحبه‌ها و سخنرانی‌ها از نو بنگری، می‌بینی يك فریاد بیشتر نیست: "انقلاب نوزاد را نکشید".

از ابتدای انقلاب تا امروز این سخن را تکرار کردم: اجرائیه باید از نظریه پیروی کند و ملت باید تصمیم بگیرد و دولت باید اجراء کند. وقتی به علل فرهنگی انحراف و چگونگی القاء ایدئولوژی پرداختم این معنی را بیشتر توضیح می‌دهم. در اینجا مقصودم اینست که

انقلاب از جمله بمعنای اینست که فکر جدید بر قوه اجرایی حاکم گردد و قوه اجرایی به خدمت هدفهای انقلاب درآید و متناسب با آن تغییر کند. اگر دستگاههای اجرایی بر جا بمانند و فکر جدید را بخدمت بگیرند، انقلاب درنطفه خفه شده است. در دوران رژیم پیشین قوه مجریه تصمیم می‌گرفت و تصمیم خود را بزور به جامعه تحمیل می‌کرد. اینک می‌باید مردم تصمیم می‌گرفتند و قوه اجرایی، به اجرا می‌گذاشت. این همان جریانی است که با همه تلاشی که بکار رفت پدید نیامد، چرا که گروه رهبران جدید، بجای رفتن در پی تغییرات بنیادی، بدنبال تقسیم گوشت قربانی قدرت رفتند. ساختهای قدرت استبدادی برجا ماندند و بلحاظ روش اصلاح طلبی دولت موقت که با انقلاب ناسازگاری بتمام داشت، درخارج دولت مراکز جدید قدرت مثل قارچ از پی یکدیگر سبز می‌شدند و کشور پهناور ما عرصه عمل و برخوردیهای مراکز قدرت محلی و منطقه‌ای و شهری و حتی روستایی می‌گردید.

دولت آقای مهندس بازرگان از توجه به این واقعیت غفلت می‌داشت که اصلاح‌طلبی، بعدی از انقلاب، امری محال است. در این باره چند نوبت در روزنامه انقلاب اسلامی سرمقاله نوشتم و چند نوبت در اجتماعات صحبت طولانی کردم و کوشیدم حالی کنم که وقتی انقلاب روی می‌دهد از جمله بدین معنی است که اصلاح دستگاههای پیشین با حفظ ساختهایشان، ممکن نبوده است. انقلاب به این معنی است که ساختها دگرگونی می‌طلبند. انقلاب به این معنی است که مانع یا موانع بازدارنده برداشته شده‌اند، تا تغییرات در ساختها، ممکن گردند. اگر بجای این تغییرات به اصلاح دستگاههای موجود بسنده گردد، نیروی انقلابی همچنان ضربه‌های خردکننده خود را به دیواره‌های بنای نظام پیشین وارد می‌کند. درست در این مرحله حساس، تجربه اینطور گفت که ناآگاهی رهبری از کاری که باید کرد، ناآگاهی روشنفکران از تغییراتی که اساسی هستند، ناآگاهی مردم از مجرای اصلی که نیروی انقلابی در آن باید به جریان خویش ادامه دهد، بخواهی بخواهی رهبران و روشنفکران و مردم را بر آن می‌دارد که به دست خود مجرای انحرافی حفر کنند و چنین کردند.

ادبیات و فعالیتهای سیاسی سال اول و دوم انقلاب هنوز در دسترس‌اند، اگر امروز آنها را به صحنه‌ها بدل سازیم، فیلم تبدیل انقلاب به ضد انقلاب را روشن و واضح می‌بینیم. از جمله می‌بینیم که رهبران جدید و سازمان‌های سیاسی که در رژیم پیشین، بیش از همه قربانی فقدان منزلتها بودند، خود، خواست تاریخی مردم خویش را برای ایجاد منزلتهای ثابت و استقرار حکومت قانون از یاد بردند و در مقام رقابت در تحصیل سهم بیشتری از گوشت قربانی قدرت، به دست خویش امکان استقرار حکومت قانون و برقراری منزلتهای ثابت را از میان بردند و امروز در بی‌قانونی کاملی که برقرار کرده‌اند، در جهنمی که با تلاش لوجانه خویش ساخته‌اند، کمترین تأمینی ندارند و قربانیان، و نخستین ربانیان هستند. من برای اینکه کنود نشوم، بیش از حد طاقت کوشیدم. اما میدان رقابت بر سر قدرت بود و همه می‌خواستند نظریه پرداز و معمار قدرت جدید بشوند:

1- نظریه حفظ قدرت پیشین و اصلاح آن به علت آنکه قدرت پیشین محصول مشترک استبداد و وابستگی بود، در عمل به شکست انجامید تجربه دولت بازرگان با همه نیت خیری که داشت و می‌خواست قانون و منزلتهای انسانی را قربانی

تغییرات ساختی و خارج از قانون و شتاب زده، نگرداند، در عمل به شکست انجامید.

2- ایجاد نهادهای جدید، به عنوان ابزارهای قدرت جدید، در عمل بمعنای خودداری از ادامه انقلاب و تبدیل ساختهای پیشین قدرت به ساختهای جدید بود. این تغییر ناگزیر بود جای خالی "شاه و شاهنشاهی" را با رهبری تازه‌ای پر کند. لاقلاً در مرحله اول این ضرورت احترازاپذیر بود. چرا که قدرت جدید بدون تمرکز اختیارات در یک رهبری ممکن نگردد، از این نظر بود که بتدریج صحبت "فقیه" و "ولایت" فقیه طرح شد و وعده‌های پاریس از یادها رفتند. پیش‌نویس قانون اساسی که بر اساس مشی سیاسی پاریس تنظیم شده بود و بولایت مردم‌آهَم از طریق رای عمومی مردم امکان عمل می‌داد، کنار گذاشته شد.

اختلاف ما با رهبری حزب جمهوری از همین زمانها شروع شد. آقای بهشتی و دوستان او آرام آرام به این راه رفتند. و در آن ایام که پایه‌های قدرت پراکنده جدید گذاشته می‌شدند، من پی در پی هشدار می‌دادم.

سرمقاله‌های انقلاب اسلامی در این زمینه‌ها بودند. از جمله در 24 مهر ماه 1358 در مجبوحه تلاش "ملاتاریا" برای تهیه قانون اساسی متناسب با قدرت تحت عنوان "القاء ایدئولوژی و رهبری" اینطور نوشتم:

مگر نه ایدئولوژی شاهنشاهی مشخصات

زیر را می‌داشت:

- تمرکز همه قدرتها نزد شاه...
- حل همه مشکلات با استفاده از اشکال گوناگون زور.
- لزوم جستجوی پیوندگاه در نظام جهانی، چون به شرق نمی‌توان وابسته شد ناچار باید با غرب و قدرت متفوق آن امریکا، متحد شد.
- مقداری فساد احترازاپذیر است چون رشد بدون ریخت و پاش نمی‌شود.
- پیشرفت بدون از میان برداشتن عناصر ضد پیشرفت و ارتجاع ممکن نیست و با این عناصر جز زبان زور، زبان دیگر بکار می‌آید و نه باید بکار برد.
- در نتیجه امور فوق، حزب و روزنامه و رادیو و تلویزیون و...
- باید ابزار پیشبرد مرام شاه بعنوان رهبر عالی جنگ برای پیشرفت باشند وگرنه محکوم به انحلال و تعطیل می‌شوند.
- هرگونه ستایش از آزادی جز در ستایش رهبر عالی و راه و روش او توطئه بشمار می‌رود.
- نتیجه منطقی خاصه‌های بالا اینست که دولت و قدرت مطلق او اصل است و جامعه و خواست او فرع. اگر تعارض میان دولت و فرد پیش آمد، حتی اگر تعارض میان بخشی از جامعه و دولت پیش آمد، باز هم بیشتر، اگر تعارض میان تمامی یک ملت و دولت پیش آمد، باز هم بیشتر، اگر تعارض میان تمامی یک ملت و رهبر خودکامه پیش آمد کرد (1)*» 1
- بیادت بیاورم که آقای خمینی محکم آنکه در ساخت قدرت جدید جای شاه را گرفته است، خود بزبان خویش گفت: اگر 35 میلیون نفر بگویند بله، من می‌گویم نه.»
- اصل رهبر است و حق با اوست. البته وقتی فرد و گروه و ملت باید تابع محض و بی چون و چرای شاه باشند، امنیت و منزلت نیز در درجه اول حق دولت است.
- با توجه به امور فوق، وجود دادگاههای تشدید مجازات، و رها از هرگونه ملاحظات قانونی و معاف از

بازرسی در ایجاد "امنیت برای پیشرفت" ضرورت پیدا می‌کند. کار این دادگاه رسیدگی و احقاق حق نیست، بلکه دفاع از رژیم است. نباید هم چندان وسوسه این امر را به خود راه بدهد که آیا محکوم براساسی مخالف دولت بوده است و گناهی مرتکب شده است یا خیر، بلکه اگر ضرورت ایجاد کرد، قربانی کردن انسان ولو بی گناه اشکال ندارد. مبنای این رفتار اینست که چون شاه خوب مطلق است (2) «* 2 - و بیاد تو می‌آورم که آقای محمدی گیلانی رئیس دادگاههای انقلاب گفت: آقای خمینی تالی معصوم است.» و نمی‌تواند بدی کند، پس هر کس که به عنوان مخالف مظنون واقع شد، بد مطلق می‌شود و مجرم است و تحقیق ضرورت چندانی ندارد.

و حاصل امور بالا این می‌شود که ملت بر تشخیص خوب و بد خود، توانا نیست و باید رهبر همچون قیمی او را راه ببرد. اصالت دادن به رهبری و اثبات ضرورت قیمومیت یک روی سکه است و روی دیگر آن اصل قرار دادن جهالت عوام کل الانعام است.

اکنون که جریان تحول وضع را بصورتی که هست درآورده است، تو می‌توانی با تغییر کلمه شاه به رهبر یا "ولایت فقیه" و تغییر کلماتی که شاه بکار می‌برد به کلمه اسلام، ببینی وضع همان و بدتر از همان است که در رژیم شاه بود و با چه دقتی آنرا شرح کرده‌ام. اما از بحث بد، چون همه بیمار ایدئولوژی قدرت بودند، فریادهای مرا نمی‌شنیدند. مفاهیم بالا و خطر ادامه رژیم شاه را در شکل جدید و بسیار خطرناکتر، ده‌ها بار و بیشتر تکرار کردم و امروز گمان می‌کنم لااقل مردم دلائل وقایعی را که روی داده‌اند فهمیده‌اند و خطر ادامه وضع موجود را می‌دانند. این پاسخ مثبت و دلگرم کننده‌ای است که از جانب ملت دریافت کرده‌ام.

بهر رو، در میدان مقابله با تدارک قانون اساسی برای قدرت جدید تنها ماندم. مرحوم طالقانی در برابر اصرار زیاده از حدم که بیا و حرف بزن، گفت: "شما بگو و من حمایت می‌کنم". یکی دو نفر دیگر هم که از آنها انتظار می‌رفت، با یکی دو تشر از میدان بدر رفتند. با آقای بهشتی چندین نوبت درباره خطرهای این قانون اساسی و ایجاد قدرت جدید صحبت کردم. از جمله در این باره صحبت کردم که با "نهادهای قدیم" چه خواهید کرد؟ با ارتش چه خواهید کرد؟ با شهربانی و ژاندارمری چه خواهید کرد؟ پاسخ او که چند نوبت هم در شورای انقلاب تکرار کرد، این بود که اینها بدرد ما نمی‌خورند، بگذارید از بین بروند و یکبار هم نظریه مجاهدین انقلاب اسلامی را که طرح ضد کودتا بود به شورای انقلاب آورد. بنابراین، طرح نهادهای انقلابی: سپاه و کمیته‌ها و دادگاه انقلاب، یک کمیته تشکیل می‌دادند و به سرکوب ضد انقلاب می‌پرداختند. در این طرح ارتش بطور تدریجی منحل می‌شد و عناصر کارآمد در سپاه جذب می‌گردیدند و "ارتش مکتبی" بدینسان پدیدار می‌شد.

قسمت اول این طرح که تحمیل استبداد جدید و سرکوب مخالفان آن باشد را هم اکنون دارند اجرا می‌کنند و از حرفهایی که اینروزها درباره ارتش و همه نیروهای مسلح می‌زنند، پیداست که اگر بمانند قسمت دوم طرح را نیز اجرا خواهند کرد و یک دوران تاریک صدمبار بدتر از دوران استالینیسیم بوجود خواهند آورد. اما خود می‌دانم که بدینکار توانا نمی‌شوند چرا که در قدرت جدید، محکم ویژگیهای "ملاتاریا" سازماندهی واحد قدرت ممکن نمی‌شود و

این قدرت نمی‌تواند سازندگی را با استبداد سیاه با هم همراه کند.

نمی‌شود و این قدرت نمی‌تواند سازندگی را با استبداد سیاه با هم همراه کند.

نظریه دوم به وضعی که در آنیم انجامید و انسان ارزشی بسیار کمتر از ارزشی که در رژیم شاه داشت پیدا کرد.

نظریه سوم، نظریه گروه ما بود. در هر جا که مسئولیت پیدا کردیم، از جمله در ارتش کوشیدیم، این نظریه را بکار بریم. تغییر ساخت و تغییر فکر از راه تجربه آزادی به تدریجی که در کارنامه مفصل مورد بحث قرار داده‌ام نتایج منتظر را بیار آورد. ارتش از میان رفته، توانست زیر ضربات دشمن، تجدید سازمان کند و از نظر کم و کیف دچار دگرگونی بزرگ و امید بخشی گردد. بنظر من، یکی از جهات شتاب در انجام مرحله آخری کودتای خزنده، همین تغییر اساسی در ارتش و همین نتیجه حاصل از راه و رسم انقلابی بود که پیشنهاد می‌کردم و خود آنرا به اجرا می‌گذاشتم.

این راه حل، بر اساس قبول منزلت کامل انسان و کوشش در جهت تثبیت این منزلت قرار داشت. در ارتش محیط امنی پدید آوردم و در این محیط بود که استعدادها شکفتند و فعالیتها شتاب گرفتند.

بهررو، هم از روزهای نخست انقلاب، عواملی که برشردم، سبب شدند که بتدریج بحث منزلت و قانون جای خود را به بحث ضرورت تثبیت قدرت و بنابراین ایجاد نهادهای انقلاب بسپرد. این نهادها پیش از آنکه من به عضویت شورای انقلاب درآیم، ایجاد شده بودند و جهت را در پیش گرفتند که امروز دیگر خود یک عامل مسلط در تحول از انقلاب به ضد انقلاب شده‌اند.

1- نهادهای جدید:

کمیتها و دادگاههای انقلاب و کمی بعد سپاه انقلاب و بعد از اینها بنیاد مستضعفان بوجود آمدند. پابپای این نهادها که "رسمیت" می‌داشتند، نهاد مهمی در درون و بیرون این نهادها بوجود آمد به اسم "حزب الله" مجهز به چاق و با وظیفه سرکوب "مخالفان" انقلاب اسلامی. این نهادها هستند که با صفت "انقلابی" بتدریج رشد کرده‌اند. راه حل‌های خویش را بر راه حل‌هایی که بر اساس اصل قرار دادن آزادی پیشنهاد می‌شدند، نشانند و امروز در عمل امور کشور را قبضه کرده‌اند.

گفتم، من از ابتدا با این راه حل مخالف بودم و ایجاد "نهادها" را بازگشت رژیم پیشین در قالب جدید تلقی می‌کردم. مخالفت من با این نهادها از زمانی به بعد شروع نشد. بخاطر این نبود که از من، از انتخاب به ریاست جمهوری بدینسو، پیروی و اطاعت نمی‌کردند. از اتفاق اگر عقیده و روش انقلابی را می‌کردم و ایجاد قدرت جدید را محور فعالیت خویش می‌گرداندم، پیروی تام و تمام نیز می‌کردند، روی عقیده‌ای که از راه مطالعه در انقلاب‌های دیگر و تجربه خودم از دوران مصدق بدینسو تحصیل کرده بودم، با اینگونه نهادسازی مخالف بودم و این مخالفت را هم از ابتدا بطور مستمر اظهار می‌کردم. در اوقاتی که این نهادها "مقدس" شمرده می‌شدند و مخالفت با آنها خطرناک بود. البته ترور کسانی که با این نهادها مخالفت می‌کردند - حتی با خودکامگی‌ها و زیاده رویها و اعمال غیر اسلامی

فاحشان - کمی بعد، ظاهراً از اواخر سال اول یا اوایل سال دوم انقلاب شروع شد. اما ترور اعتبار و حیثیت سیاسی، در روزهای اول بطور موثرتری انجام می‌گرفت. طوریکه تا کسی با اعمال غیر اسلامی این نهادها مخالفت می‌کرد از هر سو "کوبیده" می‌شد. باوجود این، من عقیده خودم را بدون تزلزل در شورای انقلاب، در سخنرانیها و در سرمقاله‌های انقلاب اسلامی اظهار می‌کردم. از آنهمه، جز دو جلد سرمقاله‌های انقلاب اسلامی را در دسترس ندارم، بد نیست محض یادآوری، قسمتهایی از بعضی سرمقاله‌ها را بیاورم:

در شماره 4 روزنامه انقلاب اسلامی (شنبه 2 تیرماه 1358) در باره چاق داری نوشته‌ام:

"مسئولان این انقلاب یعنی همه مردم نباید نسبت به اینگونه رویدادهای لاقید بمانند و بدانند که وقتی زور از نو مشروعیت خویش را بدست آورد و بنام اسلام اینگونه روشها ممکن شدند، بسیاری کسان که در کمینند تا عنان این زور را در دست بگیرند و وضعی مشابه وضع پاکستان و جاهای دیگر بوجود آورند."

و در نوزدهمین شماره انقلاب اسلامی (21 تیر 1358) درباره نهادها نوشتم:

"در حال حاضر مردم هیچگونه وسیله اعمال نظارتی بر اعمال دستگاههای اداری ندارند چه رسد به اعمال حق حاکمیت: حتی مسجد جایی شده است که در آن کمیته‌ها بر مردم حکومت می‌کنند. حتی اگر مسئولیت تصدی کمیته‌ها و سپاه پاسداران و دادگاه انقلاب با دولت گردد، اینکار یک تغییر صوری بیش نخواهد بود. این دستگاهها وقتی تحت حکم و نظارت مردم درآیند و اجتماعات مردم در مساجد مسئولان محلی را در برابر جمع خویش در محل ارزیابی و انتقاد یافتند."

"وهم آزادی واقعی تحقق پیدا می‌کند. اما شرط موفقیت این روش آنست که مسجد براساسی خانه خدا و در آنجا مردم بوسیله هیچکس کنترل نشوند، بلکه خود آنها اعمال نظارت و کنترل کنند. بهترین راه تصفیه کمیته نیز آنست که نظارت واقعی کار مردم بر آنها تحقق پیدا کند."

و در شماره 37 روزنامه انقلاب اسلامی (11 مرداد 1358) نوشته‌ام:

"اگر وقتی گروه فاشیست مسلک تحت عنوان خدمت به اسلام به اجتماعات حمله می‌برد، با قاطعیت آنها را طرد و به سختی مجازات می‌کردیم، گروههای زور پرست ضد دین، توطئه‌های خود را نمی‌توانستند مشروع جلوه دهند."

باز در دوم مرداد 1358 در بحث از "مشکلات سیاسی ایران" برای گروهی از اعضای اتحادیه انجمن‌های اسلامی دانشجویان در اروپا در مسجد هدایت، اینطور گفته‌ام:

"...مثلاً ما از روز اول پیشنهاد کردیم که این شهربانی، رضاخانی، شهربانی بشو نیست و از بنیاد برای همان رژیم اختناق پهلوی درست شده است، بنابراین بهتر است مثلاً با بخشی از همفران که در انقلاب شرکت کرده‌اند و تعدادشان زیاد است، شهربانی‌ای از نو ایجاد شود. اگر

این کار شده بود، کمیته بوجود نمی‌آمد و این دوگانگی مراکز انتظامی که اکنون داریم، وجود نمی‌داشت که هر کدام هر کار می‌خواهند بکنند و هر دو ناراضی باشند و صدای اعتراض هر دو هم بلند باشد و در عین حال امنیت واقعی هم وجود نداشته باشد."

بدینقرار، مخالفتم با این نهادها که در ابتدا اغلب "انقلابیها" از آنها حمایت می‌کردند، مخالفت با هدف ایجاد آنها و بر اساس پیش‌بینی تحول آنها بود. اما هدفهایی که این نهادها برای دست‌یابی به آنها بوجود آمدند:

رهبری حاکم بر انقلاب اسلامی از ابتدا با دو مشکل سیاسی روبرو بود:

مشکل اول: سران و کارگزاران و عملیه رژیم شاه سابق چه آنها که باید مجازات می‌شدند " و چه آنها که " می‌توانستند برای انقلاب مشکلات بوجود بیاورند و خطرناک ایجاد کنند.

مشکل دوم: مخالفان رژیم پیشین که یا از رهبری با سربیزی پیروی نمی‌کردند و یا در تدارک "انقلاب دوم" بودند.

مشکل امنیت عمومی شهرها نیز بر دو مشکل بالا افزوده می‌شد به دستگاههای انتظامی نه اعتماد می‌کردند و نه خود آنها روحیه کار داشتند.

با توجه به نیازها و مشکلات بیشمار مردم شهرها، مخصوص در زاغه‌نشینها و حاشیه شهرها و نیاز به این مردم برای تشکیل اجتماعات بزرگ و جلوگیری از نفوذ چپی‌ها در مردم مناطق فقیرنشین و کارخانه‌ها، کمیته و سپاه و دادگاه انقلاب دو وظیفه مهم دیگر پیدا می‌کردند: جلوگیری از نفوذ "عناصر چپی و ضد انقلاب" و رفع نیازهای مردم". کمی بعد وظیفه دیگری نیز پیدا کردند که عبارت می‌شد از "حفظ نظم در محیط کار". بر این وظایف، با پدید آمدن زد و خوردهای مسلحانه، رفتن به جبهه‌ها و جنگیدن نیز اضافه می‌شد.

بتدریج که حزب جمهوری در مقام جانشین حزب رستاخیز، همان وظیفه پوششی را پیدا می‌کرد، پس از "غیراسلامی‌ها و چپی‌ها" اینک به سراغ "لیبرال‌ها" و "غیر مکتبی‌ها" و "التقاطی‌ها" ... می‌آمد. نهادهای رسمی و نیمه رسمی وظیفه ترور شخصیت‌هایی را که نمی‌توانستند بگیرند و محاکمه کنند و نیز حمله به اجتماعات اسلامی "غیر مکتبی" را نیز پیدا می‌کردند.

توجه به مجموع این هدفها که بدون وصول بدانها قدرت جدید قادر به استقرار نبود، روشن می‌گرداند که هم از ابتدا، در نظر رهبری، مساله دیگر تعقیب ضد انقلاب نبود، بلکه این مقصود بهانه‌ای بود که قصد اصلی او را که نشان دادن قدرت جدید بجای قدرت پیشین باشد، از دیده مردم کشور و مردم دنیا می‌پوشاند. نمی‌خواهم بگویم هرآنچه به عمل در می‌آمد، موافق یک برنامه از پیش تهیه شده بود. می‌خواهم بگویم از یک دید و طرز فکری سرچشمه می‌گرفت، که مواضع متخذ در نجف و پاریس، همه ما را مطمئن کرده بود که رها شده است و اینک از خلال تصمیم‌های پی در پی، خود را نشان می‌داد. ناراحتی من به حد اکثر بود.

بهررو، روزها و ماههای اول، گرفتن مخالفان رژیم شاه، زمینه نداشت چه رسد به محاکمه و محکوم کردن. نه افکار عمومی داخلی می‌پذیرفت و نه دنیا حرفهای آقای

خمینی را فراموش کرده بود. هنوز زود بود بگوید مواضعی را که در پاریس اتخاذ کرده است، محض مصالحی بوده است و اینک خود را متعهد به رعایت آنها نمی‌بیند. لذا "حزب الهی" یعنی گروه حمله به مخالفان نیروی که به راحتی می‌شد گفت "خود مردم هستند" ضررت پیدا کرد. بسیار می‌کوشند بگویند چاق داری بطور خودجوش بوجود آمد و از میان مردم جوشید. اما از یاد می‌برند که لااقل يك دم خروسی پیدا است و آن حمایت از چاقداران است. در همان اوائل کار در این باره با آقای خمینی صحبت کردم. عقیده اش این بود که "افراد و گروههای مخالف و این چپی‌ها را همینطور باید کوبید و ساکت کرد. چاقداران که در "حزب الله" سازمان می‌یافتند پدیده تازه‌ای در تاریخ ما نیستند. به روزگاران، شاهان دسته‌های چاقوکشان و داش‌ها و دزدها را در اختیار داشتند برای کارهایی که لازم بود اما مجاز نبود" و پاره‌ای از روحانیان، چاقداران داشتند و به آقا چاقلو" معروف بودند. شاه سابق نیز در سال آخر استبداد خویش، از این چاقداران برای اینطور عملیات استفاده می‌کرد و آقای خمینی در پاریس، چاقداری را حرام و چاقداران را سخت تهدید می‌کرد. انتظار ما این بود که در جمهوری اسلامی این امر واقع دیرپای دوران طولانی استبداد از بین برود. اما همانطور که در 14 اسفند، کارتهای شناسایی چاقدارهایی که دستگیر می‌شدند، نشان دادند، چاقداران در واقع اعضاء "نهادهای انقلابی" بودند.

در حقیقت، "نهادهای مردمی" وقتی همان سازمان و همان وظایف "نهادهای رسمی" فشار و اختناق را پیدا می‌کرد، نمی‌توانست چون آنان نشود. "نهادهای انقلابی" برای مبارزه با ضد انقلاب و استقرار امنیت بوجود آمدند بدینقرار سرکوب ضد انقلابی‌هایی که سرکوب کردنی بودند و همه در سرکوب آنها با هم مسابقه می‌دادند و شرح و تفصیل سرکوبشان، افکار عمومی را "غرق رضایت" می‌کرد، بر عهده "نهادهای انقلابی" بود. این نهادها، وظیفه سرکوبی را بدون هیچ قانون و قرار و نظارت و بازخواست جدی انجام می‌دادند و می‌توان گفت بخش مهمی از وقت شورای انقلاب صرف بحث درباره زیاده روی‌ها و خودسری‌ها و... این نهادها می‌شد. در آغاز رهبران حزب جمهوری اسلامی نیز با خودکامگی این نهادها در شورای انقلاب اظهار مخالفت می‌کردند. اما بتدریج خود عاملهای این نهادها شدند تا آمد بر سر آنها و بر سر کشور آنچه آمد.

از آنجا که این نهادها از پیش وجود نداشتند، در هر محل، روحانی محل افراد و گرایشهای مختلف را به عضویت کمیته می‌پذیرفت. موافق و مخالف و حتی افراد رژیم سابق در کمیته‌ها بودند چنانکه در ایجاد واقعه تبریز کمیته‌های مخالف، نقش تعیین کننده‌ای داشتند. بتدریج يك نوع تصفیه خودجودی و بعد از روی قرار و قاعده به عمل آمد.

افراد معتقد که به حکم احساس وظیفه و به قصد خدمت به انقلاب آمده بودند، کمیته‌ها را ترك گفتند. بعد که بودجه کمیته‌ها بر عهده دولت قرار گرفت، بدون آنکه خود کمیته‌ها در اختیار دولت درآیند، تصفیه عقیدتی نیز انجام گرفت. آقای مهدوی کنی که سرپرست کمیته‌ها بود و حالا هم اسما" هست، در جمعی به من گفت از 45 هزار عضو کمیته، 40 هزار را تصفیه کرده‌ایم و هنوز نیز تصفیه ادامه دارد. وقتی به او گفتم به این ترتیب اقرار می‌کنید که کمیته‌ها فساد مطلق هستند. گفت عده زیادی خود رفته‌اند و عده‌ای دیگر به سپاه منتقل شده‌اند. سپاه انقلاب نیز از چند گرایش بوجود آمد. نخست دولت

آقای مهندس بازرگان خود تصدی تشکیل و اداره آنرا بر عهده داشت. چند گرایش وجود می‌داشتند: جانبداران دولت موقت، گروه آقای محمد منتظری، گروه حزب الله (1) «1» - غیر از چاقداران و "حزب الله" معروف است. گروهی است که پیش از انقلاب بوجود آمد و با رژیم سابق مبارزه می‌کرد.» مجاهدین انقلاب اسلامی و افراد حزب جمهوری و اعضاء انجمن ضد بهایی و دیگران در اوضاع و احوال روزهای اول انقلاب، مهار کردن این گرایشها آنها از سوی دولت بازرگان بسیار مشکل بود. طولی نکشید که سپاه انقلاب نیز از حیطة اداره دولت خارج شد و بظاهر تحت نظر شورای انقلاب درآمد. اما بواقع در دست حزب جمهوری قرار گرفت. با آنکه يك عضو حزب فرمانده سپاه شد و به ترتیب آقایان هاشمی رفسنجانی و موسوی اردبیلی و خامنه‌ای از طرف شورای انقلاب سرپرست سپاه شدند، از اداره سپاه عاجز شدند و هر روز برخوردهای داخلی سپاه و شکایت از کارهای سپاه در همه جای کشور بالا می‌گرفت. تا ریاست جمهوری من. در این وقت بدنه سپاه جانبدار رئیس جمهور بود و فرماندهان سپاه در برابر فشار رئیس جمهوری متکی به مردم، متحد شدند و با بهشتی اختلاف هاشان را حل کردند و بتدریج با اتکای بقوه قضائی، به تصفیه سپاه از طرفداران رئیس جمهوری پرداختند و جریان امور بصورتی که می‌بینی درآمد.

دادگاههای انقلاب همان روزهای اول از اختیار دولت بازرگان خارج شدند. مدتها طول کشید و چند نوبت به قم رفتیم و از آقای خمینی نوشته کتی و قولهای شفاهی گرفتیم تا اینکه آئین نامه پیدا کردند. اینطور که بیاد می‌آورم در آئین نامه قید شد که متهم حق داشتن وکیل مدافع دارد و محاکمه دست کم يك هفته باید بطول بیانجامد. اما این آئین نامه هیچگاه اجرا نشد. در اوائل برای جلوگیری از شکنجه و اعدام برق آسا، به عنوان عضو در چند هیات به زندان قصر رفتیم. دادگاه انقلاب اول آنجا بود. آقای خلخالی و بسیاری دیگر را که شکنجه می‌کردند و با تقصیر و بی تقصیر را محکوم می‌کردند، کنار گذاشتیم. مرحوم طالقانی هم بود. یکبار او و مهندس سحابی و من با قاضیان و بازپرسها مشغول گفتگو بودیم. من به آقای زواره‌ای که همه کاره آنجا بود گفتم گزارش شده است که شما زندانیان را شکنجه می‌کنید و قضات را با جوسازی وادار می‌کنید، احکام اعدام صادر کنند و... آقای محمدی گیلانی، گفت شما افترا بستید باید حد مجورید. مرحوم طالقانی و من و سحابی به او سخت تندی کردیم که ما برای رسیدگی آمده‌ایم و گفتن اینکه به اینطور گزارش شده است، اخبار است و نه انشاء و بنابراین افترا نیست. من به او گفتم شما حق قضاوت ندارید. چون شما فرق قصد اخبار و قصد انشاء را نمی‌دانید وقتی با ما که اعضای شورای انقلاب هستیم اینطور می‌کنید با متهمانی که محکوم کردندشان عده‌ای را خوش می‌آید چه می‌کنید؟

بهررو، قضات این دادگاهها نیز يك گرایش نمی‌داشتند و بعضا" با استفاده از اصل استقلال قاضی در اسلام، مستقل عمل می‌کردند. آقای بهشتی و من عضو آخرین هیاتی شدیم که می‌باید به احکام ضد و نقیض دادگاهها و کارهای غیر قابل دفاع آنها پایان ببخشیم. در اغلب شهرها میان سپاه و دادگاه انقلاب برخورد بود. این برخوردها بسود سپاه حل می‌شدند.

از نیمه‌های راه، آقای بهشتی تغییر رویه داد و براه سازش رفت. آنطور که اختیار دادگاهها را بدست

بیاورد و در يك بده بستان متقابل هم پوشش کارهای "نهادهای انقلاب" بگردد و هم از آنها برای ایجاد قدرت جدید خویش استفاده کند، اینست که بدون شور با من و به تنهایی به قم رفت و آقای قدوسی را بجای آقای هادوی به عنوان دادستان کل انقلاب نشانند و کار برعکس شد. همواره این بحث را با آقای بهشتی می‌داشتیم که "نهادهای اجتماعی" ابزارهای بی‌جان نیستند که شما هرطور و هر وقت خواستید آنها را بصورتی که می‌خواهید درآورید. بدبختی انقلاب‌ها اینست که نهادها، افراد انقلابی را به خدمت می‌گیرند و از خود می‌کنند. استدلال او این بود که باید با اینها راه آمد و بتدریج اصلاحشان کرد. نتیجه روش او این شد که خود وی قربانی قدرت جدید شد و نهادها بطور روزافزون حاکم شدند و انقلاب را به ضد انقلاب بدل ساختند.

در حقیقت، با پیدایش، عمل و توسعه میدان عمل و تعدد وظائف این نهادها روش‌های کار معین گشتند. روشهای دیگر اگر هم محل اعمال پیدامی کردند، در دایره محدودی بود. چرا که وقتی مسائل سیاسی اصلی از راه این نهادها، حل می‌شدند، دو نتیجه قهری و خطرناک بیار می‌آمدند: 1- دایره آزادیها روز بروز تنگتر می‌شد، رابطه مغز با مغز بی معنی می‌گشت و بازوان قوی و تفنگ ژ-3، حلال مشکلات می‌شدند، آن کارمایه عظیمی که طی چند قرن، مفر نمی‌یافت و اینک می‌باید در قلمرو خلاقیت و ابتکار بکار می‌افتاد، به برخوردهای خشونت‌آمیز کشانده می‌شد. یکی از وزیران که از سردسته‌های چاق‌داران نیز می‌بود و در حادثه انفجار حزب جمهوری کشته شد، روزی به من درس می‌داد. می‌گفت شما از این امر غافلید که جوانها تفنگ به دست گرفتن را دوست می‌دارند و شما به آنها می‌گویید اینکار را نکنید. در صورتیکه باید تشویق کنید تا جوانها طرفدار شما بنانند. به او گفتم بروزگاران دستهای جوانان ما از مغزهاشان پیروی نمی‌کرده‌اند، مغزهای ناتوان از کار و ابتکار از دستهایشان فرمان می‌برده‌اند. این جوانان به خلاف تصور شما میل شدید به ابتکار و سازندگی دارند و چون شما قادر نیستید به آنها آزادی اندیشه و عمل بدهید، بدستان ژ-3 می‌دهید و با جوسازیهای گوناگون و برانگیختن کینه‌ها آنها را بجان هم می‌اندازید و برای این انحراف که قربانی کردن بی چون و چرای انقلاب است، اینطور فلسفه‌ها می‌سازید. وقتی آزادی به عنوان راه حل کنار گذاشته می‌شود، زور و خشونت، در ابتدای‌ترین شکلها، روش می‌گردد، علم و ابتکار و تولید، بی ارزش و انواع تخریبها ارزش می‌گردند، انقلاب به ضد انقلاب بدل می‌شود. آنچه باقی می‌ماند سازماندهی استبداد وابسته به قدرت و نظام جهانی است که دارد سامان می‌گیرد.

2- این نهادها ابزار سازماندهی استبداد جدید می‌شدند و خود متناسب با جریان تمرکز قدرت و سازماندهی آن متحول می‌شدند. در حقیقت تبدیل کارمایه ابتکار و تولید به کارمایه تخریبی، محدود کردن آزادیها آنها را به این سرعت، آنها در کشوری که طی نزدیک به يك قرن، آزادی و استقلال خواست اصلی همه مبارزان را در همه مبارزه‌ها تشکیل می‌داده است، به روش‌های اعمال قوه تازه و خشونت روزافزونی نیاز می‌داشت. استقبال از برخوردهای سیاسی در داخل و خارج کشور، حتی جنگ، از سوی نتیجه این نیاز به جهت بخشیدن بکارمایه يك جامعه جوان و از سوی دیگر ناتوانی در سازماندهی تولید در حداقل لازم برای تامین نیازهای مادی و معنوی جامعه بوده و هست.

از اینروست که بتدریج سپاه انقلاب در جهت تبدیل شدن به ساواک جدید تغییر کرد. اطلاعات سپاه در دست مجاهدین انقلاب اسلامی قرار گرفت. در قانون ایجاد دستگاه اطلاعاتی، اینطور قید کرده بودند که محل تمرکز اطلاعات سپاه باشد و تعقیب نیز در عهده سپاه باشد. از پیش در سپاه اینطور تعلیم داده می‌شد که پاسداری انقلاب یعنی اینکه اگر دولت هم منحرف شد، وظیفه سپاه اینست که او را براندازد و دولت مکتبی بجای آن بنشانند. البته مانع شدم که قانون به این صورت تصویب شود و دستگاه اطلاعات را بکلی از دستگاه اجرایی و انتظامی جدا کردم. اما در ایران امروز بنا بر اجرای قانون نیست و در عمل سپاه حزب استالینی و همه چیز است. گزارش‌ها و اسناد درباره ساواک شدن سپاه و بعد وسایل خریداری شده برای این منظور، همه را شنیدم و خواندم و دیدم. مدیر کل و اعضای گمرک مهرآباد را توقیف کرده بودند چراکه اجازه ترخیص وسایل جاسوسی و تفتک‌های کوچک و بزرگ بی صدا و با دوربین و... که مخصوص ترور هستند و احتمالاً ابزار شکنجه (که خود ندیدم) را نداده بودند. به تهدید من آزاد کردند. و امروز بر خلاف همین قانون اساسی و لایحه تجویز شرعی، تلفن‌ها و نامه‌ها و... کنترل می‌شوند. ترور رواج دارد. خانه‌های شکنجه و زندانهای نامعلوم بسیارند و...

و افراد عادی سپاه یا هیچ اطلاعی ندارند و یا به آنها می‌گویند از "ولایت فقیه" مجوز شرعی گرفته‌ایم!! چند ماه پیش اداره اطلاعات ارتش، نواری از گفتگوی دو تن از مسئولان اطلاعات سپاه پرکرده بود که در باره ترور من گفتگو می‌کرده‌اند. من از این امر بطور سربسته در کارنامه صحبت کرده‌ام. کسی که نقشه ترور را تهیه کرده بوده است، در پاسخ دیگری می‌گفته است می‌خواهیم او را به عنوان سرکشی از جبهه غرب به اینجا بکشیم و ترور کنیم. مخاطبش از او می‌پرسیده است، امام را چه کرده‌اید موافقت او را جلب کرده‌اید؟ طراح نقشه پاسخ می‌داده است، موافقت می‌گیریم و اگر هم نکرد، یک فقیه پیدا می‌کنیم و اجازه می‌گیریم. می‌دانی که این رویه جاری است. هر وقت می‌خواهند کسی را ترور کنند، "فقیه" در اختیار دارند، از او اجازه می‌گیرند. مجرینان که سرپرست کمیته در اصفهان بود و چهار تن از افراد فدائیان خلق در گنبد را با همین اجازه‌ها ترور کردند و یا مخفیانه کشتند (1). « 1 - وعده کرده بودم، مرتکبان قتل این چهار نفر را پیدا کنم. بوعده خود وفا کردم. افراد سپاه بودند می‌گفتند به تجویز خلخال کشته ایم و خلخال منکر بود. حضرات در شورای انقلاب با مجازات قتل مخالف بودند و امام نیز می‌گفتند عیب نداشته، مرتد بوده‌اند!! »

بدینسان نهادها با روشهایی که در پیش می‌گرفتند و تمایل می‌کردند مجالی برای دیگران و راه حل‌هاشان باقی نمی‌گذاشتند و دستگاه تبلیغاتی که باید در این جمهوری پاسدار استقلال و آزادی و علنی کردن سرها می‌گشت، به ابزار توجیه اعمال این نهادها و بتدریج در دست این نهادها قرار

می‌گرفت. در این باره من بغایت بود، اما شخص امام بدلیل زیاد از جمله بدلیل زیر، دستگاه تبلیغاتی را بزیر حاکمیت این نهادها می‌برد:

- وقتی آقای سلامتیان را از سرپرستی خبر رادیو و تلویزیون می‌رانند، در مقام توجیه این عمل می‌گفتند، داشت امام را بفراموشی می‌سپرد. شخص آقای خمینی دستور

داده بود آقای سلامتیان را "بیرون کنند". حساسیت او درباره محبوبیت دیگران و خصوص تبلیغ و نشان دادن محبوبیت رئیس جمهوری زیاد بود. آقای اشراقی داماد او به من گفت: شما وقتی جایی می‌روید، منعکس نکنید که استقبال مردم و احساسات آنها چطور بود. آقا حساس هستند. می‌گفت خود من هم وقتی بجای می‌روم، سعی می‌کنم طوری به آقا وانمود کنم که خبری نبوده است!!

- اما آزادی خبر، نوعی نظارت عمومی را بر می‌انگیخت که مانع قوام گرفتن قدرت جدید می‌شد. علاوه بر این حضور مراجع و علمای دیگر در صحنه‌های تلویزیونی، هم بلحاظ شخصی و هم بلحاظ اینکه به وحدت دستور "شرعی" صدمه می‌رساند، مطلوب او نبود. بر این امر باید افزود مشروعیت مخالفت را. در حقیقت اگر مراجع و علماء طراز اول در رادیو و تلویزیون و مطبوعات حضور مستمر داشته باشند، مخالفت‌هاشان، مقابله‌ناپذیر می‌شوند. جامعه حق پیدا می‌کند میان نظرها انتخاب کند و بدینسان دو ضرر خطرناک را ببار می‌آورد: یکی تغییر رابطه رهبری و مردم و ضرورت رعایت قطعی نظر مردم و دیگری مشروعیت مشارکت دیگران در امر رهبری و این امر سبب می‌گردد که "رهبر" نظر دیگران را در اداره امور دخالت دهد. سبب می‌گردد که ترکیب مجلس و در نتیجه همه چیز تغییر کند.

اگر بیاد بیاوری که در تدارک حمله به سفارت آمریکا، سپاه نقش تعیین کننده ایفا کرد و بخشی از "دانشجویان پیرو خط امام" جذب سپاه و دستگاه تبلیغاتی شدند، متوجه می‌شوی که طبیعت قدرت توسعه طلب است و ناگزیر، کانونهای اصلی و بعد همه ارگان قدرت را قبضه می‌کند. در پرتو این واقعیت، می‌توانی معنی تحول جزب جمهوری اسلامی و برنامه تصرف نهادها و در دست گرفتن دولت را بفهمی و می‌توانی چگونگی تبدیل شدن آقای خمینی را به بلندگوی نهادهایی که خود ایجاد کرده بود، بفهمی. در حقیقت این امر واقع، در تاریخ بی سابقه نیست، نه تنها انقلابها بدینسان از خط خود بیرون می‌رفته‌اند، بلکه سلسله‌های سلطنتی نیز به دست "قشون جدید" ی که ایجاد می‌کرده‌اند، نابود می‌شده‌اند.

بهررو، گفتم که در رأس کمیته‌ها و حتی سپاه انقلاب و دادگاههای انقلاب روحانیان با گرایش‌های مختلف و با وابستگی به مراجع مختلف قرار داشتند. این پراکندگی با تمرکز قدرت سازگار نبود. این نهادها نه تنها از لحاظ توازن قوا اهمیت تعیین کننده داشتند بلکه سبب می‌شدند، روحانیانی که در مبارزه بر سر قدرت پا در میان دارند و بلکه همه روحانیان در رابطه تازه‌ای با مردم قرار بگیرند. اینکه آقای خمینی بطور مستمر از خوب و بد نهادها و روحانیان حرف می‌زد، نتیجه همین تغییر رابطه است. در حقیقت مردم هر چه را این نهادها می‌کنند، از ناحیه روحانیان می‌دانند. پس روحانیان از سوی باید نگران موقعیت خود در میان مردم باشند و از سوی دیگر موقعیتشان بسته به رفتار روحانیانی است که دست در بازی‌های قدرت دارند و نیز رفتار نهادها وضعیت عمومی کشور است.

بدینقرار موافقت و مخالفت با طرز عمل نهادها، رقابت بر سر قبضه کردن نهادها، بخش مهمی از وقت و کارمایه "ملاتاریا" و مجموعه روحانیت را بخود مشغول می‌دارد. در عمل بتدریج کار تصفیه روحانیانی که مخالف بودند، پیش رفت. روحانیان عضو ملاتاریا چون موقعیت اجتماعی را بکلی از دست داده‌اند، برای حفظ موقعیتی که

به عنوان "رئیس کمیته" یا "قاضی شرع" یا "ناظر" یا... دارند، حاضرند هر بهایی را بپردازند. چون اعتبار و مقبولیت خویش را در میان مردم از دست داده‌اند هم روحانیانی که "خود را آلوده نکرده‌اند" اینان را مطرود می‌شمارند و هم اینان نمی‌توانند به فعالیت‌های این نهادها سامان و نظم قانونی ببخشند. و چون ناراضی روزافزون است و مشکلات بر هم افزوده می‌گردند، ملاتاریا روز بروز بیشتر ابزار نهادها می‌گردد.

وقتی ناراضی‌ها به برخوردهای می‌انجامند که قدرت جدید را از اساس متزلزل می‌گردانند، مساله اول حفظ قدرت می‌گردد. چرا که همه اعضاء "ملاتاریا" می‌دانند که سرنگونی قدرت، با نابودی حتمی آنها برابر است. می‌توانند دیگران را نیز متقاعد کنند که عدم همکاریشان با ملاتاریا، موجودیت روحانیت را نیز بخطر می‌افکند. اعلامیه‌های پشتیبانی که گاه بگاه برخی از مراجع و علما می‌دهند، بازگو کننده همین ترس روزافزون از سقوط و نابودی همه چیز است. اما ترس از سقوط و نابودی در همه یکسان اثر نمی‌کند. بسیاری که به مخالفت کشانده می‌شوند چراکه می‌پندارند باید از حکومت افراد ملاتاریا به حکومت لیاقت‌ها و قانون بازگشت و پیش از آنکه کشور سقوط کند، آنرا و روحانیت و اسلام را نجات داد. بدینسان رشد نهادها و توسعه دامنه عمل آنها، نه تنها ملاتاریا را به ابزار آنها تبدیل کرده است، بلکه برخوردهای سخت را میان روحانیان برانگیخته است. کمی دقت درباره تحول واقعیت اجتماعی و ملاحظه نقش گروه‌ها در ارتقاء سطح وجدان عمومی و در نتیجه جهت‌گیریهای توده‌های بزرگ مردم، جهت‌گیری ملاتاریا و حزب جمهوری و آقایان خمینی را آشکار می‌گرداند. رژیم شاه سابق مردم را نداشت، پس روز بروز بیشتر به ارتش و دستگاه‌های فشار و اختناق و قشرهایی که منافع عظیم حاصل می‌کردند، وابستگی پیدا می‌کرد. رژیم جدید، با توجه به از دست دادن روزافزون پایگاه مردمی که گروه ما را مقصر اصلی آن می‌شمارد و سوءظن و عدم اطمینان به ارتش و شهربانی و ژاندارمری، چاره‌ای جز تکیه روزافزون به "نهادهای انقلابی" نمی‌جوید. این وابستگی روزافزون از سوی آقای خمینی اینطور توجیه می‌شد. می‌گفت: اما افراد سپاه، مرگ برشاه گفته‌اند. اگر هم خلاف‌هایی بکنند، حتی خلاف شرع‌های بین چون اصلشان درست است، قابل اصلاح‌اند. کمی بعد به نقش ملاتاریا و حزب جمهوری در انحراف رهبری و پدید آمدن وضعیتی که کشور پیدا کرده است، می‌پردازم. عجالتاً بدان که حزب جمهوری برآستی و شاید صادقانه می‌خواست همه گیر گردد. می‌خواست از روشنفکران چپ و راست مسلمان گرفته تا "روحانیان قشری" از سرمایه دار تا کارگر و دهقان از متجدد تا متقدم را در بر گیرد. در روزهای اول شعارشان این بود که فرق اسلام با ایدئولوژیهای دیگر اینست که از مرز منافع در می‌گذرد و گروه‌های اجتماعی مختلف را بخاطر هدف واحد، متحد می‌کند.

می‌دانی که مرا نیز به عضویت شورای مرکزی حزب پذیرفته بودند. نرفتم. اما از ترکیب شورای مرکزی مطلع شدم. بر اساس فکر بالا تشکیل شده بود. اما در عمل، حزب روز بروز پایگاه مردمی خود را از دست می‌داد. دکتر عباس شیبانی برای مدتی طولانی و با اصرار از من می‌خواست عضویت شورای حزب را بپذیرم تا هم روشنفکران به حزب روی بیاورند و هم حزب منحرف نشود. باری، بهمان نسبت

که زمینه افکار عمومی را از دست می‌داد، خود را بیشتر به "نهادهای انقلابی" می‌چسباند.

حزب جمهوری هم به عنوان پوشش سیاسی "نهادهای انقلابی" و هم برای ایجاد نوعی تعادل میان رهبری حزب، و نهادهای روشنفکرانه برای جلوگیری از اینکه نهادهای رهبری جدید و مزاحمی بوجود بیاورند، برآن شد نهادهای را که قانون اساسی تشکیلشان را مقرر داشته است، تصرف کند. شورای عالی قضائی و مجلس و شورای نگهبان هدف مقدم بودند. انتخابات مجلس را به کمک آقای خمینی و نهادهای و انواع تقلبها و عدم شرکت مردم در انتخابات به ترتیبی که خواهم گفت بردند. شورایی را با کنار گذاشتن قانون اساسی قبضه کردند. باز با طرح مساله تضاد "اسلام فیضیه" با "اسلام بنی صدر" و "تمایل چپی اطرافیان بنی صدر" که دیر یا زود با مجاهدین ائتلاف خواهند کرد، با فشار آقای خمینی نخست وزیر و هیات وزیران را نیز بچنگ آوردند. البته حمله عراق از دو ماه پیش شروع تا شروع و بعد از آن، کمک بسیار به قبضه دولت از سوی آنها کرد.

بدینسان خمینی در وضعیتی قرار گرفت که در یک سو "بنی صدر" بود با محبوبیت بسیار و "اطرافیان نامطلوب بعلاوه تمایل به همکاری با گروه‌های ناباب" و توانایی اداره کشور و در سوی دیگر ملاتاریا بعلاوه مجلس و شورای عالی قضائی، بعلاوه شورای نگهبان، بعلاوه هیات وزیران و بعلاوه حزب جمهوری (مهمتر از همه) و بعلاوه نهادهای انقلابی.

پس کوشش او برای اینکه من گروه‌های سیاسی یعنی مجاهدین خلق و جاما و جبهه ملی و... را نفی کنم تنها به این دلیل نبود که به این دروغ باور کرده بود که میان من و آنها موافقت‌های پنهانی صورت گرفته است. بلکه می‌خواست مرا تنها گرداند و ناگزیر از همکاری با این مجموعه بسازد. می‌دانی که با وجود نقش تعیین کننده مردم در سرنگونی شاه، بلحاظ طرز فکرش، بلحاظ اینکه باید بخود بقبولاند مردم هیچ نمی‌دانند تا ولایت فقیه موجه بنماید و بتواند عدول از مواضع متخذ در پاریس را توجیه کند، برای مردم و نقش آنها اهمیتی قائل نبود. خود او به من می‌گفت و بدفعات، که مردم، هر کس شعار بدهد، الله اکبر سر می‌دهند.

بدینسان صرف نظر از طرز فکرش، صرف نظر از اینکه یکماهی پیش از شروع صحنه آخر کودتای خرنده به بعضی از روحانیان تهران گفته بود: اگر وارد کارها نشوید، کلاه‌ها همه کارها را قبضه می‌کنند و بار دیگر روحانیت را از صحنه می‌رانند، ضرورت دفاع از موقعیت خود، به عنوان رهبر، و محبوبیت غیر قابل انکار رئیس جمهوری در نیروهای مسلح، او را بیش از پیش مجبور می‌کرد به نهادهای تکیه کند و به وزیر دفاع گفته بود: خیال می‌کنید در ارتش محبوبیت دارد (یعنی من). به او حالی خواهم کرد که وقتی آقای خمینی هیات 3 نفری را تشکیل داد، در اعلامیه خود، آن مجموعه را "دیگران" نامید. «قدرت در دست کیست. این جمله جریانی را که در درون او وجود می‌داشته، عیان می‌کند: سبک و سنگین کردن وزنه رئیس جمهور و وزنه "دیگران" (1)» - اشتغال ذهنی روزمره او شده بود و این اواخر به "علمای بلاد" گفته بود: من این کار را تمام می‌کنم. بدینسان تمایل خویش را به حذف من نشان داده بود. جز اینکه نمی‌توانست بکند. باید میان آزادی و استبداد، استقلال و وابستگی انتخاب کرد.

این بود که وقتی برای تعیین تکلیف مراجعه به آراء عمومی را پیشنهاد کردم، آقای خمینی سخت به غضب آمد. چرا که اگر مردم با رأی خود جانب مرا می‌گرفتند و قرار بر تغییرات اساسی می‌شد، از رهبری او هیچ نمی‌ماند. این بود که با خشم تمام وارد عمل شد. با اینهمه دو واقعیت را وارونه می‌شناخت: یکی اینکه فکر می‌کرد با وارد عمل شدنش مردم بر ضد من می‌شوند و دیگر اینکه بعد از عزل حداکثر یکی دو روزی ناراحتی‌های پیش می‌آیند و بعد همه چیز فراموش می‌شوند. وقتی بعد از سخنرانی سخت او، استقبال فوق تصور در پایگاه هوایی شیراز و شهرهای شیراز و مرودشت و بعد زاهدان و همدان و ایلام را دید، خطر را بزرگتر یافت و ناگزیر وابستگی خویش را به "نهادهای انقلابی" و "حزب الله" بیشتر دید. مرا خطری بزرگتر از خطر پهلوی وصف نمود و کشتار و شکنجه و اعدام را تجویز شرعی کرد. بدینسان قدرت او را به تباهی کشاند.

با این شرح و تحلیل روشن می‌شود چرا در آغاز ریاست جمهوری می‌خواستم دوگانگی "نهادهای قدیم" و "نهادهای جدید" را از میان بردارم و چرا با همه تلاشی که کردم بدینکار موفق نشدم. نتیجه دو دستگاه اداری، نه تنها افزایش بودجه اداری و در نتیجه کاسته شدن بودجه عمرانی و تولیدی بود و -----

هست بلکه وضع رژیم جدید را بدتر نیز می‌کرد و کرده است. توضیح آنکه این رژیم نه به سازمان دادن قادر است، نه می‌تواند حکومت کند و بناگزیر از سوی باید امتیاز بدهد و از سوی دیگر بر شدت فشار و اختناق بیفزاید. از اینرو حوادثی که اینروزها روی می‌دهند، در تحول عمومی جامعه ما تعیین کننده‌اند. امریکایی‌ها بقلم مقاله نویس هرالد تریبون، به فرانسویها و اروپاییها هشدار داده‌اند که دقت! دقت! بنی صدر و سازمان مجاهدین برای غرب خطرناک ترند.

مفهوم مخالف این بیان است که ملاتاریا و حاکمان فعلی برای غرب دست کم بهترند. بهمان سخن باز می‌رسیم که در قسمت اول به میان آوردم: همانطور و بهمان نسبت که از مردم جدای می‌شدند تا قدرت استبدادی جدید را بسازند، همانطور و بهمان نسبت که ملاتاریا با ایجاد نهادها و اتخاذ شیوه استبدادی نمی‌گذاشت فضای سیاسی بعد از سقوط رژیم را، حضور فعال مردم پر کند، بهمان نسبت و بهمان ترتیب نیز روی به وابستگی می‌آورد. می‌ماند بررسی کنیم آیا وحدت ملاتاریا با آمریکا شدن و دیرپا یا شدن و زودگذر و مرحله‌ای و یا ناشدن است.

تاریخ 16 مردادماه 1360

2- ملاتاریا و حزب جمهوری اسلامی

آقای هاشمی رفسنجانی در ضیافتی که برای آشنایی با "تجاربازار" ترتیب داده بود، گفته بود در همه انقلابها، احزاب از بین رفته‌اند و یک حزب باقی مانده است. در الجزایر نیز یک حزب ماند و کشور را اداره کرد و می‌کند. من در کارنامه درباره این سخن بسیار صحبت کرده‌ام. امروز جمله الحوادث را آوردند. مصاحبه‌ای با بن بلا و مصاحبه دیگری با من چاپ کرده بود (1). * 1 - الحوادث جمعه 7 اوت 1981 شماره 1292 - چاپ لندن.

بن بلا در باره احزاب واحد گفته است که از اشتباهات بزرگ بوده و از تجربه حزب واحد پشیمان است. می‌دانی که در سالهای 39 و 40 من خود جانبدار حزب واحد بودم و طی چند نامه از مصدق خواستم احزاب را به انحلال و شرکت در حزب بزرگ بخواند. او بعکس مخالف بود و جانبدار احزاب متعددی بود که در یک جبهه گرد آیند و هیچیک از احزاب سلطه و تفوق بر دیگران نداشته باشد. در جریان عمل، کار نظری و عملی مرا متقاعد کرد که حزب واحد بدون استقرار استبداد و وابستگی برپا نمی‌ماند. حزب جمهوری بر آن بود و هست بضرع انواع چاق‌ها، به حزب واحد تبدیل گردد.

مانع‌های بزرگ حزب جمهوری، بسیارند. مهمترینشان مانع روحانیان و روشنفکران بودند و هستند. می‌کوشم توضیح بدهم چگونه این دو مانع، حزب را وادار کرد پوشش استبداد و وابستگی جدید بگردد.

در روزهایی که مخفی بودم، روزنامه‌های ملاتاریا، مقاله‌هایی بقلم من نشر می‌دادند که در ماههای اول انقلاب نوشته شده بودند. از جمله آنها مقاله‌ای است در دفاع از روحانیان عضو شورای انقلاب. می‌دانی که نظر من این بود و اینست که انقلاب بدون نوکردن نهاد مذهب، سرانجام نمی‌گیرد. وضعیتی که پیش آمده است، جای تردید نمی‌گذارد که حق با من بوده است. بنابراین، آنروزها که من آن مقاله‌ها را می‌نوشتم، این روحانیان به "ملاتاریا" بدل نشده بودند. پیش نویس قانون اساسی را که با توجه به مجموع گرایشها و شرائط و در مقایسه با قانون اساسی که در مجلس خبرگان تهیه و تصویب شد، قانونی مترقی و با نظام و قاعده و عملی بود، با هم تهیه کرده بودیم. اعضای شورای انقلاب باتفاق آراء به آن رای داده بودند. به بسیاری قوانین مترقی رای داده بودند. دست کم با خودکامگی نهادها مخالف بودند و این امید می‌رفت که بتدریج اسلام خالص از فلسفه ارسطویی و بمثابه راه رشد و آزادی را بخش بزرگی از روحانیان جوان بپذیرند. در آن زمان حمله به روحانیان، راندن آنها بدامان بخش متحجر و زورپسند و استبداد طلب یا ملاتاریا بود. بسیار کوشیدم که از رفتن این گروه بسوی ملاتاریا جلوگیری کنم اما بدلایلی که شرح کرده‌ام و خواهم کرد، آنها رفتند و بسیارشان قربانی اغراف شدند و گمان نمی‌دارم بقیه نیز جان سالم بدر ببرند. بدینقرار بلندگویان ملاتاریا از راه تزویر نمی‌گویند که این روحانیان بطور روزافزون از روشنفکران جدا شدند حتی از روحانیان آزاده جدا شدند، از هدفها جدا شدند و بسوی استبداد فقیه رفتند و خود بر سر خویش آوردند، آنچه برسرشان آمد.

کمی پیش از افتتاح مجلس خبرگان، ناگهان صحبت از ولایت فقیه در اجتماعات و روزنامه‌ها شد. پیش از این در این باره نوشته‌ام. در اینجا می‌خواهم مشکلی را طرح کنم که از همان وقت و بعد در مجلس خبرگان خود من، طرح کردم. می‌دانی که بر مجتهد تقلید حرام است و می‌دانی که جانبداران ولایت فقیه، هر فقیه جامع الشرائط را دارای ولایت می‌شمارند. در مجلس خبرگان پاسخ دادند که تنها رهبر ولایت دارد و بقیه ندارند. قانون اساسی نیز تنها رهبر را دارای این حق می‌شناسد. اما در عمل دو تضاد حل نکرده آفریده است:

اگر کسانی خود را جامعتر از رهبر یافتند، چگونه بتوانند به مقتضای مسئولیت، به تکلیف خویش در اعمال ولایت عمل نکنند؟ چگونه بتوان ولایت را حق فقیه شمرد و

بر مجتهدان تقلید را حرام دانست و از آنها خواست نه تنها از ولایت خویش چشم بپوشند بلکه از فتوای رهبر پیروی نکنند. آزادی رأی و فتوی و حرمت تقلید بر مجتهد قاعده‌ای ضد استبداد دینی است و اینگونه انحصاری کردن ولایت آشکارا با اصل مخالف است. در عمل نیز دیگران گردن نمی‌گذارند و از اینرو رهبر میان دو سنگ آسیا، گیر است: حفظ ولایت فقیه و جلوگیری از پدید آمدن مراکز متعدد قدرت دینی - سیاسی، لذا اگر بخواهد ولایت را به رهبر منحصر گرداند، چاره جز اعمال قوه نیست. بدینسان جهت عمومی به استقرار استبداد دینی - سیاسی و بناگزیر، خنثی و حذف کردن روحانیانی است که با این ولایت سازگاری نمی‌جویند. ملاتاریا بدینسان پدیدار گشت. تضاد دوم با صاحبان تخصص و روشنفکران است. که خود را عالم به علم اداره جامعه و کشور در این منطقه جرفانی و در کشوری که چهار راه برخوردها و قدرتهای جهانی است، می‌دانند و روحانیان را از آن بی اطلاع و حاضر نیستند آلت فعل ملاتاریا گردند. این تضاد از ابتدای انقلاب روزافزون شد و امروز این دو گروه بسیار از یکدیگر دور شده‌اند.

اما تضاد به این دو تضاد خلاصه نمی‌شوند، این دو تضاد و رفتاری که ملاتاریا در حل آنها در پیش گرفت، تضادهای دیگری را برانگیخت و روز بروز بر نیاز ملاتاریا به استبداد و وابستگی افزود. تضادهای عمده بدینقرارند:

الف - تضاد میان موقعیت تاریخی و موقعیت اجتماعی کنونی: روحانیت از جمله چهار وظیفه اصلیش، یکی وظیفه مقابله و دفاع از جمهور مردم در برابر استبداد دیوان سالاری بود. در ایران دولت بود که با استبداد بر ملت حکومت می‌کرد و روحانیت خواه در مقام مخالفت و خواه در مقام تعدیل کننده، این استبداد را مهار می‌کرد. انقلاب اسلامی بمعنی تغییر بنیادی همین رابطه دولت و ملت بود. قرار ما این بود که ملت حکومت کند و دولت مجری اراده ملت باشد. آقای خمینی به این اعتبار رهبری یافت. اما اینک روحانیت حاکم خود دولت شده است و با همان استبداد بلکه، چه می‌گویم، با استبدادی که تنها جنبه تخریبی دارد، حکومت می‌کند. چگونه شد که روحانیت دولت شد؟

این وصیت سیاسی که خطاب به تو می‌نویسم، پاسخ این سؤال است. با وجود این توضیح رابطه میان روحانیت حاکم و دیوان سالاری و تنها شدن این روحانیت در جریان استقرار استبداد و پاره‌ای اثرات آن ضرور می‌نماید:

رهبری آقای خمینی گذشته از جنبه‌های دیگر، دارای این جنبه بود که در دو کفه ترازوی که وی طراز آن بود، روشنفکران و روحانیان قرار داشتند. کنار گودنشینان هر چه می‌خواهند بگویند. اما این فکر که من طی 20 سال با استقامت تعقیب کردم و کوشیدم میان روحانیت متحول و ترقیخواه و روشنفکران وحدت پدید آورم. نتیجه خود را در سقوط رژیم شاه بار آورد و یکی از زیباترین و بی‌غش‌ترین انقلاب‌های دوران معاصر را سبب شد. با وجود این به علت نارسایی‌هایی که یک بیک شمرده‌ام و می‌شمرم. در مرحله ساختمان جامعه جدید، وحدت از بین رفت، بدین ترتیب که کفه روشنفکران با خیانت بختیار و بعد با بی اعتبار کردن دولت موقت و رفتار گروه‌های چپ خصوص فدائیان خلق که جنگ مسلحانه برپا کردند و رویه طرد و حذف که آقای خمینی در پیش گرفت خالی شد. از کفه

روحانیان نیز بتدریج روحانیان واقع بین و متوقی بیرون رفتند. بدینسان يك صف بندی جدید و بگمان من خوش خیم پدیدار شد: قدرت طلبها از هر دو کفه بیرون رفتند و با هم وحدت کردند. جانبداران استقلال و آزادی از روشنفکر و روحانی متحد شدند و جانبداران استبداد و وابستگی نیز متحد شدند.

در این جریان، عواملی که بر مردم و برخوادم شمرده، روحانیت حاکم را برآن داشت که موقع اجتماعی سیاسی خویش را تغییر دهد. به یاد می‌آوری که آقای خمینی در پاریس می‌گفت که روحانیان مقامات دولتی نخواهند پذیرفت و خود وی به قم خواهد رفت و به وظائف معمولی خویش خواهد پرداخت. اما امروز تمامی دیوان سالاری تحت سیطره ملاتاریا است. ورود روحانیان در دولت از زمان دولت بازرگان شروع شد. روحانیت حاکم همانطور که شرح کردم، نخست دستگاههای اداری و نظامی خاص خویش را بوجود آورد و در جریان از خود بیگانگی ضمن محدود کردن دستگاههای اداری و نظامی پیشین (1) «1» - بسیاری از وظایف سازمان برنامه به جهاد سازندگی سپرده شده‌اند. دو قانون وضع شده‌اند یکی (در باره نظام وظیفه) سپاه را در تامین نیاز مقدم می‌دارد و دیگری اداره " ارتش 20 میلیونی " را به سپاه می‌سپرد» می‌کشید آنها را نیز تحت تسلط درآورد. از دستگاههای سابق بسیار می‌ترسند و هنوز نیز می‌ترسد. ترس ملاتاریا از محتوی

روشنفکری این دستگاه هاست. می‌ترسید اگر این دستگاهها با محتوایی که دارند بمانند، بعد از مرگ آقای خمینی، قدرت را خود به دست بگیرند. همین ترس بود که موجب تعطیل دانشگاه و بی ارزش کردن تخصص و کوبیدن متخصصان شد. ناتوانی در تهیه و انجام برنامه و ناتوانی در برآوردن توقعات مردم و جنگ داخلی و خارجی که بیانگر ضعف مفرط ملاتاریا در اداره کشورند، بر شدت ترس می‌افزایند. این ترس از سویی و تنهایی از سوی دیگر، زمینه ذهنی تصدی مقامات دولتی را فراهم آورد. خصوصاً که روزگاران دراز نسل بعد از نسل، در رویای ایجاد حکومت دینی زیسته‌اند و رفتار پهلویها با اینان، این فکر را قوت بخشیده است که اینبار حکومت به دست آمده را به هیچ رو نباید از دست داد. بروز خطرها و برخوردها و از بین رفتن و یا مخالف شدن روشنفکرانی که همکاری می‌کردند با وجود زمینه مساعد از سویی و فلجی که تضاد دیوانسالاری قدیم با دیوانسالاری جدید بوجود آورده است و ضرورت حذف مراکز قدرتی که با قدرت استبدادی در حال تمرکز سازگاری نمی‌جویند و بسیاری دلایل و ضرورتهای دیگر که برشمرده ام و برخوادم شمرده، ملاتاریا را روز بروز بیشتر به دولت تبدیل کرد. ملاتاریا رأس جدید دولت شد. از خودبیگانه گردید و حاکم مستبد بر ملت شد.

حزب جمهوری که ابتدا می‌خواست بیان و نتیجه سازمانی وحدت روشنفکران و روحانیان بگردد، خود عامل حذف و خط کشیهای بسیار شد. ملاحظه ترکیب شورای حزب، بر من معلوم کرد که پنج روحانی بنیانگذار حزب یعنی آقایان بهشتی و موسوی اردبیلی و هاشمی رفسنجانی و خامنه‌ای و باهنر، بر اساس گروه رهبری آقای خمینی و به تشویق و تأیید او، شورایی بوجود آورده بودند که از هر گرایشی نماینده‌ای باشد اما طوریکه خودشان محور و رهبر حزب باقی بمانند. همانطور که در شورای انقلاب اکثریت

داشتند و رأی، رأی آنها بود، در شورای حزب نیز حرف، حرف آنها باشد.

اما در عمل، در پی تضاد "ملاتاریا" با "روشنفکران" روحانیان آزاده و روشنفکر روز بروز بیشتر با حزب جمهوری فاصله می‌گرفتند حزب برای آنکه توده رأی دهنده ثابتی داشته باشد و بتواند از سوی نهادهای انقلابی را در اختیار بگیرد و از سوی دیگر پایگاه اجتماعی مطمئنی داشته باشد، نقش نخستین را بمثابة معرف اندیشه و اخلاق اسلامی و ترجمان توحید روحانی و روشنفکر با توده مردم را رها کرد و سیاست تصرف قدرت را در پیش گرفت. هر چند از ابتدا در رأس نهادهای جدید اعضاء حزب جمهوری بودند، اما اینک می‌کوشید با نهادها در جریان ایجاد قدرت استبدادی جدید، یکی گردد. در بیناد مستضعفان و در تاسیسات اداری دیگر، مقامات بسیاری به روحانیان واگذار شدند. در انتخابات مجلس حزب روشی را در پیش گرفت که معرف جهت تحول آن بود. به علت از دست دادن زمینه در میان مردم و شکستی که در انتخابات ریاست جمهوری خورد، حزب قدرت را اصل شمرد و اصول متبع روزهای تشکیل خود را کنار گذاشت و به دنبال متنفذان روحانی و غیر روحانی محلی رفت و بدینسان ترکیب اجتماعی، سیاسی و فکری حزب بکلی دگرگون شد. حزب روحانیان مترقی و روشنفکران و مستضعفان با حزب ملاتاریا و فرصت طلبان و مستکبران مبدل شد. آن فاجعه‌ای که با تمام توان می‌کوشیدم مانع از وقوعش کردم این فاجعه بود. با تغییر ترکیب، بناگزیر گرایشهایی که با انقلاب زیر رفته بودند، از نو رو می‌آمدند و جریان تجربه و ترکیب سیاسی و اجتماعی، روش حذف را روش اصلی گرداند و همینطور که می‌بینی کشور را دستخوش بجرانهای بزرگ گرداند.

اثر عمده این تحول بدخیم، گذشته از تبدیل جریان وحدت به جریان اختلاف و جریان انقلاب به جریان ضد انقلاب، گذشته از تجزیه روحانیت به گرایشهای متعدد و اغلب متضاد، این شد که ملاتاریا که بخش کوچکی از روحانیت را تشکیل می‌دهد، ناگزیر شود بزور سلطه خود را بر اکثریت روحانیت و جامعه برقرار کند. به یاد بیاور که "واسطه"های سیاسی هر بار که برای پادرمیانی می‌آمدند می‌گفتند، رهبران حزب جمهوری می‌دانند و می‌گویند اگر آقای خمینی درگذرد، مجموع روحانیت حریف بنی صدر نمی‌شود. مردم را دارد. ارتش را دارد. کارمندان و روشنفکران را هم دارد. کار را تمام می‌کند. در نوار آیت نیز نقش اصلی را آقای خمینی باید بازی می‌کرد. اما واقع امر این است که ملاتاریا می‌داند اگر تکلیف سلطه بر دولت را قطعی نگرداند، با مرگ آقای خمینی دشمن اصلی او، یکی روحانیت است. روحانیتی که سلطه او را نمی‌پذیرد. این است که آقای خمینی از نظر ملاتاریا، کلید اصلی گشودن و بستن درهای قدرت است. از اینروست که دستگاه تبلیغاتی و ساواک جدید و "علماء بلاد" (1) «1 - در نامه‌ای به من آقای خمینی نوشته بود علما بلاد با شما مخالفند. به او نوشتیم 4 نفرند که موقعیت خود را نزد مردم از دست داده‌اند و اسباب دست حزب جمهوری شده‌اند. این چهار تن عبارتند از آقای صدوقی (یزد) و دست غیب (شیراز) و طاهری (اصفهان) و مدنی (تبریز).»

باید اطلاعات و مطالب را چنان تهیه و به نظر آقای خمینی برسانند که وی در جهت دلخواه ملاتاریا عمل کند. جنگ اطلاعات در عصر ما از جنگ سلاح، مهمتر است!

بهررو، امروز بر همه روشن است که اکثریت بزرگ روحانیان به دو دلیل ساکتند:

1- هر کس جرئت کرده است و حرف زده است حتی اگر از مراجع بوده است، مورد حمله چاقوکاران قرار گرفته است. به سخن دیگر اگر روحانیان بخواهند نقش خود را در مقابل دولت انجام بدهند، با خشونت بسیار بیشتر از سابق، با آنها رفتار می‌گردد.

2- و اگر با ملاتاریا هماهنگی کنند، منفور مردم می‌شوند.

بدینسان در مقایسه با رژیم شاه، وضعیت امروز آنها به مراتب مشکلتر است. از دو سو تحت فشارند، از دو سو تهدید می‌شوند. ناگزیر تمایل به سکوت نزد آنها قوت گرفته است. با وجود این نمی‌توانند بر این سکوت باقی بمانند چرا که از رژیم "کارهای خلاف شرع" بسیار سر می‌زند.

در حقیقت، در اسلام و با اسلام يك اقلیت نمی‌تواند خود را به اکثریت تمایل کند. ملاتاریا نمی‌تواند بدون جدایی از اسلام استبداد برقرار کند. پیش از این نیز، رژیم‌های استبدادی، اسلام را کنار می‌گذاشتند و خلاف شرع تا بجوای می‌کردند. اما اثر آن خلاف شرع و این خلاف شرع یکسان نبودند: خلاف شرع شاهان مستبد، بر محبوبیت و تحکیم موقعیت روحانیان می‌افزود. آنها را مظلوم و ضد استبداد جلوه می‌داد. اما استبداد ملاتاریا همه روحانیت را در نظر جامعه بی اعتبار می‌گرداند. اسلام را نیز بی اعتبار می‌گرداند. مجموعه روحانیت تاکی نمی‌تواند از بین رفتن اعتبار دین و سست شدن پایه‌های اعتبار خویش را تحمل کند؟

از همه دلایل دیگر که بگذریم، همین انفجارآمیز شدن روزافزون رابطه ملاتاریا با روحانیت، ملاتاریا را روز بروز بیشتر به اتخاذ روشهای اختناق آور ناگزیر می‌گرداند. ملاتاریا خود میان دو سنگ آسیاست: مردمی که روز بروز بیشتر ناراضی می‌شوند و روحانیتی که روز بروز بیشتر مخالف می‌گردد و دنبال فرصت است که تا از پای درآوردن ملاتاریا خود را از همه آلودگیها پاک گرداند.

امروز يك امر مسلم است و آن اینکه نه تنها ملاتاریا موفق نشده است، روحانیان را بکارهای دولتی بکشاند، بلکه بسیاری نیز ترك خدمت گفته‌اند. نه تنها نتوانسته‌اند روحانیان را ساکت نگاهدارند، بلکه صداها بلندتر می‌شوند و بر شماره مخالفان افزود می‌گردد امروز کمتر کسی را می‌توان یافت که از وضع موجود دفاع کند. تا به آنجا که داوطلب امام جمعه نیز پیدا نمی‌شود و بسیاری از شهرها امام جمعه ندارند.

اثر این انزوای روزافزون و بالا گرفتن ناراضی و نفرت عمومی، کوشش لجوجانه در تصرف کامل دولت است. استدلالی که آقای بهشتی و یاران روحانی و غیر روحانی وی برای ضرورت اتخاذ روشهای قاطع و "حزب الهی" و یکدست کردن و مکتبی کردن دولت می‌کردند و می‌کنند، اینست که وضعیت فعلی نتیجه بینابینی رفتار کردن است. این رفتار نه روشنفکران را راضی می‌کند و نه اسلامی است و نه مسلمانان را راضی می‌کند. تقسیم استالینی مسلمانان و مردم ایران به مکتبی و نیمه مکتبی و غیر مکتبی و غیر مسلمان که در برنامه دولت رجای آمده بود. بازتاب يك

واقعیت بزرگ سیاسی - اجتماعی یعنی انزوای ملاتاریا و دستیاران فرصت طلب و زورمدار آنهاست.
آقای بهشتی به جمعی از اعضاء انجمن اسلامی پزشکان که برای تحقیق درباره اختلافها و کوشش در جهت رفع آنها نزد وی رفته بودند، دو مطلب را گفته بود که از هر جهت رونشگرند: روسای 3 قوه مجریه و مقننه و قضائیه هماهنگند. ترکیب این 3 قوه هم هماهنگ است. تنها رئیس جمهوری ناهماهنگ است که... باید برود. من چه کم دارم. سه زبان بلدم. دکترا دارم. روحانی هستم چرا حکومت نکنم!؟

این بیان جز این معنی نمی‌دهد که ملاتاریا بقاء "حکومت اسلام" را در صرف نظر کردن کامل از نظر خویش در پیش و آغاز انقلاب، دائر بر خودداری "روحانیت" از مشارکت در دولت می‌بیند. اینک برآنست که دولت را بطور کامل به قبضه خویش درآورد و همانطور که آقای بهشتی گفته است، نهادهای انقلابی کاملاً در اختیار وی درآمده‌اند. در واقع نیز حتی در زمان کشاکش شدید، ملاتاریا همه چیز را جز نیروهای مسلح در اختیار گرفته بود:

- مجلس، هم در ترکیب و هم در اداره در اختیار کامل ملاتاریا بود و هست. نمایندگان که هنوز در عالم خیال فکر می‌کردند می‌توانند آزادانه حرفشان را بزنند، وسیله جفاقداران تهدید می‌شدند و بسیاری از آنها "تسلیم" واقعیت شدند. (1) «*» - نامه‌ای آقای علی خامنه‌ای امام جمعه مرکز کشور جمهوری اسلامی به آقای هاشمی نوشته و شخصی را معرفی کرده بود که به کار تهدید کردن نمایندگان می‌آید. این نامه بدست مخالفان افتاد و منتشر شد. «
- دستگاه قضائی در اختیار و تحت مهار ملاتاریا است. دستگاه قضائی پیشین مقاومتها می‌کند. اما مقاومتها را به سختی کیفر می‌دهند. قضاتی را

که جرئت کردند و رأی به رفع توقیف روزنامه میزان دادند، از کار برکنار کردند. آقای بهشتی نخست می‌خواست از راه دیوان کشور مقدمات عزل رئیس جمهوری را فراهم آورد. دیوان عالی کشور را دعوت کرد و مساله عدم امضای قانون را از سوی من طرح کرد. دیوان کشور به اتفاق رأی به عدم امکان تعقیب قانونی داد. به مناسبت بگویم که این مقاومتها در عین آنکه بسیار پراچند و در تاریخ قضائی ایران صفحات درخشان را تشکیل می‌دهند، بار غم بزرگی را بر دل من می‌گذارند. غم اینکه چند روحانی میرغضب بگردند و قانون را کنار بگذارند و در قدرت‌طلبی را هیچ جنایتی فرو گذار نکنند و دستگاه قضائی پیشین در مقایسه با اینان اعتبار بجوید.
- قوه مجریه، آلت بی اختیار ملاتاریا و کاسه داغ‌تر از آتش است.

براستی مجریه ملاتاریاست.

- اما در رأس جهاد سازندگی و کمیته‌ها، اعضاء ملاتاریا هستند و آقای محمد منتظری بدانجهت با من دشمن شد که می‌خواست من او را فرمانده سپاه پاسداران بگردانم. بنیاد مستضعفان هم که شکارگاه ویژه ملاتاریاست.

- رادیو تلویزیون و روزنامه‌ها و منبرها و نماز جمعه‌ها و سخنگویی در اجتماعات سیاسی کاملاً در انحصار آنهاست.
- ناظران آقای خمینی در نیروهای مسلح و سرپرستهای ادارات سیاسی - ایدئولوژیک همه از اعضاء ملاتاریا هستند.

- و باید بدانی که بر معاملات نیز دست انداخته‌اند و معاملات بزرگ از طریق آنها انجام می‌گیرد. گمرکها و کمیته

صنفي و دادگاه گرانفروشي، در دست اعضای ملاتاریا هستند. فرودگاه مهرآباد برای صادر کردن اشیاء گرانقیمت و سبک وزن و وارد کردن وارد کردنیهای پر سود و مهار رفت و آمدها در اداره اعضاء ملاتاریا و همدستان آنهاست.

گمان نمیکنم هنوز جایی و مقامی مانده باشد، که اعضاء ملاتاریا بر آن دست نیانداخته باشند. حاصل این قدرتطلبی اغصاری، آن شد که ملاتاریا مسبب و مقصر وقوع و استمرار امور زیر گردید:

- 1- آزادیها، از جمله آزادیهای بیان و قلم و اجتماعات و احزاب از بین رفتند.
- 2- روشنفکران و مغزها از کشور رفتند و آنها که ماندند یا ساکتند، یا مخفی یا زندانی و یا اعدام شده اند. بخش موقی روحانیت نیز یا ساکت و یا تحت فشار است.
- 3- اعضای ملاتاریا از حقوق ویژه برخوردار شده اند. حتی دادگاه آنها، ویژه است.
- 4- امنیت، هرگونه امنیتی، خصوص امنیت قضائی از بین رفته است و مردم نه در جان و نه در شرف و نه در مال خویش کمترین امنیتی را ندارند. منزلتها بسیار سست تر از دوران رژیم شاه شده اند.
- 5- ابزار فشار و اختناق، از جمله ساواک و تفتیش خانه ها و استراق سمع و... و دستگیریهای دستجمعی و شکنجه ها و اعدامهای فوری، با ابعاد گسترده تر از دوران شاه بکار میروند.
- 6- فساد مالی و فسادهای گوناگون، جایی برای بخاطر آوردن فسادهای دوران شاه باقی نگذاشته اند.
- 7- کمیته ها و سپاه انقلاب، بتدریج در حیطه قدرت وحدت جدید میان مستکبران و ملاتاریا و فرصت طلبان درآمده اند.
- 8- اقتصاد کشور، در بازرگانی خارجی و داخلی خلاصه شده است. فلج اقتصادی مثل يك کابوس موجودیت کشور را تهدید می کند. سرمایه ها همچنان از کشور فرار می کنند. و وابستگی های اقتصادی دو چندان می گردند.
- 9- وجود مراکز متعدد قدرت که مشخصه ملاتاریاست، سبب شده است که دیوان سالاری در عین بادکردن، بی مغز شود. در حقیقت مغزها گریخته و از کشور رفته اند. این دیوان سالاری که بودجه دو برابر شده کشور را میبلعد، در بلا تکلیفی، ناتوان از کار گشته است.
- 10- بر جنگ داخلی که ابعاد آن به همه شهرها گسترده شده است، جنگ خارجی نیز افزوده شده است. اگر فرض کنیم ضرر مادی همه این جنگها دست کم یکصد میلیارد دلار باشد، زیان ناشی از منحرف کردن کارمیه انقلابی يك ملت جوان قابل ارزیابی نیست.
- 11- بر اثر بازی ای که امریکا ملاتاریا را بدان کشاند، یعنی گروگانگیری، علاوه بر ضررهای اقتصادی که ذکر شدند، اعتبار ملت ما و نیز اثر انقلاب ما از میان رفت. ما نه تنها دیگر نتوانستیم امواج انقلاب را در جهان بگسترانیم، بلکه سبب تقویت و تحکیم رژیم های استبدادی وابسته نیز شدیم. موج مخالفت با انقلاب اسلامی اینک به داخل کشور بازگشته و خطر استقرار يك رژیم استبدادی وابسته هر زمان بزرگتر می گردد.
- 12- اسلام و قانون، همانسان که مشخصه همه رژیم های استبدادی است بوسیله حاکمیت ملاتاریا و قشرهای حاکم

جامعه تبدیل شده است. آنها که اهل مطالعه تاریخ هستند، می‌دانند که این سخن که اسلام هیچ زمان بدین حد در خطر بی‌اعتباری کامل نبوده است، سخنی بگزار نیست. در این موارد، بارها مقاله نوشته‌ام، سخن گفته‌ام. به آقای خمینی بسیار نوشته‌ام. با روحانیانی که خطر را کمابیش احساس می‌کرده‌اند، بحث‌ها کرده‌ام. اولین بار وقتی در مجلس خبرگان متوجه شدم با چه حرص و ولعی می‌خواهند قانون اساسی را برای حکومت استبدادی و انحصاری خویش بنویسند، با قلمی هشدار دهنده و دلسوزانه، در انقلاب اسلامی سرمقاله نوشتم (1). «* 1 - سرمقاله یک شنبه 15 مهرماه 1357 - شماره 87 تحت عنوان "وضع‌ی که در آنیم"»

با منتهای صداقت و تمامی توان کوشیدم حالی کنم که در اداره کشور وقتی جنبه سازندگی وجود ندارد، سازمان دادن در کار نیست، از سازمان دادن همه جانبه، جز اینکه شما را ناگزیر کند روز بروز بیشتر به قوای قهریه متوسل بگردید، نتیجه‌ای ببار می‌آورد. و این قهر ویرانگر سرانجام شما را بباد می‌دهد. چند نوبت هشدار دادم که کشور ما آخوندکشی بسیار بخود دیده است. به او نوشتم و توضیحات شفاهی را توسط حسین آقا نوه‌اش ضمیمه کردم که آقا با طناب پوسیده گردانندگان حزب جمهوری، خود و اسلام و کشور را به چاه ویل نیاندازید. یادآور شدم که در دوران باستانی، جمشید، مغان را از جامعه براند و در کوه‌ها متواری کرد که در آنجا به خداندیکتیزید. در دوران هخامنشی، مغ کشان کردند و هر سال روز مغ کشان را جشن می‌گرفتند. آخوندکشی استمرار داشت تا دوران رضاخان و فرزند او که آخوندکشی و دین‌کشی باهم بود.

و امروز ملاتاریا جوانان 12 تا 25 ساله را می‌کشد و این جوانان اعضای ملاتاریا را ترور می‌کنند. فردا چه خواهد شد.

وقتی دیدم نظام اجتماعی، با حذف ملاتاریا، سر خود را از تیغ انقلاب رهانید و می‌خواهد بر مرکب انقلاب سوار شود، با تمام توان و از موضع استقلال و آزادی کوشیدم مانع سقوط رهبری انقلاب و خود انقلاب بگردم. کار ما همانطور که نوشته‌ام بغایت سخت بود. ما در کنار گود به نوشتن چند مقاله و امضای چند اعتراض، مشغول نبودیم. در وسط گود و با تمام نیرو می‌کوشیدیم. خطرهای لحظه به لحظه ما را تهدید می‌کردند. باید طوری عمل می‌کردیم که در جنگ صدمه نمی‌دیدیم و پای خارجی‌ان به میان نمی‌آمد و... آگاه کردن مردم را بهترین راه و مؤثرترین وسیله یافتیم. آنقدر کوشیدیم تا ملاتاریا بی‌اعتبار شد. چه بی‌اعتباری بیشتر از این که در برابرش، نسل جوان ایستاده است و ملاتاریا برای ادامه حکومت استبدادی ضعیفش به کشتار و اعدام کودک و نوجوان و جوان می‌پردازد و ظرف دو ماه 400 تن اعدام شده‌اند. در یک قرن اخیر چه کسی و در چه رژیم‌ای این سفاکی را کرده است؟!!

وقتی هیات منتخب مجلس برای تعیین نخست وزیر، نزد من آمد و به اصرار گفت: نخست وزیر باید مورد تأیید نهادها و حزب الله و فدائیان امام قرار بگیرد، به اعضای آن گفتم: اینها که شما نام می‌برید، پنج درصد جامعه بیشتر نیستند. آقای محمد یزدی "نماینده قم" گفت: می‌دانیم، می‌خواهیم همین پنج درصد حکومت کند! و امروز ملاتاریا جامعه را یکجا از دست داده است. خود را در اداره کشور بسیار ضعیف نشان داده است. به همه میثاقهای وحدت خیانت کرده است. به همه وعده‌ها، قولها و نظرها که

داده بود و مردم بخاطر آنها به مبارزه برخاسته بودند، جفا کرده است. در فساد و خونریزی، از رژیم شاه پیشی گرفته است و با ما به سختی دشمنی می‌کند چرا که در همه تاریخ بیش از هر گروه، دست او را رو کرده‌ایم. ملاتاریا سقوط کرده است، مرده است. لاشه او امروز و فردا بر زمین می‌افتد. اینکه امروز از دو سو مورد حمله‌ایم، معنی دار است: ملاتاریا ناسزا می‌گوید و مثل خرس تیرخورده، در پی ما است تا تکه پاره مان کند. به این دلیل آشکار که خود بارها گفته است و در مجلس قلابیش آنرا علت اصلی "عزل رئیس‌جمهور" قرار داده است. ما آنها را بی اعتبار ساخته‌ایم. ملت ما دیگر آنها را نه زبان اسلام و مدافع خویش که تشنگان نادان قدرت و عاملان بدترین فسادها می‌شناسد. اما وابستگان به غرب و شرق ناسزا می‌گویند، چرا که نشان دادیم اتخاذ یک سیاست مستقل همراه توسعه آزادیها ممکن است. و همین امر سبب بی اعتباری کامل وابسته‌ها گشته است. آنها و اربابانشان چون در حال حاضر نیروی کافی برای انجام کودتا و در دست گرفتن امور را ندارند، همصدا با ملاتاریا می‌کوشند نخست کار ما را بسازند. همواره چنین بوده است، مستبدها و قدرتهای خارجی همسو می‌شده‌اند و همسو و هم هدف می‌شوند. با وجود این ملاتاریا به علت وضعی که خود بوجود آورده است و بلحاظ ناتوانیش در سازماندهی، در بن بست کامل است. امروز تنها نقش جاده صاف کن را بازی می‌کند. ملاتاریا با قساوتی که در کشتار جوانان و مردان و زنان معتقد نشان می‌دهد، معلوم می‌کند که به شعار خویش وفادار است. می‌دانی که گفته بود، نصف کشور از بین برود بهتر از آنست که بنی صدر در جنگ پیروز گردد. اقتضای وفاداری به این شعار اینست که ملاتاریا سلطه و وابسته‌ها را بر کشور، بر حکومت جانبداران استقلال و آزادی و اسلام راستین ترجیح می‌دهد. جز این هم نباید از او انتظار داشت. هم پیمان آن قشرهای اجتماعی شده است که حیات خود را در وابستگی می‌دانند و مرگ خویش را در استقلال و آزادی. اما همین قشرها نیز برای استمرار بخشیدن به موقعیت خویش به عنوان بهره کش و متحد سلطه گران خارجی، نیازمند سازماندهی هستند و هر زمان بتوانند، ملاتاریا را از کارها برکنار می‌سازند و جای او را به تکنوکراتها و بوروکراتها می‌دهند. حزب جمهوری همان شکل و محتوای حزب رستاخیز را بی کم و کاست پیدا می‌کند. اینک تصدیق می‌کنی که حق داشته‌ام و حق دارم از ملاتاریا بترسم و از وابستگان به امریکا برای کشور در بیم باشم.

بدینقرار ملاتاریا نه تنها از چهار وظیفه تاریخی روحانیت برید بلکه وظایفی متضاد آنها را اینک در عهده خود می‌بیند: در باره این چهار وظیفه بسیار نوشته‌ام و هیچ فرصتی را برای یادآوری آنها به آقای خمینی و ملاتاریایی که سرمایه‌ای جز اعتبار او ندارد، از دست نداده‌ام. همواره چنین بوده -----

است و این بار نیز چنین شد. توضیح آنکه رژیم پیشین با تغییر وظایف و تغییر موقعیت سیاسی و اجتماعی به استمرار خویش ادامه می‌دهد.

- در تاریخ، روحانیت مدافع ملت در برابر دولت بود و در این جمهوری رئیس‌جمهور نقش مخالف محار کننده را برعهده گرفت چرا که ملاتاریا دولت شده است و با چه استبداد و حشونتی حکومت می‌کند.

- در تاریخ ایران روحانیت مظهر فکر و فرهنگ و دولت مظهر اسلحه و چماق بود. در این جمهوری کار وارونه شد.

آقای خمینی گفت اینقدر نگویند رجایی سواد ندارد، عقل دارد!!! اینک ملاتاریا در رأس سازمان ژ - 3 و چماق بدستان است و رئیس جمهوری مدافع مردم در برابر سازمانی است که نه رحم می شناسد و نه به قانونی پایبند است. - روحانیت حافظ وحدت مردم بود. اینک ملاتاریا مردم را به ده ها دسته تقسیم و بر ضد یکدیگر برانگیخته است. رئیس جمهوری در مقابل این تضاد تراشیهای خطرناک با تلاشی طاقت فرسا کوشیده است و می کوشد وحدت خلق را بلکه نجات بخشد. - روحانیت مدافع اسلام و زلال آن و اینک ملاتاریا هر جنایتی را به نام اسلام مرتکب می شود. اینها همه فاجعه بزرگ ایران در دو دهه پایان قرن بیستم اند و من می کوشیدم مانع وقوعشان شوم.

تاریخ 18 مرداد 1360

3- نقش گروههایی که از ابتدای انقلاب به مقاومت مسلحانه برخاستند:

پیش از این نوشتیم و در چند جا که رفتار بخشی از "روشنفکران" نیز در انحراف رهبری و تحول وضعیت سیاسی کشور موثر بود. در اینجا قصد ندارم آن اشاره ها را تفصیل دهم بلکه می خواهم درباره "روشنفکرتاریا" یا گروههای روشن فکر مآب که سخت شیفته استقرار استبداد خاص خود هستند، توضیح بدهم تا نقش آنها نیز بر نسل امروز و فردای کشور معلوم گردد. درباره این گروهها نیز در سرمقاله های انقلاب اسلامی و کارنامه و سخنرانیهای بسیار نوشته و گفته ام و بارها به آنها هشدار داده ام. اما افسوس...

پیش از انقلاب، گنج بودند. از واقعیت های جامعه بریده بودند. آنها که در خارج بودند همانند آنها که در داخل کشور بودند، در جهان ذهنی خویش، رهبری را حق خود می شردند، توده ها باید به دست آنها برانگیخته شوند و بعد از سرنگونی رژیم شاه برده وار از آنها پیروی کنند تا آنها جامعه ایده آل خویش را بسازند. ولایتی که اینان حق خود می دانستند، همانند ولایت فقیه بود با این تفاوت که فقیه بر زمینه فرهنگی مشخصی عمل می کرد و پیش از انقلاب از واقعیت های مشخص جامعه حرف می زد و روشنفکرتاریا، زمینه اجتماعی نداشت. زمینه اجتماعی او نظریه و ایدئولوژی بود که می خواست به جامعه بدهد. ساختمان جامعه نبود که او در کتابهای نظریه سازان خوانده بود. مسائل جامعه نیز همانها بودند، جامعه باید موافق طرح از پیش معلومی تحول کند. تغییرات کمی به مرحله تغییر کیفی برسند و انقلاب انجام پذیرد. سالها می گذشتند و انقلاب انجام نمی گرفت. کدام ایدئولوژی می تواند حامل انقلاب گردد؟ اسلام؟ هرگز اسلام دیگر قادر نمی شود در جهانی که تا این حد پیشرفته است، ملتی را به حرکتی انقلابی بکشانند. این سخن ورد زبان همه آنها بود.

اما از ایدئولوژیهای دیگر نیز کاری ساخته نمی شد. زمینه توجیه های جور اجور فراهم می شد. یک گروه، دلایل بر می انگیزت که دوران سکوت است و چند سالی خیری نخواهد شد، یک گروه نزدیکی با ابر قدرت امریکا را ضرور می دید و توجیه می کرد. یک گروه داخل شدن در "نظام شاهنشاهی" و از درون عمل کردن را تجویز می کرد.

يك گروه گيچ از رفتار روسيه و بعد چين و بعد کشورهای ديگر سوسياليسی، سرگردان الگوی تازه‌ای بود. و...
وقتی انفجار آغاز گرفت و عامل این انفجار اسلام بود، روشنفکرتاریا گيچ‌تر شد و خود را باخت. همه حسابهای نظريش غلط از آب درآمده بودند. توجه‌های تازه و امیدهای تازه‌ای را از دستگاه ذهنی خود بیرون داد:

- وقتی رژیم ددمنشانه کشتار می‌کرد، گروهی می‌گفتند ما اشتباه کرده بودیم، ما باید واقع بین می‌بودیم و راه بینابین می‌رفتیم و با رژیم شاه تفاهم می‌کردیم. این کشتار توان مقاومت مردم ما را سلب می‌کند. گروه ديگر می‌گفتند، باز بدون سازمان عمل کردند و مردم را به کشتن دادند و 15 تا 20 سال ديگر انقلاب بتاخير افتاد!!
گروه سوم می‌گفتند هنوز باید صبر کرد تا شکل طبقاتی جامعه به اندازه کافی مشخص بگردد و بعد... گروه چهارم در پی وحدت گروههای سیاسی بودند بدون آنکه رابطه این وحدت را با وحدت خلق معلوم گردانند و...

وقتی کشتارها، آتش انقلاب را تیز کردند و انقلاب چون بهمنی رژیم را زیر گرفت، روشنفکرتاریا حرفهای تازه به میان آورد: گروهی می‌گفت: مسلمانها کادر ندارند، قادر نیستند پیروزی را که به دست می‌آورند، حفظ کنند، ناگزیرند اداره امور را به ما بسپارند. يك گروه می‌خواست جای او در رژیم جدید معین شود و قباله مالکیت مقام‌ها بدو داده شود تا به انقلاب بپیوندد و همکاری کند. يك گروه هنوز بر این باور بود که رژیم شاه خود به مردم میدان می‌دهد، تا همه کادرها شناخته گردند و از بین برده شوند، شاه بیدی نیست که با این بادها بلرزد. هنوز در پی تحصیل آزادی از راه تفاهم با امریکا بود. يك گروه در پی آن بود که تا دیر نشده جبهه همسلکان خود را تشکیل بدهد و از پیش‌وزنه بزرگی بشود تا اگر شد سرنوشت انقلاب را در دست بگیرد و اگر نشد، آلترناتیو بشود و...

انقلاب پیروز شد. روشنفکرتاریا، در حالت خودباختگی فرو رفت. جهان پدیده تازه‌ای مجود می‌دید. انقلابی با شرکت میلیون‌ها انسانی که اسلحه‌ای جز فریاد الله اکبر نداشتند، سرانجام می‌گرفت و به عمر یکی از استبدادی‌ترین رژیم‌ها پایان می‌بخشید. گروههای روشنفکرتاریا در بهت و خودباختگی منظره زیبا و شکوهمند امواج پیروز انسانها را تماشا می‌کردند. بسیار ممکن بود که ما بسوی این گروهها و همه روشنفکرانی که حکومت انحصاری نمی‌خواستند اما با سوء ظن در رهبری انقلاب می‌نگریستند، دست همکاری دراز کنیم و حالت خودباختگی را به دل‌باختگی و میل به آمریت و حکومت را به میل بهمکاری و سوءظن را به حسن ظن بدل سازیم. اما از لحظه پیروزی دیالکتیک حذف مثل بلدوزر بکار افتاد و ویران کرد و کنار زد.

من هیچ فرصتی را برای هشدار دادن از دست ندادم. از همان ابتدای کار تمایلات تضادآمیز در هر دو طرف را انتقاد کردم.

در بررسی مشکلات سیاسی ایران (1) «* 1 - این بررسی در پایان جلد اول مجموعه 100 مقاله چاپ شده است. در صفحات 323 و 324 در باره این مساله بحث کرده‌ام.»

توضیح دادم که: " در آن روزهای اول انقلاب، آنها حالت خودباختگی در برابر جنبش اسلامی داشتند. ماتشان برده بود که این چه معجزه‌ای است که واقع شده و چگونه اسلام مبارزه مردم را به پیروزی رسانده است؟ متأسفانه تدریجاً این حالت خودباختگی که اینها داشتند و یقیناً می‌شد به حالت دل‌باختگی تبدیل کرد، از بین رفت. یعنی از جمله بر اثر تمایل به تضاد بعضی از ماها، این حالت به حالت ضدیت تبدیل شد.

بدین‌قرار روش حذف، انقلاب را که خود عامل جذب و ذوب تضادها بود از ابتدا به میدان تضادها تبدیل کرد. نخستین مسأله‌ای که پیش آمد، مسأله شناسایی گروه‌ها و گرایشها بود. همان روزهای اول فدائیان خلق به سوی محل اقامت آقای خمینی راه پیمایی به راه انداخت که به حضور او برسند و نظرهایشان را بگویند. هدفشان پذیرفته شدن و رسمیت یافتن بود. آقای خمینی اطلاعیه شدیدالحنی صادر کرد و آنها را به حضور نپذیرفت. صف بندیها و تعیین موافقها و مخالفها شروع شده بود و آشکارا مجراهایی را که پدید می‌آورد، می‌شد پیشاپیش دید. با اینکار مخالف بودم با آقای خمینی صحبت کردم. نپذیرفت که به آنها راه بدهد. اما پذیرفت که با آنها بحث آزاد انجام بگیرد. در دو صحبت در تهران و قم این گروه‌ها را به بحث آزاد خواند و مرا نیز از جانب اسلامیان معرفی کرد تا در بحثها مدافع اسلام باشم. و این همان خمینی است که امروز در باره من از هیچ بهتانی فروگذار نمی‌کند؟ بگذرم.

بحث آزاد را نگذاشتند و سیاست حذف، ابعاد تازه و خطرناکی پیدا می‌کرد در مقام هشدار و مخالفت با این سیاست در انقلاب اسلامی نوشتم: "گروههای سیاسی - نظامی از دو طریق عمل می‌کنند. یکی از راه وسایل ارتباط جمعی و بطور عمده روزنامه‌ها و دیگری از راه ایجاد تشنج و گاه توطئه‌ها. این گروه‌ها زبان حالشان این است که انزوای خمینی را تحمل نمی‌کنند و تا وقتی در مسئولیتها شرکت داده نشوند، حق خود می‌دانند که از هر ضعفی کمال بهره برداری را به عمل آورند. اما وقتی به موقع ایران در میان دو ابرقدرت توجه کنیم و امکانات عملی امریکا در ایران را در نظر بیاوریم، می‌بینیم هوشیاری سیاسی یک گروه سیاسی در صورتی که اصیل باشد، ایجاد می‌کند که از راه شرکت فعال در پیشبرد انقلاب، بتدریج روحیه عمومی را با مشارکت خود در مسئولیتها موافق گرداند." (2)* «2 - سرمقاله شنبه 16 تیر ماه 1358 - شماره 15 صد مقاله ص 32»

بدین‌قرار، گروههای سیای مارکسیستی و غیر مارکسیستی که در رهبری انقلاب پذیرفته نمی‌شدند، وضعیت انزوا را که به آنها تحمیل می‌شد نمی‌پذیرفتند و مشارکت در امور را طلب می‌کردند. نه آنها می‌کوشیدند واقعیتها را فهم کنند و نه رهبری جدید مایل بود محیط تفاهم بوجود آورد. من بر آن بودم که بسیاری از گرایشها نه تنها می‌توانند بلکه حق دارند و بر ما است که آنها را در شورای انقلاب بپذیریم و با بقیه نیز بر پایه بحث آزاد و ایجاد یک شورای مشورتی (3)* «3 - این پیشنهاد را در سرمقاله شماره 19 انقلاب اسلامی طرح کرده‌ام صد مقاله ص 44 تا 47»

رابطه همکاری برقرار کنیم. اما قدرت بدون دشمن، تمرکز پیدا نمی‌کند، بدین لحاظ حاکمان جدید دشمنی با این گروهها

را بهتر می‌شردند و این گروه‌ها نیز می‌خواستند ولو بزور خود را به عنوان يك واقعیت سیاسی بقبولانند. در حقیقت، مبنای انتخاب میان توحید و تضاد، چگونگی نگرش در مردم و نقش آنها بود. توضیح آنکه از ابتدا تا امروز میان طرز فکر گروه‌ها و ملاتاریا و روشنفکرتاریا، اختلاف بنیادی بلکه تضاد وجود می‌داشت. هر دو دسته به ولایت فقیه بمثابه قیومیت بر جامعه باور داشتند. دعوا بر سر این بود که کدام دسته باید قیومیت کند. هیچکدام حاضر نبود تحت ولایت دیگری در کارهای اداره کشور شرکت کند. هر دو دسته، سازمان را اسطوره وار می‌پرستیدند چرا که قدرت را اصل می‌شناختند و قدرت بدون سازماندهی خاص خویش بدست نمی‌آمد. توده‌های مردم همان مقام و موقعی را داشتند که سرباز در نظر ناپلئون می‌داشت: گوشت دم توپ.

می‌دانی که من با این نظر مخالف بودم. به حکم مطالعه و ملاحظه رهبری نهضت‌ها در ایران به آقای خمینی هم از ابتدا نوشتم که باید از تار عنکبوت گروه‌های سیاسی بدرآید و با انبوه خلق روبرو شود. خود را رهبر خلق بگرداند و مستقیم با خود مردم حرف بزند و از خود مردم بخواهد به حرکت آیند. وی مدتها طول کشید که بدرستی این نظر آنهم در دوره کوتاهی تسلیم گردد. حرکت‌های خودجوش شهرها و گسترش انقلاب و سازماندهی باز هم خودجوش مردم، موجب شد که از نجف با من تماس بگیرند و به نظرهایم (1) «1 - می‌دانی که تا پیش از انفجار، اعلامیه‌های آقای خمینی را برای نهضت آزادی در خارج می‌فرستادند، پست ما همیشه در تاخیر بود!!» بها دهند.

پس از انقلاب پنج یار روحانی که حزب جمهوری را بنیاد گذاردند، همانطور که گفتم در پیش تسخیر قدرت جدید رفتند و به همان اصل مورد قبول ملاتاریا و روشنفکرتاریا باور آوردند و موجبات اختلاف و برخوردهای روزافزون را فراهم ساختند. این مساله از مسائل مورد بحث در شورای انقلاب، با مرحوم طالقانی، با روحانیان، با روشنفکران و با آقای خمینی و در روزنامه بود. بارها در این باره نوشته و گفته‌ام. نوشته‌ام (2): «2 - در سرمقاله شماره 19 انقلاب اسلامی تحت عنوان " انقلاب و ضعف سازمانی آن " پنجشنبه 21 تیر 1358. »

" - يك طرز فکر بر آنست که به فعالیت هر چه گسترده‌تر تمامی خلق سازمان باید داد. " و يك طرز فکر بر آنست که ائتلاف گروه‌های سیاسی امور را در دست بگیرد و فعالیت سیای به این گروه‌ها منحصر شود و از عنایت به این امر بسیار مهم سر می‌پیجد که این گروه‌ها طی 30 سال گذشته همواره از بوجود آوردن يك رهبری یکدست و اتخاذ روش‌های مناسب و ارائه راه حل‌ها عاجز مانده‌اند. "

و پیس از این، در سرمقاله شماره 17 روزنامه انقلاب اسلامی تحت عنوان " در قوت و ضعف تنهایی " هشدار داده بودم که اگر مردم کارپذیر گردند و صحنه را ترک کنند و در صحنه، گروه‌های سیاسی بمانند و برخوردهایشان، آنچه بر سر نهضت ملی کردن صنعت نف و دولت مصدق آمد، بر سر انقلاب ما نیز خواهد آمد. (3) «3 - صد مقاله 37

وقتی دیدم گوشها بدهکار نیستند، فرصت را از دست ندادم و بهمان روش که انقلاب را به پیروزی رساند، بازگشتم و به سراغ مردم رفتم. مردم و آگاهی و سازماندهی خودجوش و متحد کردن همه گروههای سیاسی در بطن حرکت عمومی جامعه و بمثابة جزئی آن و نه حاکم بر آن. آقای خمینی امر حکومت را از امر مبارزه با رژیم شاه جدا تصور می‌کرد و می‌کند و روزبروز به مردم کمتر و به سازماندهی قدرت حاکم بیشتر بها می‌داد. از میان مردم بیرون می‌رفت تا در رأس قدرت اسبندادی قرار کوششهای گروه ما نتیجه دادند و با وجود مخالفت ملاتاریا و جذبش و گروهها و احزاب سیاسی که بحث رهبری روشنفکرتراریا بودند، کسی که سازمان نداشت و از حمایت مهیج گروه سیاسی برخوردار نبود، 76 درصد آراء را بدست آورد و بریاست جمهوری انتخاب شد. دفاتر هماهنگی مردم با رئیس جمهوری بدینسان از میان مردم جوشیدند و فعال شدند.

پیش از انتخاب به ریاست جمهوری، حزب جمهوری مرا به عضویت کمیته مرکزی برگزیده بود. بلحاظ ترکیب شورای مرکزی و جهتی که در پیش گرفته بود، نپذیرفتم. در مقابل کسان بسیار از روحانیان و غیر روحانیان، از من می‌خواستند حزب ایجاد کنم. پس از گفتگوهای بسیار قرار شد آقایان

طالقانی و منتظری و من اعلامیه مشترکی بدهیم و عموم گرایشهای اسلامی و ملی را به شرکت در یک جبهه بزرگ دعوت کنیم. آقای خامنه‌ای با این نظر موافق بود و رفت تا نظر شورای حزب خویش را کسب کند. شورای حزب جمهوری با شرکت حتی کسانی مثل آقای فروهر که در دولت وزیر بود، موافقت نکرد.

بدینسان مسلم شد که مارکسیستها و غیر مارکسیستهای بی اعتقاد به حکومت دینی به کنار گرایشهای معتقد به حزب جمهوری اسلامی اما بی اعتقاد به رهبری و "هژمونی" حزب جمهوری نیز محکوم به طرد شده‌اند. از آن زمان کوشش بسیار بکار بردم بلکه بدون حزب جمهوری جبهه‌ای را که براساسی بیانگر سازماندهی فعالیت سیاسی تمامی خلق باشد، بوجود بیاورم. اما بیش از همه شخص آقای خمینی مخالفت می‌کرد و به عکس از من می‌خواست که گروههای نامطلوب او خصوص جبهه ملی، جاما، مجاهدین خلق و... را نفی کنم.

آشفته‌گی فکری بغایت بود. هر دو طرف عکس العمل مخالف خود بود. هیچ گروه برآن نبود که مطالعه جدی از وضعیت به عمل آورد و مطابق برآورد خود عمل کند. کارمایه‌ها در مجرای تضادهای جدید بکار گرفته می‌شدند. از جنگ تبلیغاتی تا جنگ با اسلحه‌های گوناگون رواج می‌گرفت. چاق‌ها و ژ - 3ها در این زمان بکار افتادند و دایره عمل دادگاه‌های انقلاب از این زمان توسعه پیدا کرد. محدودیت آزادیها از همین زمان شروع شد.

گروههایی که هویت خویش را در معرض انکار می‌دیدند و رژیم جدید آنها را در انزوا می‌گذاشت، هنوز تلاطم‌های انقلابی فرو نیافتاده، در پی انقلاب بعدی و قطعی بودند. از انقلاب دوم یا سوم حرف می‌زدند. در مناطق سنی نشین، قسمتهایی از رساله آقای خمینی را که نزد آنها توهین تلقی می‌شد، پخش می‌کردند. در کردستان و گنبد و آذربایجان و خوزستان و در جنوب فارس، آتش برخوردهای مسلحانه را تیز می‌کردند.

در کردستان به پادگان نظامی حمله کرده بودند. ژاندارمری را که درکنار پادگان بود خلع سلاح کرده بودند. فرمانده پادگان در ساختمان ستاد که در شهر بود گرفتار شده بود و به پادگان دستور داده بود تسلیم بشود. افراد پادگان نپذیرفته و مقاومت کرده بودند. هیاتی از تهران به سنجیدگی رفتیم. آقای طالقانی و بهشتی و هاشمی رفسنجانی و من از سوی شورای انقلاب رفتیم. آقای صدر حاج سید جوادی وزیر کشور وقت هم آمده بود. بسیار کوشیدم به گروههایی که غائله را بوجود آورده بودن حالی کنم که خواستههای مردم هیچ نیازی به اسلحه کشیدن ندارد. این امر مانع از ادامه انقلاب می‌شود. راه را بر تغییر نظام پیشین می‌بندد و کشور را در کام زد و خوردهای داخلی فرو می‌کشد و همین امر ما را بیشتر از گذشته وابسته می‌کند. گوشها بسیار سنگین بودند. بهررو، بنا را بر شورای شهر گذاشتیم. انتخابات شورای شهر هم انجام گرفت اما همه گروهها که تضاد را اصل می‌شناسند و زور را تنها عامل تغییر، شورا را بر هم زدند. البته روش لجوجانه ملاتاریا درباره اصل 12 قانون اساسی و نپذیرفتن پیشنهادی که آقای مفتی زاده در جمع آقایان بهشتی و حجتی کرمانی و من، پذیرفت، به تضعیف موقعیت حکومت مرکزی در مناطق سنی نشین بسیار کمک کرد. در آغاز ریاست جمهوری، فدائیان خلق، بگمان اینکه از ارتش کاری ساخته نیست و پاسداران نیز دچار آشفتگی و بی‌نظمی هستند و من نیز موافق تعریف آنها لیبرال هستم و تن به زدوخورد نمی‌دهم، در گنبد، به زدو خورد مسلحانه دست زدند. کار به شکست آنها خاتمه یافت. بجای نزدیک به 5 ساعت در تلویزیون با آنها به میان آمد که من خود در آن شرکت کردم. مردم کشور آنچه را باید بدانند دانستند. قضاوت من درباره این گروه این شد که در گنجی خویش، بدنیاال تثبیت موقعیت سیاسی خود به هر دری می‌زند و همان وقت گفتم و نوشتم که باید منتظر هر اتفاقی در این سازمان بود. انشعاب و چرخش 180 درجه‌ای درنظم محتمل می‌نمود.

باری دو واقعه دیگر روی نمودند که از لحاظ اثراتشان بر گرایش رهبری به استبداد و میدان دار شدن ملاتاریا بسیار مهم اند.

در خوزستان بودم، پیش از رفتن اطلاعاتی درباره یک اغتشاش عمومی رسیده بودند. از واقعه طبس وقتی مطلع شدم که با هواپیما از اهواز به تهران می‌آمدم و با همان هواپیما به محل نشستن هلی کوپترها رفتم و از بالا وضع را دیدم. بدینسان با خاطری نگران به تهران رسیدم. نگرانی از این بابت که با این واقعه معلوم می‌شد اطلاعات، هیچ و پوچ و محصول خیالبافی نبودند.

در حول و حوش واقعه طبس، واقعه دانشگاه روی داد که منجر به تعطیل دانشگاه شد. مدتی پیش از تعطیل دانشگاه روزی آقای احمد خمینی نزد من آمد و پس از صحبت‌ها، با قیافه کسی که مطلبی بذهنش زده باشد، پرسید چطور است دانشگاه را تعطیل کنیم؟ گفتم مگر مریضیم؟ دانشگاه را چرا تعطیل کنیم؟ مگر نمی‌گفتیم شاه بجای دانشگاه، زندان می‌سازد و... مگر تبلیغات رژیم سابق این نبود که روحانیت ضد علم و ترقی است؟ گفت: آخر دانشگاه کانون تحریک بر ضد انقلاب است. گفتم با بستن دانشگاه کانون تحریک از بین نمی‌رود، بلکه نزد جوانها که آینده ایران در دستشان است، ما بی اعتبار و "تحریک کنندگان" با اعتبار می‌شوند. نسل جوان را از دست می‌دهیم. اگر امروز در دانشگاه طرفدار داریم بعد از

بستن، یا نباید باز کنیم و یا باید یکسره به دست مخالفان بدهیم. گفت: پس هیچ ولش کنیم باشد. او نشسته بود که آقای دکتر تقی زاده، رئیس دانشگاه ملی وقت تلفن کرد و خریدار که دانشجویان پیرو خط امام نقشه‌ای طرح کرده‌اند، برای بستن دانشگاه، به این بهانه که تب گروگانگری فرو نشسته و باید جریان جدیدی بوجود آورد تا افکار عمومی از گرمی و هیجان نیفتد.

به آقای احمد خمینی گفتم شما از این قضیه خبرداشتید و آن سؤال را کردید؟ گفت: خبر درستی نداشتم. بعد معلوم شد که در حضور او و آقای خامنه‌ای و هاشمی رفسنجانی تصمیم به بستن دانشگاه گرفته‌اند و او مأمور شده است به من اطلاع بدهد و مرا به اینکار راضی کند و چون مخالفت مرا سخت و قاطع یافته است، از طرح موضوع خودداری کرده است.

برای تعقیب طرح‌های عمرانی و نظارت بر شروع آنها به خوزستان بازگشتم. در مراجعت، شب هنگام آقای دکتر شیبانی تلفن کرد که شورای انقلاب با تعطیل دانشگاه موافقت کرد. گفتم من سخت مخالفم و این عمل را هم یک توطئه و هم یک فاجعه می‌دانم. قرار شد روز بعد در منزل آقای هاشمی رفسنجانی جلسه شوری منعقد گردد و از نو این مساله را بررسی کنند.

همان شب دانشجویان عضو سازمان مجاهدین خلق آمدند و اسناد طرح تعطیل دانشگاه را آوردند.

پی در پی و با تاکید می‌گفتند زیر بار نروید این توطئه مستقیم بر ضد شما است. بسیار نگران بودند. یادم نیست که آقای مسعود رجوی هم خود آمد و یا با تلفن در این باره صحبت کرد و می‌گفت این آش را برای شما پخته‌اند. مساله مهمتر و خطرناکتر از این حرفهاست. یک رشته توطئه چیده‌اند تا ریاست جمهوری را هیچ و پوچ کنند و بعد...

فردای آنروز، در جلسه شورای انقلاب پرسیدم برای چه می‌خواهید دانشگاه را تعطیل کنید؟ دانشگاه بدو اعتبار حیثیت و اعتبار جهانی دارد: یکی اینکه دانشگاه است. و دانشگاهی است که کم و بیش اعتبار علمی نیز دارد. فارغ التحصیل‌های این دانشگاه قادرند در دانشگاه‌های غرب به تحصیلات عالی ادامه بدهند. دیگر اینکه سابقه مبارزه و سنت ضدیت با استبدادند و استعمار نیز دارد. از افتتاح دارالفنون تا امروز، این مرکز قربانیان بسیار داده است و ساهای دراز به تنهایی بار مبارزه را بر دوش کشیده است. گفتم فریب نخورید، این ضربه‌ای است که به دست خود به ریشه حیات نوپای جمهوری اسلامی می‌زنید. من نیستم که از این توطئه زیان می‌بینم. این انقلاب نتیجه وحدت روشنفکر و روحانی، یا دانشگاه و فیضیه است. اینک فیضیه می‌خواهد دانشگاه را ببندد، خود تنها می‌شود. در این جهان و با این سرعت پیشرفت، نمی‌توان بدون دانشگاه گذران ساده کرد چه رسد به پیشرفت، بیکارها کار می‌خواهند و کار متخصص می‌خواهد وقتی دانشگاه نیست باید متخصص وارد کنیم چه منظره تاریکی؟

مدتی وقت صرف کردند مرا قانع کنند که توطئه‌ای درکار نیست و هیچ بر ضد من نیست و این دلایل را برای ضرورت تعطیل دانشگاه آوردند:

1- دانشگاه مرکز و کاروانسرای گروه‌های سیاسی شده است. همه اطاقها به تصرف گروه‌ها درآمده‌اند. کاغذ و

وسایل چاپ دانشگاه مورد استفاده گروه هاست. دانشگاه دیگر دانشگاه نیست. بلکه پاساژ سیاسی است و تا وقتی وضع بدین منوال است درس در دانشگاه خوانده نمی‌شود. غصه بسته شدن دانشگاه را نخورید، دانشگاه از پیروزی انقلاب بدینسو باز نشده است تا بسته شود و مهمتر از همه اینکه همه "مقاومتها" مسلحانه در نقاط مختلف کشور از دانشگاه رهبری شده است. فدائیان خلق دانشگاه را محل سربازگیری و مرکز شبکه خرابکاری خود در همه کشور گردانده است. نقل و انتقال افراد و سلاح و اطلاعات همه از دانشگاه اداره می‌شوند.

2- استادان دانشگاه سه دسته‌اند: يك دسته مکتبی هستند حدود ده درصد و يك دسته ضد انقلابند از چپی و غیر چپی حدود ده درصد و 80 درصد بقیه نیز بی نظر و بی تفاوت هستند. دانشگاه را از این ده درصد پاک می‌کنیم و با آن 90 درصد دانشگاه را بصورت اسلامی از نو می‌گشاییم.

3- نه محتوای درسها و نه روش آنها بدرد عالم شدن و متخصص شدن نمی‌خورند. دانشگاه سرباز تحویل می‌دهد و نه متخصص...

پاسخ من این بود که اما دانشگاه را می‌توان تخلیه کرد. می‌توان از گروههای سیاسی خواست که دفاتر خود را در خارج دانشگاه دایر کنند. البته شرط اینکار آنست که در خارج دانشگاه آزادی فعالیت داشته باشند. علت اینکه دانشگاه را به پاساژ تبدیل کرده‌اند، اینست که در خارج دانشگاه امکان فعالیت ندارند. بنابراین بیایید در خارج دانشگاه آزادی فعالیت سیاسی را تأمین کنیم و از آنها دعوت کنیم دفاتر خود را بخارج دانشگاه منتقل کنند. گفتند، نمی‌پذیرند. گفتم اگر نپذیرفتند مردم را دعوت می‌کنیم و با مردم می‌رویم دانشگاه را تخلیه می‌کنیم.

اما از دلیلهای دوم و سوم، سومی دلیل منطقی است و من نیز بر این باورم اما با تصفیه عقیدتی دانشگاه مخالفم. اینکار با سنت امام صادق (ع) نمی‌خواند و شدنی هم نیست. دانشگاه جای رابطه مغز با مغز است چگونه می‌خواهید مغزها یکدست باشند؟ آن 80 درصد هم آنطور که شما می‌اندیشید، بی طرف نیستند. رژیم شاه هم همین فریب را خورد و بهای سنگین آنرا پرداخت. بهررو از بحث در درستی و نادرستی دلایل بگذریم و به این امر بپردازیم که اینکارها بر فرض صحت و وجوب، چه نیازی به تعطیل دانشگاه دارند؟ گفتند قرار بر تعطیل نیست، دانشجویان را به جهاد سازندگی بر می‌انگیزیم در سراسر کشور کار می‌کنند و تجربه می‌آموزند. گفتم خود را فریب مدهید. بسیاری جاها این گونه تجربه‌ها را کرده‌اند و نتیجه نگرفته‌اند. دانشجو در يك کشور از رشد مانده و محتاج مغز، باید در تحصیل از هر دقیقه قرنی بسازد. شما باید کاری کنید که کارگراها و کارمندا هم بتوانند وقت پیدا کنند به مدرسه فنی و دانشگاه بیایند. چرا سوراخ دعا را گم کرده‌اید؟

بحثها دراز بودند نه می‌خواهم خاطره‌ها را بنویسم و نه می‌خواهم طول و تفصیل بدهم. می‌خواهم متوجه بشوی که همه دلیلهای را می‌آوردند تا آن دلیل اصلی رانیاورند. می‌خواستند دانشگاه را ببندند، گروههای سیاسی را از پوشش دانشجویی عریان کنند و حذف نمایند، می‌خواستند انتخابات مجلس را بدون دردسر و به نحو دخواه انجام دهند. می‌خواستند رئیس جمهوری را هم در آغاز کار بی اعتبار کنند طوری که نتواند جلو نقشه و کارهای بعدی بایستد می‌خواستند کشور را در يك رشته بحران فرو

برند و در این جراحیها سیاست حذف، همه مزاحم‌های حکومت انحصاری را حذف کنند. می‌خواستند بنام ضد امریکایی، نقشه عمومی را برای تحول انقلاب به ضد انقلاب به عمل درآورند و وقتی دنیا آنها را به عنوان صاحبان پر قدرت کشور شناخت رژیم باثباتی را از راه وابستگی به سلطه گران بوجود بیاورند. نوار معروف آیت هنوز بدست نیامده بود تا معلوم شود تعطیل دانشگاه جزء يك طرح وسیعی بوده است. یادت هست که آیت در آن نوار گفته است، اینبار ترتیب کارها را طوری داده‌ایم که دیگر مثل قضیه تعطیل دانشگاه نشود. اینبار پدر بنی صدر هم بیاید حریف نمی‌شود و... و هنوز کودتای خزانده مرحله به مرحله تا به آخر اجرا نشده بود، و اینک که همه کارها را به انجام رسانده‌اند نیک معلوم و بر همه معلوم است که ضرورت وصول به هدفهای بالا آنها را به طراحی نقشه تعطیل دانشگاه کشانده بود.

بهررو، قرار شد دانشگاه تعطیل نشود. تا 15 خرداد ادامه پیدا کند و از خرداد بعد، مشغول "انقلاب فرهنگی" بشوند و دانشگاه را بر اساس جدید بکشایند. همانطور که می‌دانی در بیانیه جمهوری اسلامی طرحی بر اساس واقعیت‌های فرهنگی به منظور انقلاب فرهنگی عرضه کرده بودیم و اما اینها انقلاب فرهنگی نمی‌خواستند دانشگاه مطیع می‌خواستند. نزد امام رفتیم. هنوز زود بود که مخالفت سرسختانه رئیس جمهوری منتخب را نادیده بگیرند با پیشنهادها موافقت کرد. قرار شد سه روز به گروه‌های سیاسی فرصت بدهیم تا دانشگاه را تخلیه کنند. این تصمیم را جمعه گرفتیم. سه شنبه باید دانشگاه‌ها را تخلیه می‌کردند. مجاهدین خلق چون خود خبر داده بودند (البته آقای دکتر تقی زاده نیز همین اطلاعات را آورد) برای موفقیت این پیشنهادها می‌کوشیدند. مقرر بود که کمیته‌ها و سپاه تا روز سه شنبه هیچگونه برخوردی با افراد گروه‌های سیاسی در دانشگاه نکنند. يك روز پیش از روز مقرر، صبح نمایندگان فدائیان خلق نزد من آمدند و گفتند ما می‌دانیم "انقلاب فرهنگی" بهانه است. تعطیل دانشگاه هم به عنوان ضرورت برای انجام انقلاب فرهنگی بهانه است. يك توطئه گسترده‌ای در کار است و ما آماده‌ایم با شما در خنثی کردن این توطئه همکاری کنیم. خود پیشنهاد کردند دانشگاه را تخلیه کنند و بهانه به دست توطئه گران ندهند و رفتند. اما بعد از ظهر همان روز زدو خورد شد!

عصر دوشنبه یکی از همکاران نزدیک به نزد من آمده و گفت که از داخل و خارج دانشگاه بسوی یکدیگر تیراندازی می‌کنند، به آقای مهدوی کنی تلفن کردم که مگر قرار نبود تا سه شنبه برخوردی پیش نیاید؟ او گفت تحریک از ناحیه مخالفان است و چطور می‌شود در ایو اوضاع، همه را مهار کرد که تیراندازی نکنند؟! از این جواب تعجب کردم. می‌بینی که ندانم کاری گروه‌های مخالف چگونه استفاده از کمیته و اسلحه و زندان و دادگاه انقلاب را تمهیل می‌کرد. مجاهدین خلق و هیات مدیره دانشگاه یا آمدند یا تلفن کردند که با گروه‌های داخل دانشگاه، صحبت کرده‌اند و موضوع را به آنها حالی کرده‌اند و آنها قانع شده‌اند که دانشگاه را تخلیه کنند بشرط آنکه کمیته مزاحمت فراهم نکند. دکتر تقی زاده و پیر حسینی و حسین رفتند. حسین جرات بخرج داد، بلندگو را گرفت و به مردم گفت: من از جانب رئیس جمهوری آمده‌ام. او از شما می‌خواهد اطراف دانشگاه را تخلیه کنید و مردم

نیز چنین کردند. فدائیان خلق نیز ظاهراً " دو بعد از نیمه شب اطلاع دادند که دانشگاه را تخلیه کرده‌اند. وقتی در شورای انقلاب درباره تخلیه دانشگاه از راه گفتگو صحبت شد، حضرات جواب دادند اگر آن تیراندازیها نمی‌شد، به این آسانی تخلیه نمی‌کردند!! بدینقرار بقول یکی از دوستان واگن را روشن کرده و براه انداخته بودند. همه مزاحمها در این واگن بودند. رئیس جمهوری نبود، اما ریاست جمهوری نیز در این واگن بود. واگن راننده نداشت و با سرعت به پرتگاه نزدیک می‌شد. رئیس جمهوری با هر جان کنونی بود خود را بواگن رساند سوارش شد و مهارش کرد. درباره توطئه تعطیل دانشگاه که از سوی " دانشجویان پیرو خط امام" و جناح توطئه گر حزب جمهوری چیده شده بود در تاریخ 31 فروردین ماه 1359 در روزنامه انقلاب اسلامی اینطور نوشتم (1): «1 - صد مقاله جلد 2 - صفحه 343 - 341»

"... تغییرات بینادی بصورت اصل پذیرفته شده بود، اما با توجه به وضعیت کشور ضرورت آن دیده شد که انجام آن با تعطیل دانشگاه و افزودن آشفتگی "بر آشفتگی ملازمه پیدا نکند." علاوه بر این اصرار بر تعطیل دانشگاه آن هم از راه بستن چراغ در شرائط فعلی که ما در همه جا با مشکلات فراوان روبرو هستیم و محاصره اقتصادی "واقعیت پیدا کرده است، حتی بر مخالف روا نیست که دولت را تضعیف کند. آنها که خود را معتقد به این انقلاب می‌دانند باید اصرار ورزند که هرکار از "جرای قانونی و از طریق مقام قانونی انجام پذیرد تا دولت بتواند بر امور مسلط گردد و چرخ اقتصاد را به حرکت درآورد. قوای مسلح را آماده دفاع از "مرزهای کند که در معرض تهدید هستند." "برماست که به مردم بگوییم امریکا محاصره اقتصادی کرده و بقرار گزارش نماینده ما در سازمان ملل متحد، تدارك حمله نظامی را می‌بینند... عراق "درمرزها هرچه می‌تواند می‌کند و خرابکار به داخل کشور می‌فرستد. در کردستان کسانی که از روز اول می‌گفتند در کنار ارتش از مرزها دفاع می‌کنند. "اینک تلگراف می‌کنند ارتش برود ما خود دفاع می‌کنیم!"

و بعدها نوار آقای حسن آیت منتشر شد و پرده از این توطئه بروشنی برداشته شد. پیش از آن نیز توطئه طبس واقع شد و معلوم کرد اطلاعاتی را که دریافت کرده بودیم واقعیت داشتند.

برابر این اطلاعات، امریکا و عراق و ضدانقلاب طرح مشترکی را برای واژگون کردن رژیم انقلابی طرح کرده بودند. بنابراین طرح باید آشفتگی را در داخل کشور ज्यादाثر می‌رساندند و تمامی نیروهای مسلح را پراکنده و مشغول می‌گرداندند. پس از انجام این مرحله، عراق باید در مرزها به تعرض دست می‌زد و با يك حمله برق آسا کار نیروهای مسلح را تمام می‌کرد. در این وقت ضدانقلاب که در خارج کشور و داخل کشور فعال بود در نیمه غربی کشور که از آذربایجان تا خوزستان را شامل می‌شد، مستقر می‌گشت و بعد نقاط دیگر کشور نیز ناگزیر به رژیم طرفدار غرب می‌پیوستند.

بدینقرار کوشش سختی لازم بود که از وقوع این فاجعه جلوگیری کنیم. خطر سقوط کشور کابوس شبانه روزی

ما شده بود. مراحل مختلف نقشه به اجرا در می‌آمدند: بدنبال حادثه گنبد، توطئه تعطیل دانشگاه و هنوز نیاسوده، توطئه سنندج و طبس و توطئه‌های کودتا و بعد "شکارخان‌ها" از مرز شوروی تا مرز پاکستان و محاصره اقتصادی و حمله عراق و توطئه‌های کودتای خزنده از سوی ملاتاریا. می‌بینی که در دریای حوادث غرقمان می‌کردند و ما می‌باید به هر وسیله از سقوط کشور جلوگیری می‌کردیم. امروز هم آنها که قدرت را در دست دارند و هم آنها که در پی بدست آوردن قدرتند، نقش خود را در این حوادث بسیار خطرناک از یاد برده‌اند و به قلب حقیقت مشغولند، اما نسل امروز نمی‌تواند نه حماسه بزرگ برای حفظ موجودیت کشور و نه نقش قدرت پرستان وابسته را فراموش کند و روزی که حقیقت چون آفتاب بدرخشد نزدیک است، امروز آنها که اسباب اجرای این نقشه شدند و اینهمه ویرانی و مرگ و دست آخر استبداد را سبب شدند، باید حساب پس بدهند.

اما نه، وقتی از این راه نشد، از راه دیگر عمل کردند، آقای خمینی را مطابق معمول بکار گرفتند و او گفت دانشگاه تا انقلاب فرهنگی در آن نشود باز نخواهد شد. تا امروز نیز هم او مانع بازشدن دانشگاه شده است.

باز "روشنفکرتاریا" بقول تهرانیها " دوریالش دیر افتاد. رفتارش به ملاتاریا میدان داد تا مثل اسرائیل سرزمینهای تازه اما سیاسی را تصرف کند.

هنوز از این ماجرا نیاسوده با ماجرای دیگری روبرو شدیم (1): «1 - هفته اول اردیبهشت 1359»

در سنندج دانش‌آموزان را بر سر راه نیروهای نظامی نشانده بودند تا نتوانند به پادگان بروند. سرلشگر شادمهر رئیس ستاد ارتش مرا از این واقعه آگاه کرد. از آقای سلامتیان خواستم با آقای قاسملو صحبت کند و به او بگویند این کار خلاف قرار است. در حقیقت در روزهای اول انتخاب من به ریاست جمهوری وی نماینده‌ای نزد من فرستاده بود که آماده است با مسألت مشکل کردستان را حل کنیم. من پذیرفته بودم که بدون نیاز به اسلحه مشکل کردستان را حل کنم.

حادثه‌ها از پس یکدیگر روی می‌نمودند. این حادثه‌ها بر ضد چه رژیمی روی می‌دادند؟ چه کسی در آنها سود داشت؟ بهررو با تمام توان کوشیدم از برخورد نظامی جلوگیری کنم و اقداماتم را در سرمقاله انقلاب اسلامی یکشنبه 6 اردیبهشت بدین شرح شماره کردم (1): «* 1 - صد مقاله جلد 2 صفحه 358 - 355»

"- نماینده‌ای به کردستان فرستاده شد تا معلوم کند مقصود "از این کارها چیست؟ وی آمد که حزب دمکرات جنگ نمی‌خواهد و آماده تفاهم است.

"- اما وقتی از خوزستان مراجعه کردم، معلوم شد در سنندج مانع از رفتن ستون نظامی به پادگان شده‌اند، هر اندازه نرمش لازم بود به خرج داده شد:

"- فرماندار سنندج گفته بود خود پیشاپیش ستون آن را به پادگان می‌برد که ممکن نشد.

"- قرار شد برای پرهیز از درگیری ستون از خارج شهر برود، در راه مورد حمله قرار گرفت و فرمانده نظامی کشته شد و مواد غذایی ارتش بدست مهاجمان افتاد.

"- در همین وقت يك واحد نظامی رانوسود خلع سلاح کردند و 7 تن اسلحه را بردند.

"- گروه کومله به این حد قناعت نکرد و در سقز و بانه به حمله دست زد و پادگان سنندج را تهدید کرد.

"- باشگاه افسران را محاصره کرد و آب و غذا را به روی محاصرکنندگان بست.

"- فرمانده لشکر تهدید کرد، جواب شنید جواب هر گلوله توپ را با 20 گلوله توپ خواهیم داد.

" در این فاصله چون ما می‌دانستیم این کار جزی از يك توطئه بزرگ است و باز چون می‌دانستیم کومله تکیه گاهی در افکار عمومی ندارد و بدون جنگ چون برف آب می‌شود، از تمام امکانات برای پرهیز از برخوردهای نظامی استفاده کردیم:

"- روز سه شنبه در اجتماع بزرگ مردم تهران گفتم که 6 ماده را با اصلاحاتی که در آن صورت گرفته است پذیرفته ایم.

" - ارتش پی در پی اخطار می‌کرد که اگر دست از محاصره باشگاه افسران بردارند وارد عملیات نخواهند شد.

"- به ارتش و پاسداران دستور داده شد اگر ناگزیر از عملیات شود، باید تلفات سنگین را بجان بخرد اما حتی المقدور به مردم شهر صدمه کم بزند....

"- دستور داده شد به محض آنکه گروه‌های مسلح بپذیرند شهر را ترک کنند و به جنگی که تمهیل کرده اند، پایان بدهند، عملیات نظامی قطع شود. نیم روزی نیز به طور یکجانبه عملیات قطع شد.

"- قرار شد تلگرافی بفرستند و پاسخی در این باره بگیرند که هیچ خبری نشد.

"- در اجتماع مردم اهواز بدون آنکه تلگرام رسیده باشد، از نو تاکید کردیم که 6 ماده (پیشنهادی حزب دمکرات برای خودمختاری) را با اصلاحاتی که در آن انجام گرفته است می‌پذیریم. تا هرگونه بهانه‌ای از بین برود، اما دست برنداشتند.

".... چه خوب است سران گروه‌های مسلح در يك بحث آزاد شرکت کنند و به مردم ایران توضیح بدهند چرا اسلحه بدست گرفته و چرا پاسخ دعوت به صلح طلبی و برادری را با اسلحه می‌دهند؟"

قاسم‌لو جواب درستی نمی‌داد. گناه را به گردن کومله و فدائیان خلق و... می‌انداخت. دو سه روز بعد به يك ستون نظامی حمله کردند و عده‌ای نیز کشته شدند.

بدینسان جنگ از نو در کردستان آغاز گرفت. در جریان جنگ سنندج واسطه‌ها در کار بودند، دو سه نوبت حزب دمکرات پیشنهاد آتش بس کرد در همان حال، به فاصله يك یا دو ساعت در شهری و محلی دیگر به پادگانها حمله شد. طوریکه مطمئن شدم پیشنهاد آتش بس فریبی بیش نیست.

بهررو سنندج از دست گروه‌های مسلح بدر آمد. در شهرهای دیگر نیز نیروهای مسلح توانستند موقعیت خود را تحکیم کنند. در جریان پاک کردن شهر از گروه‌ها سندی به دست ارتش افتاد که نشان می‌داد، نشانیدن دانش‌آموزان بر سر راه نظامیان، ایجاد بهانه برای درگیری بوده است.

گروه‌های حمله کننده آنقدر از موقعیت خود مطمئن بوده‌اند که انبارهای مهمات و سلاح را از پیش میان خود تقسیم کرده بودند. البته با عده‌ای از نظامیان پادگان سنندج قرار و مدار داشتند و این عده به موقع دستگیر شدند.

جنگ در کردستان هیچ دلیل موجهی نداشت و برخلاف قوی بود که فرستاده حزب دمکرات داده بود. بعدها

هیاتهایی از جانب این حزب آمدند، "اشتباه" خود را پذیرفتند و از خود انتقاد کردند. اما این انتقاد بعد از وقوع بود، لشکرهای کردستان و آذربایجان غربی و 16 زرهی و 21 پیاده، درگیر شده بودند و همین امر به عراق جرات داد به ایران حمله کند و خسارات جانی و مالی عظیم ببار آید و هنوز هم سرنوشت جنگ معلوم نیست. درباره گفتگو با این هیات در کارنامه همان روز اینطور نوشته‌ام:

"گفتم ما به آنچه گفته بودیم پایبند بودیم و در همان روزهایی که می‌رفت ما امیدوار شویم که مساله کردستان حل شده است، در سنندج راه بر نیروهای ارتش جمهوری اسلامی می‌بستند. آنها هم مطابق معمول گفتند که ما "نبودیم کومله بود" بعد یادشان آوردم که طرح تقسیم اسلحه و مهمات پادگان سنندج که شما سه دسته تنظیم کرده بودید، در دست ما است."

"بالاخره پذیرفتند که "اشتباهاتی شده است و می‌گفتند که از طرفین اشتباهاتی شده است".

می‌بینی که آنچه در توان داشتم بکار بردم تا اینگونه حادثه‌های خونین که سودش به قدرتهای خارجی می‌رسید بوقوع نیبوندند. دیدی که از فروردین ماه می‌دانستیم که نقشه حمله نظامی به کشور وجود دارد و بهمین سبب بود که هیچ سود در درگیریهای نظامی داخلی برای ما متصور نبود، برای دشمنان کشور ما سود داشتند. اینکه چگونه با اینهمه حادثه‌های داخلی و فشار خارجی کشور سقوط نکرد، حماسه نسل انقلابی امروز است. ایثار نسلی، کار شبانه روزی کسانی که از روی مسئولیت‌شناسی شب و روز تلاش می‌کردند سبب شد که حادثه‌ها ما را از پای در نیاندازند. اسلحه‌ای جز توضیح مسائل به مردم و نگاهداشتن آنان در صحنه نداشتیم. این بود که کارنامه را شروع کردم. کارنامه را 11 تیر شروع کردم و در کارنامه 15 تیر نقشه کامل امریکا را برای سرنوشت رژیم انقلابی به اطلاع مردم رساندم و همانطور که می‌دانی کارنامه از ابتدا تا انتها در عین حال شرح کودتای خرنده‌ای است که به انجام رسید.

پیش از شروع جنگ، درست‌تر بگویم در پایان برخوردی مسلحانه‌ای که بار اول جریان یافتند، آقای غرضی معاون وقت استاندار کردستان در شورای انقلاب حاضر شد. می‌گفت کردستان را از دست رفته بدانید. نه تنها گروه‌های مسلح هستند و عمل می‌کنند بلکه مردم کردستان یکدست با حکومت مرکزی مخالفند. من همان وقت با نظر او مخالفت کردم و گفتم غیر ممکن است کرد به تجزیه ایران راضی شود. کردها خود از بنیان‌گذاران ایران هستند چگونه راضی به تجزیه و سقوط کشور می‌شوند؟ ممکن است کردهای نقاط دیگر بخواهند که به ما و میهن بپیوندند، اما کرد چگونه جدایی از ایران را بخواهد؟ و بدون ایران چگونه زندگی کند؟ جهان ما جهان واحدهای کوچک نیست. وقتی همه با هم از عهده بر نمی‌آییم جدا و بر ضد هم چه می‌توانیم بکنیم؟

با اینحال ملاتاریا خود را باخته بود و امتیاز از پی امتیاز می‌داد. تو و همه مردم اعلامیه آقای خمینی را بیاد می‌آورید. وعده همه چیز را می‌داد. آنقدر این اعلامیه پر از وعده و وعید بود که در کردستان آن را پیروزی بزرگ تلقی کردند و جشن گرفتند.

اما بعد، وقتی معلوم شد که حق بجانب من بوده است و کرد به هه چیز حاضر می‌شود اما جدایی از ایران حاضر

می‌شود، مطابق معمول وعده‌ها از یاد رفتند و موضع ملاتاریا تغییر کرد، یک راه بیشتر وجود ندارد. جنگ. در حقیقت، هیاتی از سوی حزب دمکرات به نزد من آمد و پیشنهادی در 6 ماده ارائه کرد. اعضای هیات گفتند: شما هر تغییری می‌خواهید در این 6 ماده بدهید ما تصمیم راسخ داریم صلح کنیم. آقای داریوش فروهر که با تلاش قابل تقدیری برای حل مشکل می‌کوشید، تغییراتی را پیشنهاد کرد. با نظر او موافقت کردم. موضوع در شورای انقلاب طرح شد. اما حوادث از هر سو روی می‌آوردند و جوسازی شروع می‌شد. باز "قاطعیت" بازی از سر گرفته شد. ملاتاریا که اینک موضع حکومت مرکزی را قوی می‌یافت و خطر تجزیه را دور می‌دید، شروع به تبلیغ کرد که با سازش مخالف است. تلویحا می‌گفت که من جانبدار سازش هستم و حزب جمهوری و سپاه و... مخالف سازشند. جنگ عراق درگرفت و...

پس از آنکه عراق به هدفهای خویش نرسید و ملاتاریا مطمئن شد خوزستان از دست نخواهد رفت، جانبدار ادامه جنگ شد، چرا که فرصتی طلایی بدست آورده بود، برای قبضه کامل قدرت، بدینسان رفتار روشنفکرتاریا، در یک موقعیت اجتماعی - سیاسی انقلابی و نامساعد از لحاظ او، با اتخاذ مواضع ضد و نقیض، زمینه استبداد خونین و سیاه ملاتاریا را فراهم می‌آورد.

وقتی تصویر وضعیتی که کشور پیدا کرده بود و در آن هرگونه تمایل به روشهای غیر استبدادی بی معنی جلوه می‌کرد بر تو بهتر معلوم می‌شود که بدان اغتشاش در شهرها روزمره و رو به گسترش بود. در این وضعیت کدام روش بکار می‌آمد؟ ملاتاریا جانبدار روش "حزب الهی" یعنی چماق و زور بود. من بر آن بودم که همه نتیجه همین روش زورمندی و تعدد مراکز قدرت و خودکامگی آنها و حاکم کردن نالیق‌های مطیع است. آقای خمینی به روش ملاتاریا تمایل جدی داشت. چرا که قبول راه حل بر پایه عدم زور، قبول حق نظر داشتن و اظهار نظر برای همگان است و در نظر او، نظر داشتن برابر ولی فقیه، همانطور که می‌بینی جرم تلقی می‌شود. نه تنها به این دلیل که نظر را حق "ولی فقیه" می‌دانست، بلکه بیشتر بدین خاطر که این روش، حاکمیت ملاتاریا را از اساس مختل می‌افکند.

بهررو یکی از عوامل مهم غلبه روشهای استبدادی، تغییر موضع‌های "روشنفکرتاریا" از چپ افراطی به راست افراطی بود. "روشنفکرتاریای غرب زده، بریده از واقعیت اجتماعی، بی رابطه با "توده‌ها" و بی اطلاع از نیازها و روحیه و خواست و آرزو و امید توده‌ها، و بر اساس ولایت تامه‌ای که برای خود قائل بود و می‌پنداشت توده‌ها باید چون او بیاندیشند و عمل کنند، وقتی از "قهر انقلابی" نتیجه نگرفت، صدوهشتاد درجه تغییر جهت داد. حزب توده نیز هم تغییر موضع می‌داد و هم دلال تغییر موضوع دیگران می‌شد.

روزی آقای بهشتی در شورای انقلاب گذرا گفت که با رهبران فدائیان خلق قرار ملاقا دارد. این ملاقات‌ها از قرار مرتب و هفتگی شدند و سازمان فدائیان خلق به همکاری با حزب جمهوری جلب شد. البته این جذب شدن با انشعاب در این سازمان همراه بود. آقای بهشتی و ملاتاریا این نزدیکی را دلیل قاطعی برای درستی روش خود می‌شمردند و البته رهبران سازمان فدائیان خلق (اکثریت) (1) «1 - منظور اکثریت، رهبری سازمان است. به هنگام جدائی کمیته رهبری بدو بخش شد: اکثریت و اقلیت.» توجیهی برای رفتار خویش ساخته بودند که خود تمام و کمال وصفی را

که از روشنفکرترتاریا کردم، تصویر می‌کند و چه تصویر روشنی: پس از آنکه مرا ناپلئون خواندند و زود معلوم شد که اشتباه کرده‌اند، من و یارانم، متخصصان و کارآزمودگان با ما حاضرند کار کنند بنابراین می‌توانیم کشور را اداره کنیم. حال آنکه حزب جمهوری و ملایان فاقد توانایی اداره کشورند. ما (یعنی سازمان فدائیان و گروه‌های هموزن و هم رأی آنها) می‌توانیم به دست اینها، لیبرال‌ها را از میدان بدر کنیم، بعد با یک ضربت کار حزب جمهوری و آخوندها را نیز می‌سازیم. بحیال خود بدین آسانی حکومت را مفت و مجاناً بدست می‌آوردند. در عالم خیال خواب تکرار تصرف حکومت از سوی لنین و یارانش را می‌دیدند!!

اما ملاتاریا، توجیه دیگری از این تغییر 180 درجه‌ای گرایش می‌کرد. می‌گفت این امر نتیجه قاطعیت و سرکوب بدون تردید و تزلزل است. می‌گفت وقتی خوب کوبیده شدند، واسطه برمی‌انگیزند تا آشتی کنند. وقتی موضع خود را تغییر دادند دیگر نه تنها مضر نیستند بلکه مفید هم هستند. چرا که به علت تغییر موضع محبوبیت و مشروعیت در محیط‌هایی که در آنها می‌توانند رشد کنند را از دست می‌دهند. بنابراین ضعیف می‌مانند و حمایتشان سبب می‌شود از ناحیه چپ خطری متوجه حکومت نگردد. به سخن "روشنفکرترتاریا" (بعد از آنکه کار لیبرال‌ها ساخته شد)، با یک ضربه کار آخوندها و حزبشان را می‌سازیم، می‌خندیدند و حق با اینها بود. روشنفکرترتاریا وقتی 180 درجه تغییر موضع می‌داد دیگر حزب لنین نمی‌شد. یک سازمان بی اعتبار می‌شد. سازمانی که از عوامل مهم زمینه سازی استبداد ملاتاریا می‌گردید.

در این باره‌ها، در شورای انقلاب و حضور آقای خمینی و مجالس دیگر بحث زیاد می‌شد. می‌کوشیدم، بفهمانم که آقایان، این تغییر جهت نتیجه روش "قاطع" یعنی استفاده از ژ - 3 و چماق و زندان و اعدام نبوده است. پیش از ریاست جمهوری من، این روشها را بکار می‌بردید اما آنها نبودند که زیان می‌دیدند، شما بودید که عقب می‌نشستید. وضعی که پیش آمده است، بخاطر آن بوده است که اعتبار اجتماعی و موقعیت خویش را در جامعه بلحاظ روشی که من بکار برده‌ام و ذهنیات و غلط کاریهای خود، از دست داده‌اند و دیگر نمی‌توانند بکارهای سابق ادامه دهند. اما "روشنفکرترتاریا" بسوی همدستی با حزب جمهوری رفته بود و همین امر کفه استدلال آقای بهشتی و گروه او را سنگین‌تر می‌کرد. می‌گفت در کردستان هم وضع همینطور است. هنوز باید با قاطعیت بیشتر عمل کرد. بعد نوبت آن می‌رسد که می‌آیند و سازش می‌کنند و سربزیر می‌شوند. بدینسان ملاتاریا یک روش سیاسی بدست آورد که مدعی بود امام نیز با همان روش به پیروزی رسیده است: سازش بعد از قاطعیت.

همین روش را با دولت امریکانیز بکار برد اما به ترتیبی که می‌دانی و کمی بعد شرح خواهم داد این بار او بود که سازش کرد و تسلیم شد.

با خود من نیز همین روش را بکار می‌برد. گمان می‌کرد من آدمی بغایت جاه طلبم. این حرف بود که روشنفکرترتاریا به او آموخته بود. هر دو دسته از توجیه رفتار من ناتوان بودند و برای هر دو دسته عقیده ابزار کار بود و بنابراین نمی‌توانستند رفتار مرا بفهمند. بهررو فکر می‌کردند، پس از قاطعیت حاضر به سازش می‌شوم. پیش از این در این باره توضیح داده‌ام.

این اعدامها که می‌کنند و این توقیفها و ترورها، همه بر اساس همان روش است. فکر می‌کنند کلید طلای را بدست آورده‌اند. پس از موج ترورها، سازمان مجاهدین خلق و گروه‌های دیگر طرفدار بنی صدر خواهند آمد و توبه خواهند کرد و دوران سلطنت طولانی و آرام ملاتاریا شروع خواهد شد. دیروز آقای خمینی صحبت می‌کرد. حرفهایش بازتاب این روش بود. همان حرفهای شاه را تقریباً با همان جملات می‌گفت: از اعدام و کشته شدن این جوانها بسیار ناراحتیم لکن چاره نیست و در ایام شاه سابق می‌گفتند: خاطر اعلیحضرت از اعدام جوانان بسیار ناراحت می‌شود اما بخاطر مصالح عالیه کشور چاره نیست. شاه سابق می‌گفت وضع ما از اروپا و امریکا بهتر است و اینک آقای خمینی نیز می‌گوید وضع انگلیس و امریکا از ما بسیار بدتر است. در آن زمان می‌گفتند خانواده‌ها باید مراقب فرزندان خود باشند و آنها را از افتادن به دام خرابکاران بازدارند و اینک آقای خمینی همین حرف را می‌زند. او می‌گفت این خرابکاران کسی نیستند، کارشان تمام شده است و اینک آقای خمینی همین حرف را می‌زند.

هر دو ترجمان قدرت استبدادی بودند و زبان استبداد یکی است. این زبان را از جمله به دلیل رفتار روشنفکرتاریا بدست آمده است. روشنفکرتاریایی که چند نوبت از اسباب ناکامی نهضت‌های رهائی بخش ما شده است. خود قربانی باورها و اخلاق مذبذب خویش گشته است و نسل‌های معاصر را نیز قربانی کرده است. هر بار که نهضت مردم اوج گرفته است و استبداد در برابر مردم ایستاده است، روشنفکرتاریا، مخصوص روشنفکرتاریای وابسته ضربه کاری خود را به جنبش مردم ما زده است. این همان از خود بیگانگی فرهنگی است. روشنفکر قدرت‌گرای ایرانی از دیر باز یونانی زده شد و در دوران جدید، غرب زدگی بیماری یونانی زدگی را تشدید کرد. اگر ملاتاریا، توانست روشنفکران را از صحنه براند، دانشگاه را ببندد، مغزها را بگیریزاند و با گستاخی تمام تخصص را بکوبد و ادای هارون الرشید را در بیاورد و میمون‌ها را به حکومت بگمارد و حساب عقل را از حساب علم جدا کند و عقل را تظاهر به اطاعت و ستایش شخصیت تعریف کند و کشور را به روزی بیاندازد که می‌بینیم، از جمله به این دلیل بود که روشنفکرتاریا نه تنها بیماری ملاتاریا یعنی اعتقاد به قیمومیت خویش بر مردم را داشت بلکه غرب زدگی دوران ما این بیماری را در او تشدید کرده بود. مردم 55 سال حکومت روشنفکرتاریا را با پوست و گوشت خود لمس کرده بودند. هنوز هم مردم از روشنفکرتاریا بیشتر می‌ترسند. و این روشنفکرتاریا یک سنت دیرین دیوان سالاری ایران را نیز به ارث برده است: حکومت در سایه استبداد. در حقیقت، یا با ائتلاف ایلها سلسله‌های سلطنتی پدید می‌آمدند یا مهاجمان خارجی می‌آمدند و در ایران بساط سلطنت می‌گسترند و روشنفکرتاریا وارد دستگاه سلطنت استبدادی می‌شد و در سایه استبداد حکومت را در دست می‌گرفت. در استبداد پهلوی نیز چنین بود و اینک در استبداد ملاتاریا نیز چنین است. اما اینبار دزد ناشی به کاهدان زده است. ملاتاریا بخلاف استبدادهای سلطنتی قادر به سازماندهی واحد و سراسر کشور نیست. آنچه برای روشنفکرتاریا از آن چپ روی افراطی روزها و ماه‌های اول و این سازش غم‌انگیز می‌ماند، سقوط است. البته روشنفکرتاریا وابسته به امریکا و روسیه به خط

ابرقدهای حامی می‌روند و امیدوارند زود یا دیر به قدرت برسند. اما دوران ملتاریا و روشنفکرتاریا به سر رسیده است. وحدت روحانی - روشنفکر، میوه شیرین خود را با پیروزی انقلاب اسلامی ببار آورد. طی دو سال و نیم حساب روحانی از ملتاریا و حساب روشنفکر از روشنفکرتاریا تا حدودی جدا شده است. برای نخستین بار در تاریخ ایران، امید نو شدن نهادهای مدهی بوجود آمده است. برای نخستین بار، وحدت روشنفکر و روحانی از پشتیبانی خلق برخوردار شده است. هیچ زمان و دو دسته ملتاریا و روشنفکرتاریا تا این حد در جامعه بی اعتبار نشده بودند. اینبار مردم در انقلاب بر همه پیشی گرفتند. تا تعطیل بازارها، نه آقای خمینی به انقلاب باور داشت و حاضر به عمل بود و نه روشنفکرتاریا احتمال پیروزی انقلاب را می‌داد. مردم با یک خودجوشی سازمان یافته‌ای انقلاب کردند و دو دسته روشنفکرتاریا و ملتاریا به انقلاب او جفا کردند، استقلال را به وابستگی برگرداندند و آزادی را به استبداد تحویل کردند و اسلام را وسیله توجیه بی‌رحمانه‌ترین جنایتها و خیانتها ساختند، این دو دسته در قهر و آشتی هاشان مردم را گوسفند و "توده‌ها" بیشتر به حساب نیاوردند. اما خلق در جریان حرکت خویش روحانی و روشنفکر خویش را بازیافت. جریان تاریخی نهضت رهایی بخش ما، اینک بیش از هر زمان قوی شده است. با وجود این ملتاریا با همدستی روشنفکرتاریا ایران را به بدترین استبدادها و فقرآورترین وابستگی‌ها سوق می‌دهند و در برابر خود مقاومت نسل بر استقامت امروز را می‌یابند. قدرتهای خارجی با تمام توان می‌کوشند، واقعیت جدید یعنی روحانی نو و روشنفکر نو که در کوره انقلاب خلوص پیدا کرده‌اند را از سر راه بردارند، کار بعدی آنها اینست که جای ملتاریا را با روشنفکرتاریا که با فرهنگ سلطه‌گر سازگار و به سازماندهی وابستگی و استبداد تواناست عوض کنند. به ملتاریا مقام توجیه کننده استبداد و وابستگی را بیشتر بخواهند داد.

باز به همان سخن می‌رسیم، نبرد و مقابله سرانجام بخش ما هنوز با امریکا سلطه‌گر و ایادی اوست.

فصل دوم

عوامل خارجی بازسازی استبداد

غیر از افلاطون، انوشیروان نیز می‌دانست حاکمیت استبدادی بدون رابطه‌های آشتی و خصومت با قدرتهای خارجی شدنی نیست. از اینرو به خاقان چین گفت: اگر میان ما جنگ نباشد نه ایرانیان به شاهنشاهی چون من نیاز خواهند داشت و نه چینیان به خاقانی چون تو. بدینقرار قدرت سیاسی بدون رابطه با خارجه بر اساس موازنه قدرت یا به تعبیر ما موازنه وجودی ممکن نمی‌شود.

موازنه عدمی بیرون رفتن از موازنه قوا با خارجه است. بر اساس موازنه عدمی، سیاست خارجی، وارد نشدن

در موازنه قوا با قدرت‌های خارجی و مخصوص تاثیر ندادن حاصل موازنه قوا بر تحول داخلی است. در این صورت افراد ملت منزلت‌های خویش و همه آزادیها را به دست می‌آورند و دولت توزیع کننده قدرت در جامعه و افزایش دهنده امکان‌ها برای همه و مدافع ملت و کشور در برابر خارجه می‌گردد. بدین‌قرار بنا بر اصل نه باید بر کشوری مسلط شد و نه باید زیر سلطه کشوری رفت. به تعبیر علی (ع) نه ظلم کرد و نه ظلم پذیرفت و یا مظلوم بر ضد ضالم گشت.

رهبری این انقلاب بر اساس موازنه عدمی عمل نکرد. بکوشش برای رها کردن کشور از رشته‌های وابستگی نرفت، همانطور عمل کرد که از دیرگاه رسم رهبرانی بوده است که خواسته‌اند بر ملت حاکم مستبد بگردند، از راه گروگانگیری و جنگ وارد موازنه قوا با ابرقدرتها شد. اینکار را به سبب تحقق مقاصد داخلی کرد. در این فصل اثرات گروگانگیری و جنگ را در بازسازی استبداد برای شرح می‌کنم.

1- گروگانگیری

نمی‌دانم می‌دانی یا نه؟ در هفته دوم زندگانی مخفی مساله گروگانگیری را شرح کردم. این شرح را در نوار ضبط کردم. از قرار با گرفتار شدن آقای انتظاریون، نوارها نیز به دست عمله استبداد جدید افتاده است و باید کار را از نو انجام دهم. بجای که در اینجا به آن می‌پردازم، شرح مساله گروگانگیری نیست، بلکه می‌خواهم برخوردها را از خلال آن نشان بدهم و اثر این واقعه را در رابطه جمهوری با جهان خارج، در چگونگی حل یا ایجاد مسائل داخلی، در سرنوشت دولت بازرگان به عنوان يك طرز فکر و طرز عمل سیاسی، در تبدیل جذب جمهوری به پوشش استبداد جدید مخصوص در تغییر رفتار سیاسی رهبری حزب، در تغییر مواضع گروه‌های سیاسی، در تشدید وابستگی کشور به غرب و امریکا، در دو سیاست دو کشور ایران و امریکا، در تغییر افکار عمومی امریکا و جهت خطرناک این تغییر و بازتاب آن در ایران، در حادثه‌هایی که چون بلا بر سر این کشور فرود آوردند، محاصره اقتصادی، کودتا، جنگ و... و در تسلیم شدن امریکا و نتیجه آن تشدید تمایل به استبداد، را تشریح کنم.

سرهنگ فکوری فرمانده نیروی هوایی برای تعریف کرد که یکسال قبل از انقلاب، در امریکا دوره می‌دیدم. از جمله مسائلی که به او و هم‌دوره‌ای هایش داده بودند حل کنند، مساله گروگانگیری اعضاء سفارت امریکا در يك کشور دوست بوده است. صورت مساله این بوده است که در يك کشور دوست امریکا، انقلاب واقع می‌شود و سفارت امریکا از سوی انقلابیان اشغال و اعضاء آن به گروگان گرفته می‌شوند. سیاست امریکا چه باید باشد و چگونه باید گروگانها را نجات داد؟

ربط این مساله را با وقوع گروگانگیری نمی‌دانم، اما با داستان شورای امنیت که بر اثر اعلامیه آقای خمینی نتوانستم به عنوان وزیر خارجه در آن شرکت کنم و امید به پیروزی از میان رفت، دست خود امریکا را در وقوع مساله در کار دیدم. شك داشتم اما در این امر که يك جناح قوی در امریکا، آقای خمینی را در جهتی که می‌خواهد سوق می‌دهد، هیچ تردیدی برای باقی نماند و این

امر را چند نوبت به او گفتم و نوشتم. در مصاحبه‌ها نیز گفتم، درکارنامه هم شرح کردم، به مردم ایران و مردم جهان گفتم، 50 امریکایی درگرو نیستند، ملت ما است که به گروگان امریکا درآمده است. به آقای خمینی گفتم و نوشتم که شما دم گاو خوبی به دست امریکا داده‌اید تا با آن به همه هدفهای خود در داخل امریکا، در ایران، در منطقه و در جهان برسید.

در حقیقت مساله گروگانگیری از اینجهت، مساله‌ای بزرگ از مسائل قرن ما است. تا زمان ما، انقلابهایی نظیر انقلاب الجزایر و ویتنام و تصمیم‌هایی نظیر ملی کردن صنعت نفت در ایران و کانال سوئز در مصر، تغییرات گسترده‌ای را در کشورهای مسلط سبب شده بودند، اما ایجاد مساله و وسعت و جهت دادن بدان برای تحمیل استبداد و وابستگی به کشوری که در آن انقلاب برای خلاصی از وابستگی و استبداد روی داده است و نیز برای ایجاد تغییرات حساب شده و مطابق برنامه در کشور مسلط و حل بسیاری مسائل بین‌المللی از رهگذر این مساله بی‌سابقه، است. اگر بتوان برای آن سوابقی با همین مشخصات یافت بطور قطع، مشکل می‌توان همه مشخصات این مساله را در نمونه‌های دیگر نشان داد.

امریکای بعد از جنگ ویتنام را در نظر بیاور. دماغ غول به خاک مالیده شده بود. افتضاح و اترگیت، افشای دخالت‌های سیا در سرنگون کردن دولت مترقی و... بر افکار عمومی امریکا اثرات عمیق بجا گذاشته بود. میل به خودداری از دخالت در سرنوشت کشورهای دیگر. میل به معنویت و اظهار تشنگی به معنویت و جان گرفتن احساس احترام به منزلت انسانی و... در محدود کردن بودجه نظامی، در اهمیت حقوق بشر، در برگزیدن رئیس‌جمهوری، در محدود کردن سیا و ممنوع کردنش از دخالت در امور کشورهای دیگر و... تجلی می‌کرد. انتخاب کارتر، انتخاب یک شخصیت نبود. کارتر شخصیت بارزی بشمار نمی‌رفت. انتخاب او، انتخاب تمایل‌های جدید، بازگشت به ارزش‌ها و تمایل به معرفی تازه‌ای از امریکا بود. همینطور انتخاب ریگان. انتخاب یک شخصیت نیست یک تغییر مهم و خطرناک در افکار عمومی و تمایل سیاسی مردم امریکاست. من وقوع این فاجعه بزرگ را از پیش حس کردم و با صراحت و چند نوبت گفتم که گروگانگیری، تمایل به فاشیسم و دخالت‌طلبی را در امریکا برمی‌انگیزد و حاضر نیستم مسئولیت این امر را بر عهده بگیرم و حاضر نیستم در این مسئولیت حتی شریک باشم. پایین‌تر به امر باز می‌گردم.

الف - طراح گروگانگیری که بود؟

اینک که عملیات گروگانگیری به نتایج معلوم رسیده‌اند طرح عمومی را می‌توان به شرح زیر ترسیم نمود. در حقیقت بهترین سندها امرهایی هستند که واقع شده‌اند:

الف - هدفها:

1- با وجود وضعیت ایران، امریکا موقعیت خویش را در این کشور بر اثر انقلاب از دست داده است. امریکا نباید بگذارد ساخت‌های سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی ایران بطور غیر قابل جبران تغییر کنند و سلطه دوباره امریکا را بر ایران غیر ممکن بسازند.

- 2- قدم‌های اول، بی اعتبار کردن انقلاب و حذف بخش سازش‌ناپذیر رهبری انقلاب و بی اعتبار کردن همه رهبری و متقاعد کردن بخشی از آن به "همکاری با امریکا" و قدم دوم، کشاندن ضد انقلاب به داخل ایران و تدارک رهبری سیاسی استبدادی برای آینده نزدیک ایران باید می‌بودند. امریکا می‌داند که پیروزی یک رژیم دمکراتیک، رژیم‌های استبدادی زیر سلطه او را بخطر می‌افکند.
- 3- انقلاب اسلامی ایران اگر نگوئیم مهمترین، دست کم یکی از مهمترین رویدادهای قرن حاضر است و ناگزیر در همه جهان تاثیری عمیق و دیرپا می‌گذارد. مگر آنکه امریکا بتواند آنرا با یک سرم مصونیت از انقلاب به ضد انقلاب بدل سازد و باید اینکار را بکند.
- 4- موقعیت امریکا از رهگذر انقلاب اسلامی ایران، در خاورمیانه و همه کشورهای اسلامی سخت بخطر افتاده است. امریکا باید با استفاده از خود این انقلاب، موقعیت امریکا را بگونه‌ای دیرپا، تحکیم کند.
- 5- دستگاه حاکمه امریکا بر اثر جنگ ویتنام و افتضاح و اترگیت و مداخله در شیلی و... و بحران عمومی کشورهای صنعتی، از نظر سیاسی بسیار ضعیف گشته است. افکار عمومی امریکا به عدم مداخله در امور کشورهای جهان و به رعایت حقوق بشر و ارزشها تمایل پیدا کرده اند. یک رئیس جمهوری استعفا کرده است. از بودجه نظامی و اختیارات سیا کاسته شده است. با این وضع نه تنها استراتژی سلطه بر جهان را باید کنار بگذارد، بلکه در داخل امریکا نیز باید منتظر تحولات خطرناک بگردد. باید روحیه مردم امریکا تغییری عمیق کند، طوریکه دست دستگاه حاکم بر امریکا، برای سیاست سلطه بر جهان کاملاً بازگردد.
- 6- موقعیت اقتصادی امریکا نیز دیگر مثل سابق نیست. باید شرائط مجاز کردن کارهای غیر مجاز را فراهم آورد. بخصوص نباید گذاشت ایران و به دنبال آن کشورهای نفت خیز، سیاست پولی مستقل از توقعات اقتصادی امریکا اتخاذ کنند.
- 7- تا وقتی امریکا سلطه مجدد خود را بر ایران برقرار نساخته است نباید بگذارد:
- روسیه شوروی خلاء را پر کند و در ایران موقعیت متفوقی پیدا کند.
 - کشورهای اروپایی تمایل به اتخاذ سیاست مستقل بخصوص در قلمرو اقتصادی و نسبت به کشورهای نفت خیز پیدا کنند. و هدفهای فرعی دیگر.

ب - وضعیت‌ها و امکان‌ها :

- 1- امریکا در ایران غیر از سفارتخانه و تعداد کمی کارمند، کسی و چیزی را باقی نگذاشته است. حتی اسناد با اهمیت را نیز برده است.
- 2- در عوض، ایران هر چه در خارجه دارد از پول و تجهیزات صنعتی و نظامی در دست امریکاست.
- 3- قرضهای ایران نیز عمده به بانکها و شرکتهای امریکایی است. این بانکها و شرکتهای از بخش خصوصی بخصوص نظام بانکی خصوصی ایران مطالبات عمده‌ای دارند.
- 4- ایران نفت به امریکا صادر می‌کند و امریکا در ایران طرحهای صنعتی و نظامی بسیاری را نیمه تمام گذاشته است.

5- با افزایش قیمت‌های نفت تا هر بشکه 35 دلار، مساله دلارهای نفتی و در نتیجه تمایل سیاسی دولتهای نفت خیز اهمیت بسیار یافته‌اند. ایران با موقعیت جدید می‌تواند، سیاست نفتی و پولی جدیدی را رهبری کند. این سیاست ممکن است از سوی کشورهای دیگر نیز پیروی گردد.

6- امریکا در شرائط عادی تنها می‌تواند از تحویل قطعات یدکی تجهیزات نظامی طفره برود و احتمالاً حاضر به تکمیل طرحهای صنعتی نیمه تمام نشود.

7- در شرائطی که انقلاب اسلامی ایران فراهم آورده است، امریکا نمی‌تواند، از ابزار تهدید استفاده کند چه رسد به بکار بردن آنها:

- محاصره اقتصادی ایران به دلیل سرنگون کردن رژیم شاه، آنها نه تنها هیچ دولتی حاضر به شرکت در این محاصره نمی‌شود، بلکه مردم امریکا نیز با آن مخالفت می‌کنند.

- توقیف پولهای ایران هر چند مورد بررسی قرار گرفته‌اند، اما دست زدن به اینکار، بدون مجوز، بحران پولی و مالیای بوجود می‌آورد که کمترین اثرش بی اعتباری نظام بانکی و پولی امریکاست اقدام به هر یک از کارهای بالا، اعتبار انقلاب اسلامی ایران را در جهان افزایشی دور از حد می‌دهد و بنفسه سبب گسترش موجهای انقلابی در کشورهای دیگر می‌گردد.

اما امریکا می‌تواند، یک رشته تحریکها در داخل کشور به عمل آورد و ضد انقلاب را به شیوه‌های گوناگون تقویت کند. اینکار را می‌کند اما نتیجه خلاف انتظار او است. اینکار سبب تقویت رژیم انقلابی و تقویت تمایل به تغییرات ریشه‌ای می‌گردد.

8- اما اگر امریکا حتی روش خصمانه در قبال انقلاب اسلامی ایران در پیش بگیرد، ایران می‌تواند از اسلحه قوی خویش یعنی معنویت و تبلیغ استفاده کند و موقعیت امریکا را در جهان و در کشورهای مسلمان از آنها که هست متزلزلتر گرداند.

اما رهبری انقلاب، نزدیک به 9 ماه در قبال امریکا سکوت می‌کند، در افکار عمومی کشورهای اسلامی این فکر قوت می‌گیرد که پس از پیروزی انقلاب، بنا بر مباحثات با امریکاست و این خود برای امریکا امتیازی است.

ج - طرح گروگانگیری به عمل در می‌آید:

به آقای کارتر درباره وضعیت بیمار گزارش نادرست می‌دهند! و مطابق اسنادی که در سفارت امریکا پیدا شد، ماهها قبل از اشغال سفارت، زمانی که پی آمدهای رفتن شاه به امریکا بررسی می‌شد، سفارت امریکا از تهران گزارش داده بود که در صورت پذیرفتن شاه به امریکا اعضاء سفارت را گروگان خواهند گرفت.

2- خبری در ایران شیوع پیدا می‌کند که دولت امریکا شاه را به امریکا برده است تا در آنجا وی به سود فرزندش از سلطنت استعفا کند و امریکا سلطنت فرزند او را به رسمیت بشناسد. این خبر آقای خمینی را نگران می‌کند.

3- سفارت امریکا در تهران، نسبت به عکس العمل رهبری انقلاب و مردم نگران می‌شود و نگرانی خود را از

امکان حمله به سفارت و اشغال آن دست کم دو نوبت با وزیر خارجه وقت در میان می‌گذارد. اما احتیاط لازم را معمول نمی‌دارد.

4- ایران چند وسیله عمل در اختیار دارد:

- می‌تواند پولهای خود را به عنوان اعتراض از بانکهای امریکایی بیرون ببرد. این اعتراض موجه است و امریکا نمی‌تواند عکس العمل نشان بدهد. حتی می‌تواند با ایجاد جو مساعدی، مجازات اقتصادی امریکا را با همکاری برخی از کشورهای نفت خیز به اجرا بگذارد.

- می‌توان فرصت را برای افشای سیاست امریکا در ایران، مغتنم بشمارد و رابطه فسادآلود شاه - راکفلر - کیسینجر را با اسناد به اطلاع مردم امریکا و جهان برساند و فضاحتی چند بار بزرگتر از افتضاح واترگیت پدید بیاورد.

- می‌تواند با استفاده از موقعیت مناسبی که پدید آمده است، نقش فعالی در سیاست جهانی پیدا کند. با همان اسلحه بیان که رژیم را سرنگون ساخت، موقعیت امریکا را متزلزل سازد. کشورهای غیر متعهد، کشورهای اروپایی، نیز بلوک شرق و افکار عمومی امریکا را بر ضد این توطئه بسیج کند.

- می‌تواند، روشنفکران، روزنامه نگاران، متفکران، شخصیت‌های سیاسی تمامی کشورهای جهان را به تهران دعوت کند و با همکاری آنها ترتیب یک محکمه جهانی برای محاکمه جنایتکاران بین المللی یعنی شاه و همکاران امریکائیش ترتیب بدهد و یک پایگاه استوار برای نهضت جهانی بر ضد سلطه امریکا پدید بیاورد.

- می‌تواند موقع را برای زمینه سازی در اروپا برای اتخاذ سیاسی مستقل از دو ابرقدرت مغتنم بشمارد. با آمادگی که در افکار عمومی اروپاییان وجود دارد، ایجاد تمایل به اتخاذ سیاست مستقل از دو ابرقدرت ممکن است.

- می‌تواند زمینه تغییرات بزرگ در افکار عمومی در کشورهای اسلامی پدید آورد. دست کم رژیم‌های وابسته را ضعیف گرداند.

- می‌تواند، فرصت طلایی را برای اجرای برنامه استقلال کشور مغتنم بشمارد و از مردم فداکاریهای بزرگ را برای رهایی از سلطه همه جانبه امریکا، بطلبد. با این کارها، چشم انداز عصر تازه‌ای در جهان پدیدار می‌شود.

اما هیچ کدام از اینکارها را نمی‌کند. حتی پولهای خود را از بانکهای امریکایی بیرون نمی‌کشد. قطعات یدکی سلاح نظامی خود را نیز از فرودگاههای امریکا به ایران منتقل نمی‌کند، بکله:

بدون اطلاع دولت موقت و شورای انقلاب

"دانشجویان پیرو خط امام" سفارت امریکا را اشغال و کارمندان سفارت را به گروگان می‌گیرند.

5- وزیر خارجه وقت ایران آقای ابراهیم یزدی و همکاران او در گفتگوهای خصوصی، اینکار را یک توطئه امریکایی - صهیونیستی می‌خوانند.

6- ابوالحسن بنی صدر، طی سرمقاله‌ای به تاریخ شنبه 14 آبان ماه 1358 (5 نوامبر 1979) یعنی یک روز پس از گروگانگیری جهات منفی و مثبت اینکار را بر می‌شمرد. حساب اشغال سفارت را از حساب گروگانگیری جدا می‌کند.

7- آقای خمینی این کار را انقلابی بزرگتر از انقلاب اول توصیف می‌کند.

8- در جو تحریکی که پدید می‌آید، احدی برای مخالفت با گروگانگیری را پیدا نمی‌کند. حتی آقای خلخال مقاله‌ای را که در ذم گروگانگیری برای چاپ به روزنامه بامداد داده است با بالاگرفتن این جو با توسل به تهدید پس می‌گیرد.

9- آقای خمینی شرط رها کردن گروگانها را تحویل شاه به ایران و یا بیرون کردن او از امریکا قرار می‌دهد.
10- دستگاه تبلیغاتی مخصوص رادیو و تلویزیون، کاملاً در دست دانشجویان پیرو خط امام قرار می‌گیرد. در تبلیغات گیج کننده، دو هدف تعقیب می‌شوند:
هدف اول اینکه امام هر کار را خواسته است، شده است و بازگرداندن شاه به ایران نه تنها ممکن است، بلکه قطعی است. این موضع را نباید تغییر داد. آقای خمینی نیز موضع قبلی را تغییر می‌دهد و می‌گوید شرط رهایی گروگانها، استرداد شاه است.
هدف دوم، ایجاد فلج سیاسی از طریق افشاگری. از اتفاق اسنادی که امریکایی‌ها فرصت بردنشان را نکرده‌اند، سخت به اینکار می‌آیند!
با توجه به ضعف آقای خمینی، ضعف بزرگ عکس العمل شدن، دنباله ماجرا به ترتیب زیر ادامه پیدا می‌کند:

11- ابوالحسن بنی صدر سرپرست وزارت امور خارجه، پیش از پذیرفتن این مقام به سفارت امریکا می‌رود و پس از آن به قم می‌رود و با آقای خمینی صحبت می‌کند. پس از این مذاکره‌ها، سعی می‌کند جبران مافات کند، از وجود شاه در امریکا برای تغییر جو افکار عمومی جهانی استفاده کند. به این کار مشغول می‌شود. پیام‌ها و مصاحبه‌های پی در پی، تا حدودی وضع را تغییر می‌دهند. در همان حال که تقاضای تشکیل شورای امنیت را می‌کند، مخالفت خود را با گروگانگیری اظهار می‌دارد. به سفارت امریکا می‌رود و در جمع دانشجویان با این عمل مخالفت می‌کند.

12- آقایان سلامتیان و سنجایی را به امریکا می‌فرستد و این دو به کمک آقایان فرهنگ و اعضاء کادر نمایندگی ایران در سازمان ملل متحد، می‌کوشند مخالفت امریکا را با تشکیل شورای امنیت خنثی کنند. امریکا توانسته بود تشکیل جلسه شورای امنیت را موکول به آزادی گروگانها بنماید.

13- بر اثر تبلیغاتی مصنوعی، از راه ایجاد عکس العمل دو هفته پس از اشغال سفارت بر زبان آقای خمینی جاری می‌کنند که گروگانها محاکمه خواهند شد. مسابقه درباره "ضرورت محاکمه جاسوسان امریکایی" شدت می‌گیرد و از گروگانها با چشمان بسته و دستهای از پشت بسته فیلم برداری می‌کنند و در امریکا نمایش می‌دهند. از "مراسم" حمل اشغال در پرچم امریکا و سوزاندن این پرچم فیلم برداری می‌شود و در امریکا بارها نمایش داده می‌شود. اینک ابتکار سیاسی و تبلیغاتی کاملاً در دست امریکاست، مخصوص که:

14- پیشنهادهای "معقولی" دائر بر اخراج شاه، استرداد اموال و تحقیق درباره پایمال شدن حقوق بشر در دوران رژیم شاه، از سوی ایران رد شده‌اند. امریکا وارد عمل می‌شود:

15- پولهای ایران را در بانکهای امریکایی توقیف می‌کند. مانع از تحویل قطعات یدکی سلاح و تجهیزات صنعتی می‌گردد و تهدید به محاصره اقتصادی می‌کند.

16- آقایان سلامتیان و سنجایی و فرهنگ با دبیرکل سازمان ملل متحد وارد گفتگو می‌شوند و دبیرکل پیشنهادهایی به این شرح می‌کند:
الف - یک کمیسیون بین‌المللی به تجاوزات به حقوق بشر و رژیم شاه رسیدگی خواهد کرد.
ب - آمریکا مانعی در راه رسیدگی به دادخواست دولت ایران در باره اموالی که شاه سابق و سران رژیم او بطور غیر قانونی تحصیل و به آمریکا منتقل کرده‌اند، بوجود نخواهد آورد.
ج - شاه سابق از آمریکا اخراج می‌شود.
د - گروگانها بلافاصله آزاد می‌شوند.
ه - دو کشور حقوق و مقررات بین‌المللی را محترم می‌شمرند.

و ما پیشنهاد می‌کردیم بجای اخراج شاه، آمریکا با این پیشنهاد موافقت کند که:
آمریکا اصل قابل رسیدگی بودن جرائم شاه و نتایج قهری آن را می‌پذیرد.
امیدواریم با در دست گرفتن ابتکار عمل و موافق کردن افکار عمومی جهانی و با توجه به اینکه اگر کارتر نتواند به موقع موضوع را حل کند دوباره انتخاب نمی‌شود، دولت آمریکا را با این پیشنهاد موافق کنیم و شکست را به پیروزی بدل سازیم.

17- آقایان سلامتیان و سنجایی و فرهنگ موفق می‌شوند مخالفت آمریکا را با تشکیل شورای امنیت خنثی کنند. دبیرکل سازمان ملل تشکیل شورای امنیت را اعلام می‌کند. خبرگزاریها تشکیل شورای امنیت را به سلیبی تعبیر می‌کنند که بر بناگوش آمریکا نواخته شد. اما خبری از قول خبرگزاری امریکایی اسوشیتدپرس چند نوبت از رادیو و تلویزیون ایران پخش می‌شود، دائر بر اینکه بالاخره آمریکا موفق شد شورای امنیت را تشکیل دهد. ظاهراً این خبر درجای دیگری جز ایران منتشر نشده است.
18- این خبر عکس العمل منتظر را از سوی آقای

خمینی بر می‌انگیزد وی بدون شور با وزیر خارجه‌ای که با موافقت او و شورای انقلاب، آماده رفتن به نیویورک می‌شود، با صدور "فرمانی" شرکت در شورای امنیت را ممنوع می‌کند. دلیل او اینست که آمریکا شورای امنیت را تشکیل می‌دهد تا با حضور وزیر خارجه ایران، ایران را محکوم کند. شگفت اینجاست که نماینده آمریکا در سازمان ملل می‌داند و می‌گوید که در آخرین لحظه نماینده ایران نخواهد آمد.

مخالفت آقای خمینی با رفتن وزیر خارجه به آمریکا سبب می‌گردد که وزیر خارجه استعفا کند و نقشه‌ها دنبال نشوند. رفتن به شورای امنیت با وجود اینکه خود تشکیل آنرا خواسته بودیم، افکار عمومی غرب را بیشتر بر ضد ایران تحریک می‌کند.

19- اینکار همه رشته‌ها را پنبه می‌کند. کشورهای غیر متعهد که با زحمات فراوان آقایان فوق‌الذکر، آماده پشتیبانی از ایران شده بودند را دست کم لاقید می‌کند. اروپا را ناگزیر از حمایت از آمریکا می‌گرداند. بلوک شرق نیز ناچار گروگانگیری را تقبیح می‌کند. بدینسان شرایط انزوای سیاسی ایران در سطح دولتهای جهان فراهم می‌گردد.

20- پیشنهادهای مساعد در "دانشجویان پیرو خط امام" و در نتیجه در شخص آقای خمینی اثر معکوس می‌گذارد. ضررهای پوی برای ما مهم نیست. از محاصره

- اقتصادی و لشکرکشی امریکا نمی‌ترسیم. امریکا هیچ غلطی نمی‌تواند بکند و... شعارهای روز می‌شوند و رفتارها خشن‌تر می‌گردند. هر اندازه امریکا در پیشنهاد نرمش بیشتر نشان می‌دهد، آقای خمینی سخت‌تر می‌شود.
- 21- تبلیغات در امریکا در جهت مظلوم نشان دادن دستگاه حاکمه امریکا بالا می‌گیرد. از زمان جنگ دوم جهانی تا آن زمان هیچگاه در افکار عمومی امریکا و غرب، امریکا مظلوم واقع نشده بود. این مظلومیت، روانشناسی مردم امریکا را تغییر می‌دهد. هر روز بیشتر از پیش روحیه پرخاشگری بالا می‌رود. تاجایی که برابر سنجش‌های افکاری که منتشر می‌شوند، اکثریت عظیمی از مردم امریکا خواهان حمله نظامی به ایران می‌شوند.
- 22- بی‌اعتنایی به پادرمیانی کشورهای اروپایی و نیز کشورهای غیر متعهد، سبب می‌شود که آنها بطور قطع جانب ایران را رها کنند و بسیاری جانب امریکا را بگیرند.
- 23- شاه را از امریکا به پانام می‌برند.
- 24- رفتار ایران نه تنها برای دولتها، بلکه برای ملتها نیز غیر قابل فهم می‌شود. زیر بمباران تبلیغاتی، ایران اینک در افکار عمومی جهانی نیز منزوی می‌گردد.
- 25- بنی صدر در مقام رئیس جمهوری پی در پی می‌گوید که ایران بگروگان امریکا رفته است. هشدار می‌دهد فایده نمی‌کند. بارها می‌کوشد به آقای خمینی حالی کند بازچه دست امریکا شده‌ایم. اما بی فایده.
- 26- پیشنهادی از جانب مک برای برنده جایزه صلح نوبل دائر بر تشکیل یک دادگاه بین المللی برای محاکمه شاه دریافت می‌شود.
- هر چند آقای قطب‌زاده مخالف این پیشنهاد است، شورای انقلاب با آن موافقت می‌کند. ایالات متحده نیز منکر می‌شود که با تشکیل این دادگاه موافقت کرده است و بهرحال هرگز تشکیل نمی‌شود.
- 27- هیاتی از سوی دبیرکل سازمان ملل متحد به ایران می‌آید. همزمان طرحی برای توقیف شاه در پاناما و تحویل گروگانها از دانشجویان به دولت و اجرای تدریجی خواسته‌های ایران و آزادی تدریجی گروگانها مورد تصویب ما (آقای خمینی، شورای انقلاب به اتفاق آراء) و رئیس جمهوری امریکا قرار می‌گیرد. کار کمیسیون سازمان ملل متحد به موازات این طرح آغاز می‌شود. در مدت حدود دو هفته اقامت کمیسیون در تهران، دانشجویان از ملاقات اعضاء کمیسیون با گروگانها علی‌رغم موافقت شورای انقلاب جلوگیری می‌کنند. آقای خمینی نظر می‌دهد تنها در صورتی که کمیسیون گزارش خود را منتشر کند و این گزارش مورد قبول باشد کمیسیون می‌تواند با گروگانها ملاقات کند. در نتیجه تحویل گروگانها به دولت و ملاقات اعضاء کمیسیون با آنها منتفی می‌شود. هیات دست خالی می‌رود و بار دیگر موج تبلیغاتی در جهان بر ضد ایران اوج می‌گیرد. این بار با توجه به ترکیب هیات، مردم کشورهای اسلامی نیز کارهای رژیم ایران را به زیر سؤال می‌کشند.
- 28- روز قبل از سالگرد فرماندم جمهوری اسلامی، شورای انقلاب به اتفاق آراء تصمیم می‌گیرد گروگانها به دولت تحویل شوند مشروط بر اینکه ایالات متحده در یک بیان رسمی اعلام کند هیچگونه تحریکی بر ضد ایران تأتشکیل مجلس و رسیدگی به مساله گروگانها به عمل نخواهد آورد. رئیس جمهوری در سخنرانی سالگرد جمهوری اسلامی، این تصمیم را اعلام می‌کند. آقایان بهشتی و خامنه‌ای علی‌رغم

رأیشان در شورای انقلاب مصاحبه می‌کنند و این طرح را رد می‌نمایند. به دنبال جوسازی‌ها، مساله مجدد به آقای خمینی ارجاع می‌شود و وی نظر می‌دهد تا تصمیم مجلس درباره سرنوشت گروگانها، آنها در اختیار دانشجویان باقی بمانند. بلافاصله تضيیقات اقتصادی علیه ایران و اجازه رسیدگی به دعاوی و حسابها به منظور پرداخت به شاکی‌ها از محل دارایی‌های توقیف شده ایران توسط دولت امریکا اعلام می‌شود. دولت‌های اروپایی نیز همراهی خود را در تحریم اقتصادی ایران آغاز می‌کنند.

29- رهبران جنبش فلسطین و رهبران احزاب و جمعیت‌های انقلابی و مترقی، پی در پی نسبت به اثرات زیانبار ادامه گروگانگیری و انزوای روزافزون رژیم انقلابی ایران در جهان، هشدار می‌دهند.

30- جو برای اجرای طرحهای اقتصادی و نظامی بر ضد ایران فراهم می‌گردد. کنگره امریکا، بودجه نظامی را که پس از جنگ ویتنام تصویب نکرده بود، تصویب می‌کند. اختیاراتی که از سلب کرده بود، بیشتر می‌کند و به این سازمان بازپس می‌دهد.

31- ایران در محاصره اقتصادی قرار می‌گیرد.

محاصره‌ای که به قیمتی سنگین تمام می‌شود. از جمله نتایج این محاصره که جنگ عراق بر ضد ایران آنرا تشدید می‌کند، کاهش تولید نفت ایران و عراق و افزایش تولید نفت منطقه آمریکا و نجات اقتصاد امریکا است. در فصل اقتصاد این امر را شرح خواهم داد.

32- کارتر در موقعیتی است که اگر مساله گروگانها را حل نکند، شانس انتخاب شدن به ریاست جمهوری را از دست می‌دهد. از اینرو:
- "طرح طبس" را به اجرا می‌گذارد. اجرای این طرح با وجود برجا ماندن هلیکوپترها و تعدادی کشته، سبب می‌شود که:

33- کودتایی در ارتش و بیرون ارتش کشف شود و گروهی دستگیر و اعدام گردند. این امر سوءظن به ارتش را افزایش می‌دهد و آنرا بسیار تضعیف می‌کند.

34- با استعفای دولت بازرگان دو روز بعد از گروگانگیری و حوادث پس از آن، استبداد ملاتاریا

روزبروز مستحکم‌تر می‌گردد و دایره آزادیها محدودتر می‌شود و حاکمیت "نهادهای انقلابی" روزافزون می‌شود.

35- با توجه به محاصره اقتصادی و احتمال حمله نظامی، تمامی طرحها برای تغییر ساختهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی متوقف می‌شوند و به عکس سعی می‌شود ساختهای قبلی ترمیم بگردند.

36- در امریکا وضع کارتر با تحول روانشناسی

مردم امریکا، خراب می‌شود و شانس ریگان برای ریاست جمهوری افزایش می‌یابد. در همین اوقات وانس وزیر خارجه امریکا به علت مخالفت با طرح اقدام نظامی بر ضد ایران استعفا می‌دهد، اما طرح طبس با آنکه شکست خورد، زمینه ساز تقویت بنیه ارتش کلاسیک امریکا، گردید. مخصوص بخشی از ارتشی که محل عمل آن، عمدتاً "دنیای سوم" است.

و امروز بنا بر اظهار مشاور کارتر معلوم است که بلوکه کردن پولهای ایران و نتایج اقتصادی عمومی گروگانگیری، موجب پرهیز امریکا از بحران اقتصادی شده است.

37- بعد از حمله نظامی طبس نمایندگان کشورهای غیر متعهد و همچنین احزاب و گروههای مترقی از کشورهای مختلف و جنبشهای آزادیبخش در اجتماعی تحت عنوان "کنفرانس بین

المللی بررسی مداخلات امریکا در ایران" در تهران گرد می‌آیند. این کنفرانس شاید تنها نمایش حمایت افکار عمومی جهانی از انقلاب ایران بعد از واقعه گروگانگیری است. اما شرکت کنندگان در ملاقاتهای خصوصی خود مشکل دفاع و حمایت از انقلاب ایران و همچنین انزوای رو بتزاید ایران بواسطه ادامه گروگانگیری را به برگزارکنندگان این کنفرانس گوشزد می‌نمایند.

38- به دنبال از بین رفتن طرح آخری حل مساله گروگانگیری که در بند 27 شرح کردم، رئیس جمهوری در جلسه شورای انقلاب می‌گوید، علائم شکست ما در ماجرای گروگانگیری هویدا شده است. پیش بینی من اینست که کار چنان جریان می‌یابد که ما ناگزیر از امضای شرایط تسلیم می‌شویم. درست نیست که نخستین رئیس جمهوری تاریخ ایران شرایط ننگین تسلیم را امضاء کند. پیشنهاد می‌کند عقب برود و یک نخست وزیر موافق طبع انتخاب بشود و کارها را اداره کند. باتفاق نسبت به او اظهار اعتماد می‌کنند اما... یک هفته بعد از آن روز آقای بهشتی در جمعی از خواص خود می‌گوید: باید از گروگانها مثل یک آتو بر ضد بنی صدر استفاده کرد. بنابراین...

39- مراحل کودتای خزنده را همچنان عملی می‌سازند. به دنبال جریانهای طبس و دانشگاه و سنج، هر آنچه از ارتش مانده است نیز در کردستان و جاهای دیگر گرفتار می‌شود. رئیس جمهوری گزارشی دریافت می‌کند که قرار است ضد انقلاب که در ترکیه و عراق اردوگاه نظامی بوجود آورده است، به کمک ارتش عراق، نمیه غربی کشور را از آذربایجان تا خوزستان تصرف کند و رژیم جمهوری را براندازد. مطابق این گزارش، قسمتهای دیگر طرح که باید قبل و همزمان با حمله نظامی صورت گیرد ایجاد آشوب و بلوا توسط ضد انقلاب در تهران و شهرهای بزرگ دیگرند. همه این اقدامات توسط امریکاییها هماهنگ می‌گردند.

40- پیش و پس از حمله عراق، کارتر در تنگنای انتخاباتی است و دو پیشنهاد جدید از طریق آلمان و سوئیس به می‌دهد. محتوای این پیشنهادها اینها هستند:
- امریکا آماده است قطعات یدکی سلاح را به ایران بدهد.

- وسایل استرداد اموال شاه و سران رژیم سابق را فراهم آورد.
- نسبت به گذشته سیاست امریکا در ایران، اظهار تأسف کند و رسیدگی به اعمال و سیاستهای امریکا در زمان شاه را بپذیرد و با چنین تحقیقی همکاری کند.
- بدون قید و شرط پولهای ما را آزاد کند و به محاصره اقتصادی نیز پایان دهد.

41- اما این پیشنهادها پذیرفته نمی‌شوند. در آقای خمینی، علاقه به انتخاب نشدن کارتر قوی است. سه مخالف او باید از بین بروند: شاه رفته است. کارتر و صدام نیز باید بروند. قیمت هر چه باشد مهم نیست.

42- اما مجلس دیر آماده فعالیت می‌شود و وقتی هم آماده می‌شود، شتابی به حل مساله نشان نمی‌دهد. آنها که طرح گروگانگیری را به اجرا درآورده بودند، در سخت‌گیری، با یکدیگر مسابقه می‌دهند: روشنفکرتاریا از ضرورت حاکمه و محکوم کردن جاسوسان به اعدام دم می‌زنند.

43- در این وقت به ما خبری می‌رسد دائر بر اینکه 3000 تن از کسانی که بعد از ماجرای واترگیت و دیگر افتضاحها، از سیا و... تصفیه می‌شوند، برای ریگان کار

می‌کنند و آنها تحریکات حساب شده‌ای برای برانگیختن عکس‌العمل‌های مورد نظر به عمل می‌آورند. از درستی این خبر مطلع نیستیم، اما این خبر خود نشانه پیدا شدن این فکر است که نکند گروگان‌گیری یا طرحی بوده است ساخته و پرداخته که با مهارت تمام به اجرا درآمده است و یا دست کم بعد از حمله به سفارت، با مطالعه همه جانبه صفات آقای خمینی و روابط رهبران انقلاب با یکدیگر و اطلاع از قصد آقای خمینی به استفاده از مساله گروگان‌گیری در حل مشکلات داخلی، به صورت یک طرح برای رسیدن به هدفهایی که شرح کردم، بازسازی و به اجرا درآمده است.

44- دولت عراق حمله نظامی را به ایران آغاز می‌کند. ترس از سقوط فوری خوزستان و اجرای طرح تصرف نیمه غربی ایران از سوی عراق و ضد انقلاب، خواب آقای خمینی و ملاتاریا را آشفته می‌کند. همه در انتظار سقوط سریع خوزستان، شعارهای سابق را از یاد می‌برند.

45- آقای خمینی از رأی پیشین خود بازمی‌گردد و 4 شرط را که امریکاییها خود تنظیم و از طریق آلمان به او می‌دهند، به عنوان شرایط ایران اظهار می‌کند:

- آزاد کردن پولهای ما - نخواستن غرامت بابت گروگانها - اظهار تاسف نسبت به گذشته سیاست آمریکا در ایران - پس دادن اموال شاه.

این پیشنهادهای، در مقایسه با پیشنهادهای سابق دولت امریکا، قانع شدن به کمتر از حداقل به شمار می‌رود. خصوصاً " که آقای خمینی بعد از دریافت پیشنهاد مورد نظر ما که با توجه به مواردی که امریکا تا آن زمان پذیرفته بود و آنچه حقوق مشروع خود می‌دانستیم تدوین کرده و در اختیار او گذاشته‌ایم این پیشنهاد را اظهار می‌کند پیشنهاد را به مجلس می‌فرستیم. اما بی فایده است مجلس همان 4 شرط را تصویب می‌کند. همه، سخنان داغ روزهای اول شروع بکار مجلس را از یاد می‌برند.

46- جنگ سخت می‌شود. نیمه غربی خرمشهر سقوط می‌کند. آقای خامنه‌ای موافق نوشته کتی که از او در دست است، از حفظ اهواز نیز اظهار ناامیدی می‌کند. شورای دفاع تشکیل می‌شود و ضرورت حل مساله گروگانها و دریافت قطعات یدکی و امکان خرید اسلحه از سوی ما طرح می‌شود.

47- اما موضوع گروگانها وقتی حل می‌شود که به انتخاب شدن ریگان کمک قطعی می‌کند و موقعیت کارتر را از آنها که بود، ضعیف‌تر می‌گرداند.

- آقای بهزاد نبوی وزیر مشاور، بابت اموال شاه و پولهای ما در امریکا، تقاضای 24 میلیارد دلار سپرده به عنوان تضمین می‌کند.

- پس از آنکه از نو موج تبلیغات در جهان بر ضد رهبری انقلاب بر می‌خیزد که اینبار باج می‌خواهند و به دنبال اولتیماتوم ریگان، ناگهان صدو هشتاد درجه عقب‌گرد می‌کند و راضی می‌شود که مبلغی از پولهای ما به عنوان وثیقه پرداخت مطالبات در بانک انگلیس سپرده گردد.

48- آقای بهزاد نبوی بر خلاف قانون اساسی، قرارداد الجزایر را امضاء می‌کند. آنقدر با دست و دل بازی پولهای ملت فقیر را به امریکا بذل و بخشش می‌کند که آقای کارتر بعدها می‌گوید، گاه از اینهمه ضرر که به ایران وارد می‌شد، دلم به حال ایرانیان می‌سوخت! اما آقایان رجایی و نبوی به مردم می‌گویند چرتکه نیاندازید!

توجیه این بذل و بخشش و اینطور حل کردن مساله این بود که ما به سلاح و قطعات یدکی دست پیدا کنیم، اما

در قرار داد کلمه‌ای در باره قطعات يدیک و سلاح نیم آید و همانطور که می‌دانی يك قطعه هم نمی‌دهند.
49- رئیس جمهوری، 24 ساعت پیش از "حل مساله گروگانگیری" از تسلیم خفت بار ایران مطلع می‌شود و با ارسال نامه‌ای به آقای خمینی می‌کوشد مانع از این تسلیم بگردد. اما... .

50- اما مقرر است که گروگانها درست بهنگام انجام مراسم سوگند آقای ریگان به عنوان هدیه‌ای به او و به نشانی درستی انتخاب او، تحویل داده شوند. بعد آگاه می‌شویم که الجزایر نیز از ناداین و تسلیم‌طلبی امضاء کنندگان ایرانی قرارداد، بی بهره مانده است. این دولت نیز بابت "نقش مثبتی" که ایفا می‌کند، استفاده‌هایی در حل مشکلات خود با دولت امریکا می‌برد.

51- بهنگام امضای قرارداد، آقای بهزاد نبوی می‌گوید قرارداد 1919 را وثوق الدوله امضاء کرد و قرارداد 1359 را بهزاد نبوی امضاء می‌کند. می‌داند که خیانت می‌کند و می‌کند. رئیس جمهوری به آقای رجایی می‌گوید وزیر مشاور شما اینطور گفته است. جواب می‌دهد نمی‌دانسته که مخاطبش نامحرم است!!

52- رئیس جمهوری اعلام جرم می‌کند. افشاگریها شروع می‌شوند. قاضی به اطلاع رئیس جمهوری می‌رساند که جرم مسلم است و آقایان رجایی و بهزاد نبوی را توقیف خواهد کرد اما... .

53- ملاتاریا و مکتی‌ها که وضع را مایوس کننده می‌یابند، در اجرای مرحله تعیین کننده کودتای خزنده، یعنی حذف رئیس جمهوری شتاب می‌کنند.

- آقای بهزاد نبوی در جلسه سری مجلس 4 ساعت صحبت می‌کند. می‌گوید گروگانها بونجل بودند و امریکاییها آنها را نمی‌خواستند و ناچار بودیم آنها را از سرباز کنیم. برای نمایندگان روشن می‌کند که کار را باهم کردیم و از امام گرفته تا دولت و مجلس همه مجرمند و این اعلام جرم در نهایت برضد امام است. بنابراین باید بهر ترتیب جلو اینکار را گرفت. رئیس مجلس بر خلاف قانون اساسی نوار این سخنرانی را در اختیار رئیس جمهوری نمی‌گذارد.

- نامه دیگری به هیات سه نفری کذایی می‌نویسد که جلو افشاگریها را درباره گروگانگیری بگیرند وگرنه دولت سقوط می‌کند. دست به دامن آقای منتظری می‌شوند و او صحبت کردن از گروگانها را خیانت می‌شمارد و رئیس جمهوری در کارنامه خطاب به او می‌نویسد: خیانت، کاری است که انجام داده‌اند و نه صحبت کردن از آن.

54- شی در شورای دفاع صحبت از ادامه جنگ می‌شود. رئیس جمهوری می‌گوید اگر از پشت سر به ما حمله نشود و سه ماه به ما مهلت بدهند، ما پروز می‌شویم. آقای رجایی پاسخ می‌دهد من آماده‌ام استعفا کنم. اما کمی بعد به رئیس جمهوری می‌گوید من و شما هرکدام يك حاکمه داریم، بالاخره یا من می‌روم تا شما. پس از این سخن تحقیق می‌شود و معلوم می‌گردد تحت نظر مستقیم آقای بهشتی مشغول پرونده سازی هستند. بعدها معلوم می‌شود که از این پرونده سازی در دادگستری کاری ساخته نمی‌شود. باید از دادگاه انقلاب استفاده کنند.

55- دادستان انقلاب تهران، روزنامه‌ها را توقیف می‌کند و میان رئیس جمهوری و آقای خمینی برخورد می‌شود... . با "عزل رئیس جمهوری" استبداد به خونریزی می‌پردازد. تا امروز یعنی تا هفتم مهر نزدیک به 2000 تن را اعدام می‌کنند. در نتیجه:

- رهبری انقلاب در داخل و خارج کشور بکلی بی اعتبار
می‌شود و دیگر هیچکس باور نمی‌کند که رژیم آقای خمینی
دوام بیاورد.

Ettelaat.net

Ettelaat.info

Ettelaat.nu

Ettelaat.us

Ettelaat.be

Ettelaat.co.uk

ettelaat.eu

Shiraznews.net

Peiknet.net

kayhanlondon.eu

iranpressnews.eu

ilna.eu

persiannews.eu